بسم الله الرحمن الرحيم رضي الله عنه

اللهم صل وسلم على حبيبك وصفيك ونبيك ومظهر ربوبيتك

خضرتك وتمثال قدرتك روح القدس معطي الحياة

مرتبة بكر العوالم مفيض نواطق النفوس صاحب

الطهر والمعالي شموس نورك وكذا اللهم صل على سيدنا محمد النبي

الطاهر الزكي صلوة تحل بها العقد وتفك بها الكرب

وتكون لك رضاء ولحقه اداء وعلى آله وصحبه وسلم وبارك

اللهم صل وسلم وبارك وكرم على سيدنا ونبينا محمد عبدك ونبيك و

رسولك النبي الامي نبي الرحمة وشفيع الامة الذي ارسلته رحمة للعالمين

وعلى آله واصحابه واولاده وذريته واهل بيته الطيبين الطاهرين و

على ازواجه الطاهرات امهات المؤمنين افضل صلوة

وبارک علی سلام و احمی برکات عدد ما فی علمک و زنته باقی علمک

و مداد کلماتک و مبلغ رضاک وصل وسلم و بارک و کرم و ارد الکل

انفجبن صلوة وارکی سلام و انحی برکات و علی جمیع الانبیاء و المرسلین

و علی آل وارد و آله واصحاب کل منهم و التابعین و علی سیدنا الشیخ محی الدین

عبد القادر الملکین الامین و علی کل ولی الله الحاضر و ناظر المومنین الاحیاء و الاموات

برحمتک یا ارحم الراحمین و یدا اللهم انی اسألک و اتوجه الیک بنبیک

محمد صلی الله علیه وآله وسلم نبی الرحمة یا محمد صلی الله علیک و آلک و سلم

انی اتوجه بک الی ربی فی حاجتی هذه لتقضی لی اللهم فشفعه

فی رب اغفر وارحم وتب علی وانک انت التواب الرحیم

وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین فقط

اللهم صل وسلم علیه وآله واصحابه

...والعصیان و لهم الرحم الی الرضوان و الغفران

...یا محمود و ذا اللواء المعقود و الحوض المورود وصل یا رب

...انوار من الانبیاء و المرسلین و الاولیاء و الصالحین و علی سیدنا

٩



و سید عبد القادر گیلانی رحمة الله علیه شیخ ابی سعید مخزومی
رحمة الله علیه شیخ ابو الحسن قرشی رحمة الله علیه شیخ ابو الفرح طرطوسی
رحمة الله علیه شیخ عبد الواحد بن عبد العزیز تمیمی رحمة الله علیه شیخ ابو بکر شبلی رحمة الله علیه
شیخ جنید بغدادی رحمة الله علیه شیخ سری سقطی رحمة الله
شیخ معروف کرخی رحمة الله علیه شیخ داود طائی رحمة الله علیه
شیخ حبیب عجمی رحمة الله علیه از شیخ امام حسن بصری رحمة الله علیه
از حضرت امیر المؤمنین امام الائمه حضرت سید در عالم صلی الله علیه و سلم

بسم الله الرحمن الرحیم

صفت شاهان

خداوندا بحق احمد پاک ‌ ‌ ‌ که ادنی رتبت اوست لولاک +

بحق مرتضی شاه ولایت ‌ ‌ ‌ که باشد کاشف سر حقیقت +

بحق آن حسن بصری دیگاه ‌ ‌ ‌ که باشند از رموز عشق آگاه +

بحق آن که او شیخ حبیب ‌ ‌ ‌ که با ذات خداوندی قربت +

بحق حضرت داود طائی ‌ ‌ ‌ که باشد محو نور کبریائی +

بحق حضرت معروف کرخی ‌ ‌ ‌ که می دانند همه اسرار حرخی +

بحق سری سقطی ذیشان ‌ ‌ ‌ که باشد واقف اسرار عرفان

بحق آن جنید پیر برحق ‌ ‌ ‌ که او دانا شده در ذات مطلق

بحق شیخ شبلی با حقیقت + ‌ ‌ ‌ که باشد محرم کشف کرامت

بحق عبد واحد اهل ارشاد + که باشد در صفت [illegible]

بحق بو الملوک کو محمود است + که [illegible]

بحق بو الحسن کو شیخ نامی است + که در اهل تصوف [illegible]

بحق آن ولی کو بو سعید است + که [illegible]

بحق آن کز بر حمله [illegible] + که [illegible]

کلیم ناتوان است [illegible] + ز [illegible]

اشعار مصنف

السلام ای [illegible] + السلام ای [illegible]

السلام ای [illegible] + السلام ای [illegible]

السلام ای شیخ [illegible] + السلام ای [illegible]

السلام ای [illegible] + السلام ای [illegible]

السلام ای [illegible] + السلام ای بحر الطاف و عطا

السلام ای [illegible] السلام + السلام ای پیر [illegible] السلام

السلام ای [illegible] + السلام ای [illegible] السلام

از برای [illegible] + از برای خضر مشکل‌گشا

از پی شیخ حسن بصری [illegible] + از پی [illegible]

از پی داود [illegible] + از پی [illegible]

از پی [illegible] + از پی [illegible]

از پی شیخ [illegible] + از برای شیخ شبلی [illegible]

از برای [illegible] + از برای [illegible]

از برای [illegible] + از برای [illegible] اهل نظر

[illegible]

وقت آنست شاهی [illegible] مددی + کیم [illegible] شاهی [illegible] مددی

[illegible] + [illegible]

[illegible] + قالمز [illegible]

دل [illegible] الفقر + بابا [illegible] مراد

[illegible] البصر + [illegible] دستگیر

[illegible] + [illegible]

مدد [illegible] + [illegible]

[illegible] شاهی [illegible] + [illegible] شاهی

[illegible] شاهی [illegible] + [illegible] شاهی

[illegible] فریاد [illegible] + دستگیر [illegible]

[illegible] + [illegible] شاهی

[illegible] + [illegible] شاهی

[illegible] + [illegible]

[illegible] آنست [illegible] الاولیا + [illegible]

[illegible] + [illegible]

[illegible] + [illegible]

[illegible] + [illegible]

[illegible] مصطفی + [illegible] شاهی

[illegible] + [illegible]

[illegible] + [illegible] المصطفی الاولیا

سرو دوستان قد وقت احباب ... سر راستهٔ حق بدیت یک طایفه میگویند

باقر همه از راه لطف میگویند

اسود کی بحی بحی از قند وقت ... بدیت مسلمی

بس از اندوه ...

حکیم قدر خود ندانی ... وقتی گدای جیلانی

بر روی زمین چه آسمان ...

دل بکسی ندادهٔ وی دل ازانه

سیل غم خورد ... مثنوی حکایتی

جواب از راه لطف

دل بکسی ندادهٔ وی دل ازانه

غره العلم و عمل که شد ابلیس

... درگاه عزت دور

ملک ملکی او

غذا آتش کو شستن با ملک

بد به نسبت باشد این را هم بدان
پس بد مطلق نباشد در جهان

زهر مار آن مار را باشد حیات
نسبتش با دیگران باشد ممات

دل است [illegible]
قلم گرفتن

به نان خشکی چوبین قناعت کسی که در
نباشد مگس
که بی صداع


مجلس شورای ملی



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی‌حد از وصمت تناهی و استقصا و شکر بی‌مر از سمت نهایت و احصا سزاوار ذاتی است که
خواص بندگان را به سراج شهود مشرف گردانید و به کمال انسانی که مکالمه و مشاهده
حضرت وجود است رسانید و از مضیق آب و گل وارهانید و به لباس خلعت و جلال
درپوشانید الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و
درود نامعدود و صلوة غیر محدود نثار آن شاه اعظم و تجلی اکمل و اتم است
که جمیع ذرات موجودات به طفیلش از عدم به شهود آمد و به خلعت وجود رسید و
فایض بر آل و اصحاب و اتباع و احباب او که هر یک ثمره توحید و حقیقت
برگ معرفت از ریاض متابعت محمد و شراب ناب یگانگیت و بقای هویت
از جام استعداد کام نهاد چشیده اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم
المفلحون و اولئک اعظم درجة عند الله و بعد میگوید بنده مشتاق
لقای باری المقلب من الله یا بین الدنیا سراج الدین عبد الله بهلول صوفی
شطاری بلغه الله مبلغ الرجال و منتهی الحال و الکمال که رساله غوثیه که معراج
حضرت شیخ الانس و الجان مهبط انوار رحمن و مخزن اسرار الهی

مصنف کتاب

و معدن معارف غیر متناهی محبوب سبحانی و غوث الصمدانی السید الاجل
و الشیخ الاکمل محیی الملة و الدین عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی قدس الله سره
و او و صل الینا فتوحه است و جامع امهات معارف و اسرار شامل اصول
اذواق و مواجید و انوار جابر التماس طایفه احباب صادق العقیده و
الاخلاص و فرقه اصحاب صافی الطویه و الاختصاص که طالبان ادراک
کشف و وجدان ارباب حالت و عرفان بودند شرحی به زبان وقت و حال
در انحلال اشکال و انکشاف عویصات و انفتاح معضلات قلمی نموده
و ملهم الهامات غیبی و منهی واردات لاریبی به سوانح صوفیه شرح رساله
غوثیه موسوم فرموده امید که حق تعالی این سواد را سویدا و اولی الالباب
گرداند و سواد بیاض طلاب این فن و احباب طریقت اتقن المرام و اتقن
الکلام و حسن المرجع و المآب ان الله علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر
قوله قال الغوث الاعظم المستوحش من غیر الله المستانس بالله یعنی آنکه
گریزنده است از غیر حق الفت گیرنده است به حق یعنی هر چند که بنده از غیر
حق دور بود نزدیکتر باشد زیرا چه قطع از غیر عین وصال است به حق و مولانا
کمال خجند خوشش گوید   وصال میسر نشود جز به قطع

نام کتاب

قطع محبت از همه بریدنست و وحشت را انواع است وحشت
عوام از منهیات و وحشت خواص از ما سوی حتی من نفسه
ومقابله هر وحشتی انسی است انس عام در طاعات وعبادات
و مرضیات حق و انس خواص در مکاشفات و مشاهدات و
انس اخص الخواص در فنا من لم یکن و بقاء من لم یزل که
صار العبد فانیا والحق باقیا منوط بآنست قوله قال الله تعالی
یا غوث الاعظم ما ظهرت فی شیء کظهوری فی الانسان معنی این
ظاهر است یعنی بدانکه هر مظاهر که کن به فیکون آمد مظهر مربوب
یک اسم است خواه مظاهر لطیفه علویه باشد مثل عقولات وافلاک
وملایکه وجنیات وخواه کثیفه سفلیه بود مثل موالید ثلثه مگر
انسان که مظهر اسم جامع است و شامل جمیع اسما و صفات حق و
شرف آن از کلام ربانی وحدیث قدسی مبین و مبرهن است چنانچه
جعله خلیفة فی الارض وعلم آدم الاسماء کلها ونفخت فیه من روحی
فتبارک الله رب العالمین احسن الخالقین والانسان سری وصفتی
والانسان بنیان الرب وخلق آدم علی صورة الرحمن وخمرت طینة آدم

از نوازل وحشت منهیات و وحشت اخص الخواص

بیدی اربعین صباحا ثم سالت یا رب هل لک مکان قال یا غوث
الاعظم انا مکون المکان ولیس لی مکان وسر الانسان مکانی باز گفت
غوث الاعظم التجا بحق کردم که یا رب هل لک مکان بدانکه هر جهت
از وجود بحت و هستی مطلق منتفی است چون همه از و منتفی بود پس او را
مکان چون تقاضا باشد که مکان تقاضا میکند دو چیز را یکی مکان
دوم مکین واین منافی وحدتست و مستلزم کثرت و در مذهب موحدان
بالحقیقه جز یکی وجود موجود نیست و آنچه فرمان شد که سر الانسان
مکانی مبین واین حدیث قدسی است که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن
یسعنی قلب عبدی المومن قوله ثم سالت یا رب هل لک اکل وشرب قال
الاکل الفقر وشربه اکلی وشربی واین تحریص است بر اطعام والباس فقرا
شق تحریص عباد بر غزا وجهاد در آیت کریمه ان الله اشتری من المومنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة الآیه از آنکه بر همه کس ظاهر است که
حق تعالی از اکل وشرب منزه است تعالی الله علوا کبیرا اما درین کلام
اظهار کمال لطف بر بندگانست هم بر اغنیا وهم بر فقرا بر اغنیا آنکه
تا برای جزاء جزیل وثواب جمیل بر فقرا تلطف وشفقت کنند واز

عطا وجود ایشان را محروم نسازند و در فقر انکه تا ایشان بواسطه عدم ثروت
دین تلطف با رفقر و محنت ابتلا و آن بر داشتن توانند و بشرف دولت که
فقراء امتی یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بخمسمایة عام بنصف یوم مشرف گردند
و دیگر انکه انبیا و اولیا که مجبور رند دی آشامند برای قوت طاعت و عبادت
مجبورند پس با معنی اکل و شرب ایشان اکل و شرب حق باشند چرا زانکه حقیقه
و در حدیث قدسی نیز وارد است فاذا احببت کنت له سمعا و بصرا فبی یسمع
و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش تخصیص این صفات نیست بلکه بنده بجمیع صفات
حق بحکم و علم آدم الاسماء کلها ای یتجلی فیه سایر الاسماء و الصفات متصف
و متخلق است بلکه تا آنکه بنده بچندین اسماء حق که حی و علیم و قدیر و مرید
قابض و رافع و خافض است متصف و متخلق نگردد یک لقمه بر داشتن نتواند
و قس علی هذا سایر الافعال و صاحب این حال بکمالی باید که متخلق باخلاق
الهی و اتصاف بصفات نامتناهی بطریق منزلت که شرب شطار است
متحقق نگردد قوله ثم سالت یا رب من ای شی خلقت الملیکة قال خلقت
الملیکة من نور الانسان و خلقت الانسان من نور ظهوری بدانکه برزخ
جامع است که باطن وی واجب است و ظاهر وی ممکن و فیض واجب

به ممکن نمیرساند انسان روی که فیض ممکن دریافت و ازان روی که
فیض میرساند رب است و معنی این کلام مصطفوی نیز مبرهن است که
انا من نور الله و المومنون من نوری قوله یا غوث الاعظم الانسان مطیتی
و جعلت سایر الاکوان مطیته له و معنی این قول نیز مثل معنی اوست
قوله یا غوث الاعظم نعم الطالب انا و نعم المطلوب الانسان بدانکه
لولاک لما اظهرت الربوبیة و لولاک لما خلقت الافلاک و یحبهم و
یحبونه و رضی الله عنهم و رضوا عنه شاهد این حال است قوله یا غوث
الاعظم نعم الراکب الانسان و نعم المرکوب له سایر الاکوان معنی این
قول و معنی الانسان مطیتی و جمیع الاکوان مطیته یکی است قوله
یا غوث الاعظم الانسان سری و انا سره و لو عرفوا الانسان منزلته
عندی لقالوا فی کل نفس من الانفاس انا الملک للملوک لا الملک الیوم الا لی
بدانکه سر عبارت از باطن است که خلاصه الشی سره چنانچه میگویند الولد سر لابیه
ای خلاصة الانسان قبل از ظهور در باطن حق بوده از انکه معلوم است و معلوم
در علم و علم باطن در وی و بعد از ظهور عکس این و سر هر شی غیب وست
که مستور است در وی پس انسان ظاهر حق است و حق باطن انسان و انسان

بیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین انسان بلکه فی الحقیقة
یک وجود موجود حقیقی است **شعر** بر شکل بتان رهزن عشاق حق است
لا بلکه عیان در همه آفاق حق است **ن** چیزی که بود از روی تقیید جهان
والله که جهان از وجه اطلاق حق است و چون این محقق گشت و دریافت
و از قید هستی موهوم رست و فناء مطلق و بقاء بالله حاصل کرد
لاچار بزبان حال و وقت دم میزند اعظم من ملک الله و سبحانی ما اعظم شانی
و لیس فی جبتی سوی الله و انا الحق در عجره زند **قوله** یا غوث الاعظم
ما اکل الانسان شیئا و ما شرب ما قام و ما قعد و ما نطق و ما صمت و
ما فعل فعلا و ما توجه بشیء و ما غاب عن شیء الا انا فیه مسکنه و محرکه
بدانکه چون از کلام حق که علم آدم الاسماء کلها ای تجلی فیه سایر الاسماء
والصفات معلوم شد که انسان جامع جمیع صفات حق است خواه صفات
ذاتیه باشد و خواه افعالیه پس هر صفت صفت او و هر اسم اسم او
و هر فعل فعل اوست چنانچه از بیت معلوم گردد **شعر** هرچه را آید برون زین هرچهار
روی جانان گشت ناگه آشکار **ن** و لا تتحرک ذرة الا باذن الله
و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و الله خلقکم و ما تعملون و الله بکل شیء محیط

نیز شاهد این حال است چنانچه بزرگی فرموده **شعر** غیرتش غیر در جهان نگذاشت
لاجرم عین جمله اشیا شد **ن** چون خواهی که این حال حالی تو باشد
بضرورت که شطار است رجوع نمایی و بعقیده درست دریاب **قوله** یا غوث
الاعظم جسم الانسان و نفسه و قلبه و روحه و سمعه و بصره و لسانه و یده و
رجله و کل ذلک اظهرت له بنفسی لنفسی لا هو الا انا و لا انا غیره بدانکه چون
نزد اهل بصیرت جز یک وجود موجود نیست پس بحکم هو الظاهر هو الباطن
هو الاول هو الآخر ظاهر عین باطن و باطن عین ظاهر اول عین آخر و آخر
عین اول و از حدیث قدسی فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا الی نیز معلوم
و مفهوم میگردد و هم برین مبنی است قول خاتم الولایة المحمدیة رضی الله عنه
انا الحق المنزه و هو الحق المشبه و نیز حلاج میگوید قدس سره **شعر**
انا من اهوی و من اهوی انا **ن** نحن روحان حللنا بدنا **ن**
فاذا ابصرته ابصرتنا **ن** فاذا ابصرتنی ابصرته **ن**
و نیز بزرگی میفرماید **شعر** تا ظن نبری که هست این رشته دو تو **ن**
یک نوست چه اصل و فرع بنگر تو دو تو **ن** این اوست همه لیکن پیدست بمن **ن**
تنک نیست که این جمله منم یک بدو **ن** و همچنین اقوال مشایخ رضوان الله

علیهم در وحدت وجود لا بعد ولا نجمی است قوله یا غوث الاعظم
اذا رایت المحترق بنار الفقر والمنکسر بکسر الفاقة فتقرب الیه
فانه لا حجاب بینی وبینه بدانکه در کلام قدسی وارد است لن یتقرب
المتقربون الی الا ان یکون جایعا او ساجدا و در کرسنکی کبر نفس و
شکستکی دلست و حق تعالی فرمود که انا عند المنکسرة قلوبهم و مشایخ فرموده اند
که کرسنکی ابریست که جز باران رحمت نبارد و شیطان کرد کرسنه نکردد و اهل
اسلام دو فرقه اند یکی عام و دوم خاص عام انکه حق تعالی ایشانرا بمراد
ایشان کذارد که ذرهم یاکلوا و یتمتعوا در حق ایشانست و خواص محفوظان
حق اند ایشانرا در حفظ خود دارد و بمراد ایشان نکذارد که انبیا معصومند
و اولیا محفوظ و فقرا اشرف مقام روحست چو با ایشان ارزانی فرموده
کما قال علیه السلام الفقراء الصبر هم جلساء الله یوم القیمة و قال علیه السلام
یدخلون الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بخمسمایة عام و نصف یوم و قال علیه السلام
الفقر فخری و مشایخ رضوان الله علیهم فرموده اند که فقر رداء شرف و لباس
پیغامبریست و جلباب صالحان و تاج متقیان و غنیمت عارفان و رضای
جبار درانست و حضرت جنید رضی الله عنه گفت الفقر لا یحتاج الی الفقر د

لا الی

لا الی ربه زیرا که فقیر از وجود خود غنی برب خود است فالغنی بالشی
لا یحتاج الی ذلک الشی چون احتیاج نماند فقر تمام شد اذا تم الفقر
فهو الله روی بود قوله و قال لی یا غوث الاعظم لا تاکل طعاما و لا تشرب
شرابا و لا تنم نومة الا عندی بقلب حاضر و عین ناظر فما اکلت طعاما و
شربت شرابا و ما نمت نومة الا عند ربی بدانکه این حکم خداوندی برای
نفی شرک خفی است یعنی هر قولی و فعلی که از سالک صادر شود بخود منسوب سازد
که التوحید اسقاط الاضافات تا انکه هیچ و اهی خود را از میان بر ندارد
و خلعت توحید صرف بر قامت او درست نیاید موحد حقیقی نکردد و این دولت
تا انکه حاضر قلب نباشد دمی و قلبه وجود نبود و این حالات بغیر مشغولی
شرب که شرب شطار است روی ننماید و حضرت سلطان الموحدین شیخنا
شیخ ظهیر حاجی حضور عرف حاجی حمید الدین بن ظهیر الدین الغزنوی
قدس الله سره با یاران خود میفرمودند که ای یاران طعام را بغفلت مخورید
و بهکاسه دل شناسید تا در شفا من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی
نباشید چنانکه حضرت میر سید حسینی قدس الله سره میفرماید شعر هر لقمه که در بهکاسه هست
ایا ناد دیده بیش خویش کی دهست قال یا غوث الاعظم من حرم عن سؤال البلاء

اشتغل بالسوا الظاهر ولم یزدد منی الا بعداً ای السوا الظاهر یعنی آنکه هر که
بحکم سیروا سبق المفردون سیر را و سعی و فی الله حاصل نکرد و بمقر
اصلی خود نرسید و فنا فی الله در نیافت او را جز بعد و دوری روی ننماید
و بحکم نسوا الله فانسیهم چنان در طلب امور ظاهری مبتلا کرد که هیچگاه
در باطن وی آتش عشق حق شعله نزند و ابد الدهر محروم و محجوب ماند
قوله یا غوث الاعظم الاتحاد حال لا یعبر بلسان المقال فمن آمن به
قبل و من تجاوز الحال فقد کفر و من اراد العبادة بعد الوصال فقد اشرک
بالله العظیم بدانکه فنا فی الذات حالتی است که بیان آن در زبان
قال نیاید و کسی که ایمان بوحدت وجود آورد از شرک خفی خلاص یابد
مقبول و اصل حق گردد و هر که حق را بیگانگی بشناسد و خود را
در میان بیند و افعال و اقوال را بخود منسوب سازد در ورطه کثرت
و مغایرت سرگردان و متحیر ماند نعوذ بالله منها و در بعضی نسخ وارد است
العبادة بعد الوصال شرک یعنی هر که بعد فنا فی الله در عبادت
خود را در میان بیند پس تحقیق شرک ساخت خود را در عبادت
زیرا که بعد فنا مطلق عابد و معبود خود است چنانچه شیخ عطار میفرماید

بخود می بازد از خود عشقبازی ش خیال آب و گل در ره بهانه است
بزرگی نیز فرموده شعر تو در میانه نه‌ای هیچ نه هر چه هست اوست
هم خود است گوید هم خود بی کند ش و در بعضی نسخ بجای اتحاد الحال
افتاده است و حال جذبه حق را گویند و آن نیز حالی است که در قال آید
و مآل هر دو سخن یکی است قوله یا غوث الاعظم من سعد بسعادة
الازلیة فطوبی له لکن محذور لا بعد ذلک قط و من شقی بشقاوة
الازلیة فویل له لم یکن مقبولا بعد ذلک قط و موید این قول حدیث
نبویست صلی الله علیه وسلم السعید من سعد فی بطن امه الحدیث و این
ظاهر است که جف القلم بما هو کائن در این معنی شاهد قولیست شعر
در کار تو چون قلم بیاسود ش از رنجه شوی چه سود دارد
و نیز بزرگی فرموده است شعر هر تخم که در ازل بکشتند نهان
در مزرعه ابد بروید بعیان ش و هم برین معنی است قول پیر هرات
حضرت شیخ عبدالله انصاری قدس سره که هر کس از روز آخر میترسد
عبدالله از روز اول قوله و قال لی یا غوث الاعظم جعلت الفقر
والفاقة مطیتی الانسان فمن رکبها فقد بلغ المنزل قبل ان نقطع

المنزل والبوادي بدانكه فقير [illegible]

عوائق است وهر سالك كه اين دو بال مستحكم گشت پرواز وي عالم
باطن كه ملكوت وجبروت ولاهوت است آسان شد وبوصول حقيقي رسيد
وشرف فضل اين از احاديث نبوي عليه افضل الصلوة واكمل
التحيات كه اللهم ارزقني وآل محمد قوة اي ما يمسك رمقه والعفو
فخري نيز مبرهن است قوله قال يا غوث الاعظم لو علم الانسان
ما كان له بعد الموت ما تمنى الحيوة في الدنيا قط ويقول بين يدي الله
كل لحظة ولحظة يا رب امتني بدانكه اين سخن براي خواص است نه براي
عوام چنانچه در قرآن آمده است فتمنوا الموت ان كنتم صادقين
والموت جسر يوصل الحبيب الى الحبيب نيز اشارت بدين است يعني وصل
دوست است بدوست نه غير چنانچه ازين حديث مفهوم ميگردد القبر اما
روضة من رياض الجنان او حفرة من حفر النيران ومؤيد اين
قول اقوال بسيار است از هر طائفه واكثر نسخه مخفي مانده اگرچه از موت
معنوي كه موتوا قبل ان تموتوا است از قيد وجودي كه وجودك ذنب
لا يقاس بها ذنب آخر است بنوعي خلاصي روي نمايد اما بجز موت

صوري

صوري قيد كلي مرتفع نشود واين عقيده غامض بجز كشف حل نگردد
قوله قال يا غوث الاعظم تجد الخلائق عندي يوم القيمة الصم البكم
والعمي ثم التجرد والبقاء في القبر كذلك بدانكه بنده‌ها چون روز
حشر شد لمن الملك اليوم لله الواحد القهار نشنوند و فرمان بي نياز
در رسد كه اين العاصون واين المذنبون هلم الى الحساب ناچار
جز كوري وكري وگنگي چيزي ديگر روي ننمايد ومجال دم زدن نماند
وشايد كه مراد اين باشد كه هر كه در دنيا مرتبه من عرف الله كل لسانه
حاصل نكرد ناچار در روز قيامت بآه وناله طال لسانه شود اما آن
نفير وفغان سود ندهد وخلاصي از آن ورطه هجران وقعر حرمان
ممكن نبود ودر قبر كه اول منزل آخرت است نيز بجز تحير وبكا كاري ديگر نبود
واين مرتبه بجز از فنا در ذات ودر ذات وصفات در صفات حاصل نگردد
قوله قال يا غوث الاعظم قلت لبيك يا رب الغوث قال كل طور بين
الناسوت والملكوت فهي شريعة وكل طور بين الملكوت والجبروت فهي
طريقة وكل طور بين الجبروت واللاهوت فهي حقيقة فرمان الهي بغوث
الصمداني رسيد وجواب لبيك يا رب الغوث گفت باز فرمان شد كل طور

بین الناسوت الی آخره یعنی ناسوت محل ظهور شریعت است از آنکه محل
مرتبهٔ ظهور است و محل بروز کثرت و نشو مغایرت و مقام حوادث
خطرات شیطانیه و نفسانیه و تقضی و خلاصی از مهالک این مرتبه بی متابعت محمدی
و رهبری هادی ممکن نیست پس لابد است که امر معروف و نهی منکر درین محل شد
تا بایقان اوامر و اجتناب از نواهی تزکیهٔ نفس حاصل شود و سالک مستحق مراتب
سامیه و درجات نامیه گردد و ملکوت محل ظهور طریقت است از آنکه مکان تسبیح
تهلیل و تحمید و تقدیس است سالک درین مرتبه تصفیهٔ قلب حاصل میکرد و معاینه شد
شاهده که المشاهدة رؤیة الله بحجاب لطیف کالماء والمرآة رو مینماید و بصر بصیرت او
بنور تجلیات اسمائی و افعالی منور میشود و بحکم ما رایت شیا الا و رایت الله فیه
در پردهٔ مظاهر ظاهر را هویدا و ظاهر یابد و جبروت محل ظهور حقیقت است که جمیع
وجود موجودات بدو قایم است و چون سالک بعون عنایت حضرت حق بدین مرتبه رسید
تجلیهٔ روح حاصل شد و مرتبهٔ صفا که اعز مقام روح است دریافت و از رق
بندگی و بشریت آزاد گشت و متخلق باخلاق الهی و متصف بصفات نامتناهی شد
و بتاییدهٔ جذبات حق جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین صاحب
معاینه گردد و دیدهٔ بصیرت او بنور تجلیات صفات روشن شود و بحکم

مارایت

ما رایت شیا الا و رایت الله فیه در جمیع اکوان و مجال و حیان آن شاهد
حقیقی را بلا مزاحمت اغیار ظاهر و آشکار یابد و بمرتبهٔ فنا که عین بقاست
برسد و در بحر هویت گم و نایاب گردد و آفتاب هویت حقیقی رو نتابد یعنی
الله ازو و الان کما کان بر و جلوه گر شود و ابدالآباد در اطوار و ادوار تجلیات
ذات متجلی و متحلی باشد اللهم ارزقنا و لجمیع الطالبین هذا المقام بالنبی الامی
و آله الکرام و افضل علیه و علیهم التحیة والسلام بدوام الظهور و بقاء النظام **قوله**
٢٠ یا غوث الاعظم المحبة حجاب بین المحب و المحبوب فاذا فنی المحب عن المحبة وصل
الی المحبوب یعنی تا آنکه نظر محب در محبت است دوری باقیست چنانچه مخفی و مستور نیست
دهم برین یعنی قول مجنون بن عامر را که انا لیلی و لیلی انا است بدایت گفته اند
از آنکه درین هنوز وجود محب باقیست که با این انیت گویا است و مقصود سالکان
اینجا فنای مطلق است بنوعی که نه از خود اثری و نه از محبوب نظری و نه از هیچ یکی
خبری باشد تا وحدت حقیقی و صرافت اصلی جلوه گر شود الآن کما کان و کان الله
٢١ و لم یکن معه شیء هویدا گردد **قوله** و قال الغوث رایت الارواح کلهم قطعون
فی قوالبهم بعد قوله تعالی الست بربکم الی یوم القیمة بدانکه این مقولهٔ حضرت
غوث الصمدانی است رضی الله عنه یعنی بعد از مقاطعه دیدم که ارواح خواص که

خطاب الست بربکم چون بواسطهٔ استماع نموده‌اند بواسطهٔ لذت و عذوبت آن سماع در
رقص تواجد کنند شعر چو کرد مطرب من نغمه پرداز ✿ زند رقص مرغ روح آید به پرواز
و هم بر این معنی مشایخ فرموده‌اند که فی فؤادی قوال یغنینی یعنی پس ایشان تا ابدالآباد
مستغرق در آن سماع باشند و بقوهٔ هل من مزید میزنند چنانچه حضرت سلطان العارفین رضی
فرموده‌اند شعر شربت الحب کاسا بعد کاس ✿ فما نفد الشراب و لا رویت ✿ و بعضی طایفه
مقید بهیچ قولی و سماعی نباشند چنانچه خوش گوید شعر مرا از ناله و افغان چه حاجت مطرب دیدی برو
نه مرا حاجت آن نغمهٔ چنگ و رباب آید ✿ بلکه ضرب رو طنین ذباب و ادنی ذره
از ذرات موجودات و صور بنیه از صور مخلوقات و استماع اقوال و اشجار رود الحان
نغمه برابر بود و هر یک فیض بخش علی السویه باشند چنانچه حضرت شیخ سعدی میفرماید شعر
چو شوریدگان می پرستی کنند ✿ به آواز دولاب مستی کنند ✿ بچرخ اندر آیند دولاب وار
چو دولاب بر خود بگریند زار ✿ به تسلیم سر در گریبان برند ✿ چو طاقت نماند گریبان درند
و کاملان آنانند که مقید باین سماع نباشند و آثار رقص و تواجد از ایشان ظاهر
نگردد بلکه بر ارباب قلوب فیض حضور فایض شود و پوشیده از رقیب اغیار
با یار و اغیار بزبان حال وقت در گفتگو باشند چنانچه کسی از حضرت سید الطایفه
ابوالقاسم شیخ جنید بغدادی قدس الله سره پرسید شما در تواجد نمی آیید

حضرت ایشان

حضرت ایشان فرمودند که و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب
و نیز محقق فرموده که اولیا در میان خلق بر جا در سوم و گفتند خلق از
حرکات باطن ایشان که بیکدم هزده عالم طی کنند خبر ندارند قطعه
تو مبین این پایها را بر زمین ✿ زانکه بر دل میرود عاشق یقین
از ره و منزل ز کوتاه و دراز ✿ دل چه داند کوست مست دلنواز
آن دراز و کوته اوصاف تن است ✿ رفتن ارواح دیگر رفتن است
در تفسیر حسینی می آید که شریف ترین لذتها بعد از مشاهدهٔ انوار تجلی حق در بهشت
سماع خواهد بود و سماع منادیست که در ماندگان بیابان ترک افزای دنیا را
از حضرت آباد بهشت نوید یاد میدهد نظم مومنان گویند آثار بهشت
نغز گرداند هر آواز زشت ✿ ما همه اجزای آدم بوده‌ایم
در بهشت آن لحنها بشنوده‌ایم ✿ گرچه ما را ریخت آب و گل شکی
یاد ما آید از آنها اندکی ✿ پس نی و چنگ و رباب و سازها
چیزکی مانند آن آوازها ✿ عاشقان کین نغمها را بشنوند
چون بگذارند سوی کل روند ✿ فافهم ✿ روایت از رب تعالی
قال لی یا غوث الاعظم من سالنی عن الرویة بعد العلم فهو محجوب بعلم

الرؤیة ومن ظن ان الرؤیة بغیر العلم فهو مغرور برؤیة الرب یعنی بعد علم
من ترانی ولا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار هر که طلب رؤ[یت]
در دنیا کند محجوب است و مراد ازین رؤیت رؤیت بصر است نه بصیرت
اگرچه انبیا و اولیا در دنیا بنظر بصیرت مشاهده میکنند اما در اصطلاح
این طایفه رؤیت نمیگویند بلکه مشاهده می نامند که رؤیت خاصه بصر است
نه بصیرت و در رؤیت رائی و مرئی مستقل بالذات و جهت و مکان باید
و ذات باری تعالی از جمیع قیودات و تعینات منزه و مقدس است
بالکلیه جهات و تعینات است چنانکه کریمه فاینما تولوا فثم وجه الله شاهد بر قولست
از اینجا اینما تولوا خوان ۞ ثم وجه الله شنو ثم دان
بخلاف مشاهده اینجا شرط فنا شاهد است در مشاهده مشهود و کسیکه
این مشاهده را رؤیت پندارد بغلط نفس مغرور است بلکه بحقیقت حال
نرسیده و چهره شاهد حقیقی ندیده و ابد الدهر محروم و محجوب مانده
قوله قال یا غوث الاعظم من رآنی فقد استغنی عن السوال فی کل حال
ومن لم یرانی فلا ینفعه السوال وهو محجوب بالمقال بلکه رؤیت اینجا بمعنی
عرفانی است چنانچه آن مهتر و بهتر فرموده است [illegible]

بربی یعنی هر که سر ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و هو معکم اینما کنتم و
نحن اقرب الیه من حبل الورید منکشف شد از سوال مغایرت پاک و بیزار گشت
و هر که حق معیت نشناخت اگر کلم وللارض من کاس الکرام نصیب جرعه
بودی در زند و بحسب ظن بزاد خود در شد اما فی الحقیقه او محجوب بود و بیامد
و با حال و اهال شد و حضرت امیر حسینی خوش میفرماید قومی را اندیشه بجود در رسید
گمان بردند که رسیده شدند و دیگر را فکر بجود در رفت که راه بر رفتند و چون ایشان را
حکایت برسید شد معلوم شد که نرسیدند و از اینجا بیتی موافق حال یاد آمد
در راه تو فکر کجا بر رسید ۞ کانجا ز من و فکر نشان نیست پدید
من گشتم راه کو و فکر کجا ۞ حقا که خیالیست همه گفت و شنید
قوله قال لی یا غوث الاعظم لیس الفقیر عندی من لیس له شیء بل الفقیر الذی
امره فی کل شیء اذا قال لشیء کن فیکون چنانچه حال حضرت ربیع رضی الله عنه
بوده و قصه استغنا او مشهور است و معروف بدانکه فقرا دو صنف اند
یکی فقرا ظاهر که مال و منال دنیوی ندارند و کام فقرا و باطن دیشان نیز
که طایفه اند یکی درزی ایشان شده اما درزی ایشان نیند از انکه اگرچه از
طعام دنیوی و تقید لذات و مشتهیات فانیه آزاد شدند اما از رزق وجو[د]

وبینه منهو موجود از آدمی بدارند و قائم مقام طایفه اند که از قید وجود
وهمی که وجود کد ذنب لا یقاس بها ذنب آخر است خلاص یافته و در وحدت
مطلق فانی و محو گشته که عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء وهو کل علی مولاه در حق
ایشانست هرچه کنند بحق کنند اگر خیزند بحق خیزند و اگر شنیدند بحق شنیدند
چنانچه کلام حق وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی در حق ایشان
ناطق است و از حدیث نیز شرف ایشان مبرهن است کما قال صلی الله علیه
وسلم الا اخبرکم بملوک اهل الجنة قالوا بلی یا رسول الله قال کل ضعیف
متضعف اغبر اشعث ذی طمرین لو اقسم علی الله لابره و ایشان قوی اند که
حق تعالی لباس بشریت از ایشان برکشید و بلباس عظمت و جلال الکبریاء
ردائی والعظمة ازاری ملبس گردانید و بدرجهٔ کمال قرب رسانید و از
انبیاء و اولیا اند که ایشان را از غایت عنایت و نهایت مکرمت بزیور معجزات
و کرامات مزین و محلی نمود و بنفحه و ذاتیه که ان الله لغنی عن العالمین است
متصف و متحقق فرموده تا بحکم ما زاغ البصر وما طغی بدون حق ملتفت نگردند
اللهم اجعلنا منهم ق قال لی یا غوث الاعظم لا لذة ولا نعمة فی الجنان
بعد ظهوری فیها ولا حزنة ولا حرقة فی النار بعد خطابی لاهلها یا غوث

الاعظم

الاعظم انا کریم من کل کریم وانا ارحم من کل رحیم یعنی چون بهشتیان را
در بهشت لقاء حق شود بعد وجد و سرور و ذوق و حضور آمیخته همه
نعمتهای بهشت فراموش کنند ولا حزنة ولا حرقة فی النار بعد خطابی
لاهلها بدانکه از نص و حدیث ثابت شده که کافران از دوزخ موبد
باشند و لفظ خطاب دلالت بلطف و جمال میکند که دوزخ محل قهر و
جلال است پس خطاب درین محل یعنی عتاب باشد چون ایشان را عتاب الهی
در رسد که کتاب و رسل فرستادیم شما چرا ایمان نیاوردید پس موبد در
عذاب باشید و مخلد در نار و ایشان از استماع این عتاب در قعر
خجالت و خسارت الم و نایاب گردند و از خود در روند بنوعی که اقتباس
عذاب نشود بلکه خود را و عذاب را فراموش کنند و اگر لفظ خطاب بمعنی
خود باشد پس معنی چنان باشد که حق تعالی بتجلی جلال متجلی شود که آن
جماعت غائب شوند و حضرت جلال عظمت و کمال هویدا شود و ایشان را در وجود
مستهلک گردند که غیر از جلال چیزی دیگر جلوه گر نباشد و جلال در جلال
مندرج گردد پس آتش آتش را بسوزد چنانچه حکایت سمند معروف و مشهور است
و حقیقت این حال جز حق تعالی نداند چنانچه ازین آیه کریمه معلوم و مفهوم

سنود فاما الذين شقوا ففي النار لهم فيها زفير وشهيق خالدين فيها
ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربك و مغفران فرمودند که
خدا تعالی بدین استثنا دانا ترست و عقول محوّل از فلابه کز موقوف
این دقیقه مسلوب و معزول و بے تعلیم الہی و علم لدنی حقیقت حال این
اشکال معلوم نشود و این مسئله غامض حل نگردد و معنی انا الکریم من
کل کریم و انا الرحیم من کل رحیم محتاج بیان نیست قوله قال لی یا غوث
الاعظم فقلت لبیک یا رب العرش العظیم فقال لی قل لبیک یا رب
الغوث الکریم الرحیم قال یا غوث الاعظم نوم عندی کنوم العروس
لا کنوم العوام ترانی بک بلا واسطة فقلت یا رب کیف انام
قال بخمود الجسم عن اللذات وخمود النفس عن الشهوات وخمود القلب
عن الخطرات وخمود الروح عن اللحظات و فنا و ذاتک لذاتک باد معنی
فی لك ای فی الذات بدانکه حق تعالی بی کام و بی زبان ندا بغوث
الاعظم کرد پس غوث الاعظم جواب لبیک یا رب العرش العظیم داد باز ندا
از عالم غیب لاریب رسید فقال لبیک یا رب الغوث الکریم و الرحیم و سر
درین اعاده و تلقین آنست که انسان مظهر اسم جامع است و جامع جمیع

الحرکات

صفات و ذکر او مستجمع جمیع اسما و صفات پس بجمیع صفات حمد حق کرده
و متصف بجمیع صفات گشته و عرش مظهر یک اسم است از اسما و محیط باشد
نا چار ذکر او مستلزم جمعیت نباشد بخلاف یا رب الغوث و هم برین معنی است
قول سلطان العارفین که عرش و صد هزار همچو عرش در گوشه دل عارف گم شود
و عارف را از ان خبر نباشد و کلام قدسی لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی
قلب عبد المؤمن برین دعوی شاهد قولیست و نیز در کلام قدسیه آمده است
که داود علیه السلام گفت الهی و لکل ملک خزانة فاین خزانتک قال سبحانه و تعالی
خزانتی اعظم من العرش و اوسع من الکرسی و اطیب من الجنة و ازین من الملکوت
و ارضها المعرفة و سماؤها الایمان و شمسها الشوق و قمرها المحبة و نجومها الخواطر
و سحابها العقل و مطرها الرحمة و اشجارها الطاعة و انهارها الخدمة و ثمارها الیقین
و ملکها الهمة و لها اربعة ارکان التوکل و التفکر و الانس و الذکر و لها اربعة ابواب
العلم و الحلم و الصبر و الرضا الا و هی القلب فرمان شد نوم عندی لا کنوم العوام
یعنی محو ساز خود را در من محو تمام و محو تام موتوا قبل ان تموتوا حاصل نا شده
مثل محو غافلان و جاهلان که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا الیها غوث الاعظم بعد
التجا بدرگاه قدس آورد و کیفیت محو سوال کرد که چگونه محو سازم خود را در تو

صم

زمان شد که خود لجسم عن اللذات ای اللذات البشریه با خلاف و امر دور
از وجود وجود بیاید پس بهمان حق باشد بارکان شریعت و باریستان نفس باداب
طریقت و باریستان دل بتخلیص محاسن و بارستان ارواح از تلبس صفات انسانی در
حالتی که متخلق باشد باخلاق فتاح چون متجمع بجمیع این مراتب گشت و از خود
درگذشت موت اختیاری که موتوا قبل ان تموتوا گشت روی نمود حال صدیق اکبر
رضی الله عنه شاهد حال او شد چنانچه علیه السلام فرمود من اراد ان ینظر الی میت
یمشی علی الارض فلینظر الی ابی قحافه پس هر که باین مرتبه رسید و مطلق که فنا
ذات در ذات است دریافت و بیافت خود دریافت آنچه یافت اللهم اجعلنا منهم
قال یا غوث الاعظم قل لاصحابک و احبابک من اراد منکم صحبتی فعلیه
الفقر ثم فقر الفقر عن الفقر فاذا تم فقرهم فلا هم الا انا بدانکه فقر را سه درجه است
یکی فقر عوام و آن بعدم واجبات دنیویه و دوم فقر خواص و آن بعدم ایلاف
و تجرد از احکام و صفات چنانچه در مرتبه روح بود و سیوم فقر خاص الخواص و آن
بعدم وجود و غیر است چنانچه قبل از ایجاد بود پس عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء
من الوجود و هو کان علی مولاه و این فقریست که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم
بدو فخر کرد که الفقر فخری و قال الشبلی قدس سره الفقیر ان لا یستغنی بشیء دون الله

[illegible] که هیچ ندارم چو تو دارم همه هست

چون بیان فقر مکرر افتاده بود بهمین الفاظ اختصار کرده شد قال یا غوث الاعظم
طوبی لک ان کنت دون البرزخ ثم طوبی لک ان کنت فوق البرزخ بدانکه عفو صفت
حق است و خشم از اخلاق ابلیس است که آدم را سجده نکرده بود و ابا و استکبار نمود
مطرود و ملعون گشت و از سخط حق گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین و عفو از
مکارم اخلاق حق است که ان الله عفو یحب العفو پس هر که متخلق است
باخلاق ابلیس و عفو متخلق باخلاق حق پس ناچار کسی را که متخلق باخلاق حق باشد
نه برای خیر قال یا غوث الاعظم جعلت فی النفس طریق الزاهدین و جعلت
فی القلب طریق العارفین و جعلت فی الروح طریق الواقفین و جعلت فی السر
مرافقا للواقفین الا دوام للمحبوبین یعنی تزکیه نفس راه زاهدانست و تصفیه دل
طریق عارفانست و تجلیه روح راه مقربانست و ذات من خاصه محرمان سر ام که
طالبان ذات اند و بفنا فی الله و به بقا بالله باقی گشته و ایشان ابدالاباد
در سیر اند از آنکه سیر ایشان در ذات است و ذات را نهایت نیست پس سیر ایشان را نیز
نهایت نباشد قال یا غوث الاعظم قل لاصحابک اغتنموا دعوة الفقراء فانهم عندی
و انا عندهم یعنی غنیمت شمرید صحبت کسانیکه فنا فی الله و بقا بالله حاصل

از آنکه صحبت و تعظیم ایشان عین تعظیم حق است کما قال علیه السلام من
کان لله کان الله له و تعالی اما قال ... الکل **قوله**

۳۱
قال یا غوث الاعظم انا ماوی کل شی و مسکنه و منظره و الی المصیر یعنی حکم
الله مبدی و معید مبدا او و معاد هر ذره از ذرات کاینات وجود مطلق
محققان فرموده اند که رجوع همه امور در همه اوقات بحضرت اوست چنانچه
الا الی الله تصیر الامور شاهد این حال است ∴ صورت کثرت محجوب وحدت است
نیست مانع نور ظهور ∴ دیده دل باز کن تا و ببینی

۳۲
سر الی الله تصیر الامور **قوله** قال یا غوث الاعظم لا تنظر الی
الجنة و ما فیها و لا تنظر الی النار و ما فیها ترا بلا واسطه یعنی عبادت
بواسطه حصول لذت و نعمای کن بلکه برای حضرت ذات من حیث هی ذات
مع قطع نظر از اسما و صفات کن یعنی جناب حضرت ما بالذات سزاوار و
مستحق عبادت است و جمیع عطیات و نعم مخلوقی از مخلوقات است و کذا اعلی
الاماکن و الدرجات من الجنات و چون با حضرت نسبت درست کنی از قرب

۳۳
بعد در گذشت بلکه عین را عیان یافت قال یا غوث الاعظم اهل الجنة
مشغولون بالجنة و اهل النار مشغولون بالنار یعنی اهل جنت مشغول بنعیم جنت

بالنار و اهلی مشغولون

و مسرور باشان و نشاط بعطای یزدان و اهل جهنم بعجز و زاری بطمع تخفیف
عذاب و نجات بدرگاه حق پس بدین تقدیر اینها مشغول بحق باشند نه بغیر
و باین سر بجز حق تعالی هیچکس را اطلاع و آگاهی نیست و درین محل تنبیه است
بر بندگان باینکه در صحت و مرض و تنگی و فراخی و محنت و راحت از یاد حق
غافل نباشند و هر چه بدیشان رسد از حق دانند خواه بجنت و خواه
بنقمت باشد و در بعضی نسخ این عبارت است اهل الجنة مشغولون بالجنة
و اهل النار مشغولون بالنار و اهلی مشغولون بی مقصود این کلام ظاهر است
از آنکه نظر اهل الله نه بر جنت و نعیم است و نه بر عذاب جحیم بلکه نظر ایشان بذات

۳۴
و جهت بقطع نظر از جمیع مجالی و مظاهر فاعتبروا یا اولی الابصار **قوله** قال یا غوث
الاعظم اهل الجنة یتعوذون من النعیم کما یتعوذون من الجحیم اهل النار یعنی
مشتاقان لقای حق چنان در بهشت نوحها زنند و فریاد کنند چنانچه دوزخیان در دوزخ
چنانچه قول رابعه عدویه است الجار ثم الدار و بعد ازین قال جنت زروم تا

۳۵
رخ زیبات نه بینم ∴ فردوس چکار آید گر یار نباشد ∴ یا غوث الاعظم من
شغل بسوائی کان لصاحبه زنارا یوم القیمة یعنی هر که امروز از حق بغیر حق
... فردا بواسطه حجاب ... کما قال علیه السلام کما تعیشون

تموتون كما تموتون تبعثون كما تبعثون تحشرون وقال الله تعالى من كان
في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى در شان او باشد قوله قال يا غوث الاعظم
اهل القرب يستغيثون عن القرب كما اهل البعد يستغيثون عن البعد يعني
اهل قرب را هر زمان از ذات فيض وتجلى ديگر ميرسد نعوذ باهل من مزيد خبر
چون ذات را غايت ونهايت نباشد تجليات ذات را نيز نهايت و
غايتي نبود ودر استغاثه اهل بعد ظاهر است حاجت شرح نيست قال
يا غوث الاعظم اولياء عبادا سوى الانبياء والمرسلين لا يطلع على
احوالهم احد من اهل الدنيا ولا احد من اهل الآخرة ولا احد من اهل الجنة
ولا احد من اهل النار ولا مالك ولا رضوان وما خلقتهم للجنة ولا للنار
ولا للثواب لا للعقاب لا للحور ولا للقصور ولا للغلمان ولا
للولدان فطوبى لمن آمن بهم وان لم يعرفهم بدانكه سبب استغناء انبيا
ورسل آنست كه بعثت ايشان براى هدايت خلق است وتبليغ احكام حق
بخلق واظهار معجزه نزد تحدي وطلب معارضه تا دعوى نبوت منقطع شده
همه كس بطوع ورغبت قبول كنند تا راه هدايت واسلام بند نگردد ودوم
از عباد اوليا اند وقدر ايشان جز حق تعالى كسى نداند كه اوليائي

تحت قبائي لا يعرفهم غيري در شان ايشان است وآورده اند كه چنانچه
ايشان را از دنيا كسى نشناسد ودر آخرت كسى نيز نشناسد كه حق تعالى
روز قيامت دو بال از نور ذات خود ايشان را ارزاني فرمايد تا پرواز
كنند از قبر بسوى بهشت پس رضوان بهشت ايشان را پرسد كه كيستيد شما
گويند انا عبد من عباد الله تعالى پس بگويند ملائكان ديديد قيامت
وميزان گويند نه باز گويند ديديد صراط ودوزخ گويند نه پس گويند
ملائكان چكار كرديد گويند شناختيم خدا را بغير شرك بتحقيق نه به تقليد و
عبادت كرديم او را خفيه وترسيديم از او در خلوت پس گويند ملائكه بزرگوار
باد مر شما را اين مقام ودر دنيا ايشان گاهي مشهور باشند وگاهي مستور
بهر طوري كه الهام الهي در رسد بهمان طور ظاهر شوند گاهي بر روش
ظاهري چنانچه اشتغال بامر معروف وتلقين وترتيب خلق وگاهي بطريق
آزادي وبي قيدي كه بهيچ چيز از رسوم مقيد نباشند وايشان تابع حال
ووقت اند بهر نوعي كه گردانند بگردانند بهمان بگردند واز اختيار خود
بي اختيار واز صحبت خلق متحرز باشند وبهيچ قيدي مقيد نگردند بجز يك قيد كه
الله ولا سواه وايشان امين آسمان وزمين اند الذين آمن چنانچه

در دنیا بی غم دنیوی و بلحظه آن ملتفت نیستند و در آخرت بی غم جنان
ملتفت نباشند و ایشان را حق تعالی نه برای حظ حور و قصور و غلمان
و ولدان و انواع نعمتهای بهشت و نه برای دوزخ که فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر آفریده بلکه ایشان را محض برای عبادت خود آفریده
و از جمیع مضار و مهالک دنیوی و مسالک در امان خود داشته و همیشه
رقیب احوال و مراقب افعال ایشان است بلکه عنایت بمرتبه کمال
رسانیده پس ایشان اگر جنبند بحق جنبند و اگر خورند بحق خورند و اگر
نوشند بحق نوشند و اگر نشینند بحق نشینند و اگر خیزند بحق خیزند و اگر
بینند بحق بینند و اگر شنوند بحق شنوند و باز از حق آزار و غبار اغیار خلق
نگاه ایشان شود چنانچه حق تعالی از احوال این طایفه خبر میدهد رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و بحقیقت این روش پیران ماست
که مشرب ایشان مخالطت ظاهر با خلق و باطن با حق باشند و این را
خلوت در انجمن میگویند چنانچه بزرگی میفرماید

سر رشته دولت ای برادر بکف آر ⁂ وین عمر گرامی بخسارت مگذار
دایم همه جا با همه کس در همه کار ⁂ میدار نهفته چشم دل جانب یار

طوبی مر کسی را که ایشان را باقتدا و امامت قبول کند و حق
تعظیم و تکریم ایشان نگاه دارد چنانچه در شریعت انکار یکی از انبیا
کفر است همچنان در طریقت انکار او زندقه و ارتداد است و منکر را
مرتد و زندیق خوانند و احوال و تعریف ایشان از عبارت و اشارت
برتر است نه در قلم گنجد و نه در زبان سنجد و الله المطلع بالاحوال الخبیر
اللهم اجعلنی منهم قال یا غوث الاعظم انت منهم و من علاماتهم
فی الدنیا اجسامهم محترقة من قلة الطعام و الشراب و نفوسهم محترقة
عن الشهوات و قلوبهم محترقة عن الخطرات و ارواحهم محترقة عن
اللحظات وهم اصحاب البقاء المحترقون بنار اللقاء بعد انکه بعد از
بیان شوق این قوم برای تسلی دل غوث الصمدانی فرمان شد که تو از این قوم
هستی بعد تسلیه خاطر غوث الاعظم اخلاق و سیر ایشان بیان فرمود
تا دیگران بقدر استعداد خود در اقتفار آثار و اتباع و اقتدا
سعی تمام مبذول دارند و قابلیت و استعداد از آن بهم رسانند
که تا از فیض ایشان بهره ور گردند و بقدر قابلیت خود نصیبه گیرند و علامات
نشان اینست که تن خود را با تش جوع سوزند خواه بقصد خواه بغیر قصد و نفس را

وازانس خلاف شهوات بسوزند یعنی بهیچگاه مراد دوی نگذارند و به تیغ نفی
خطرات و خواطر را الحکم عبادة الفقیر نفی الخواطر قطع کنند که جهاد فرجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر و ارواح را از نار نسیه هستی وجود و وجود وهمی را
نیست سازند که وجودک ذنب لایقاس علیها ذنب آخر لقت تا از ناخن
هستی پاک کرده شوند شایسته سوا اینه دیخترت و مظهر شان نمانده وایشان آن
آنانند که خلقوا للبقا که صار العبد فانیا و بالحق باقیا جهت خاص و متقیانه
یافته اند و حدیث نبوی واشوقاه الی لقاء اخوانی در شان انهاست
(in red: قوله) قال یا غوث الاعظم اذا جاء لک العطشان فی یوم شدید الحر و انت
صاحب الماء البارد ولیس لک حاجة بالماء فلو کنت تمنعه فانت البخل
البخلین فکیف امنعهم رحمتی و انا شهدت علی نفسی بانی ارحم الراحمین
و معنی این کلام ظاهر است الی حاصل کسی که چیزی داشته باشد و بآن
محتاج نیست و دیگری محتاج است و از وی باز دارد و لاچار ابخل
البخلین باشد و من منع المستوجبین فقد ظلم و میتواند بود که مراد این باشد که
یا غوث ما ترا نعمتهای باطنی ارزانی فرموده ایم که آن نعم آب حیات اند
که زنده کند دل را از آنجاست که و من الماء کل شیء حی پس باید که از ابر

رحمت رحمة للعالمین تشنگان بادیه ضلالت را سیراب سازی تا سلامت
بمقصد هدایت که ان ربی علی صراط مستقیم رسند که ارحم الراحمین صفت
خاص است پس تو نیز بر خلق رحم کن تا متصف بصفات حق باشی (in red: قوله) قال یا غوث
الاعظم ما بعد عنی احد من المعاصی و ما قرب منی احد بالطاعات یعنی فعل حق
معلول العلت نیست نه کسی را بجهت گناه مردود درگاه خود سازد و نه بسبب طاعت
قرب حضرت خود گرداند لان الله لغنی عن العالمین بدانکه درین کلام مرتبت تا آنکه
مطیعان بطاعت خود فریفته نشوند و عاصیان از رحمت نا امید نباشند که
رحمتی وسعت غضبی و سبقت رحمتی علی غضبی شاهد این حالت اگر بنظر تحقیق
نگری بنده را هیچ دخل نیست والله خلقکم و ما تعملون و قل کل من عند الله و لیس لک
من الامر شیء نیز شاهد این حالت است فافهم (in red: قوله) یا غوث الاعظم لو قرب منی احد
لکان اهل المعاصی لانهم اصحاب العجز و الندم یا غوث الاعظم العجز منبع الانوار
و العجب منبع الظلمة بدانکه پایه درگاه الوهیت بلندتر از آنست که دست هر کس
بآن رسد از آنکه او در نهایت تنزه و تقدس است و این در غایت تلوث و تدنس
پس وصول بی جذبه و عنایات حق از محالات بود و اگر دست میرسید بر سرور کائنات
صلی الله علیه وسلم ما عرفناک حق معرفتک نفرمودی و حضرت کلیم الله علیه السلام

با عبد ناکی حق عبادک نگفته پس لاچار دیگران عاجز و در مانده تر
باشند و عجز هر کس بمرتبهٔ خود است که حسنات الابرار سیئات المقربین
دارد و در طریق عجز مطیع و عاصی در آمدن نتوانند هر چند قرب بیشتر عجز
زیاده تر چون ذات را نهایت نیست قرب را نهایت نباشد و چون
قرب را نهایت نبود عجز را نیز غایت و نهایت نباشد و آنکه آمد العجز
منبع الرحمة والعجب منبع الظلمة از قصهٔ حضرت آدم صلوات الله علیه
و ابلیس علیه اللعنة ظاهر و مبرهن است حاجت بیان نیست قوله قال
یا غوث الاعظم اهل المعاصی محجوبون بالمعاصی و اهل الطاعات
محجوبون بالطاعات و لی ورا دهم قوم آخر و لیس لهم غم المعاصی
ولا لهم الطاعات یعنی چنانچه اهل معاصی در معصیت خود محجوب اند
و در پیش نفس زشتی سر و همچنان اهل طاعت که طاعت میکنند بامید
حصول نعم و جنان و نقضی از عذاب نیران باعمال طاعات خویش
مبتهج و مغرور را از اینها بندگان نه از جنت شادان و نه از
دوزخ ترسان بلکه مقصود بالذات در جمیع مجالی و تجلیات حضرت ذات
نه غیر الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون شاهد حال ایشانست

و ایشان انس بخود رضا و قرب حق بجویند و راهی بدون او نپویند
قوله قال یا غوث الاعظم بشر المذنبین بالفضل والکرم و انذر المعجبین
بالعدل والنقم یعنی حق تعالی بغوث الصمدانی خطاب کرد که خبر ده عاصیان را
بفضل و کرم که لا تقنطوا من رحمة الله و معجبان را که بطاعات و عبادات
خود مفتخر و معجب اند بعدل و انتقام که ان الله لا یحب کل مختال فخور بر
ناطق است و مخوف نما که عجب شد گناهست از آنکه در عجب شائبهٔ شرکست
که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء قوله قال
یا غوث الاعظم اهل الطاعات یذکرون النعیم و اهل العصیان یذکرون
الرحیم یعنی اهل طاعت امیدوار بهشت اند بوعدهٔ حق که ان الذین آمنوا
وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا و اهل معاصی نیز امیدوار اند
برحمت و مغفرت او جل شانه که ان الله یغفر الذنوب جمیعا قوله قال
یا غوث الاعظم انا قریب الی العاصی بعد ما فرغ عن المعاصی و انا بعید
من المطیع بعد ما فرغ عن الطاعة یعنی من قریبم بمغفرت و رحمت به بندهٔ عاصی
چون منفعل گناه و عجز و زاری و ندامت کند و دورم از مطیع اگر بعد طاعت
عجب کند و نظر بر طاعت خود آرد و بکرم و فضل من بنیاز دریغ طاعت او را

۴۶

نپذیرم و از عطیۀ ثواب وجود محروم نمانیم قوله قال یا غوث الاعظم خلقت العوام
فلم یطیقوا نور بهائی فجعلت بینی و بینهم حجابا من الظلمة و خلقت الخواص
فلم یطیقوا مجاورتی فجعلت الانوار بینی و بینهم حجابا بدانکه آدمی سه فرقه اند
یکی عوام دوم خواص سیوم اخص الخواص و حجاب دو نوعست یکی ظلمانی دوم نورانی
یعنی چون حق تعالی عوام را ایجاد فرمود نور اسلام عرضه کرد جمعی قابلیت و استعداد
قبولیت نداشتند میان نور ایمان و ایشان ظلمت کفر حائل شد تا ابد الآباد
در ظلمت کفر حیران و سرگردان ماندند چون خواص را ایجاد کرد و بخود خواند و
کرم ایشان خواطر و قلوب ایشان بر نظاره دنیا نظاره انفس و عرش ملک و ملکوت مشغول شد
طاقت مجاورت ذات قدس نیاوردند لیکن یاد کرد دنیا از خود و ایشان حجابها
نورانی که افعال حمیده و طمع نعمتهای بهشت است و میتواند بود که مراد از حجاب
ظلمانی حجاب بدنی که جمله افعال ذمیمه و مشتهیات نفسانیه باشد و حجاب نورانی
چنانچه نظر کشف و کرامات و مقامات و حالات لیس بر این تقدیر مراد از عوام
و خواص مومنان و موقنان باشند و مخفی نماند که فرقه سیوم حجابها نورانی شد که
اینها قوی اند که معرا اند از حجاب ظلمانی و مبرا از حجاب نورانی و ایشان طالبان ذات اند
که در حق ایشان خلقت لاجلی فرموده است چنانچه بیاید گویا شد قوله قال

یا غوث

۲۰

۴۷

یا غوث الاعظم قل لاصحابک من اراد منکم ان یصل الی فعلیه الخروج و الخروج
عن کل شیء سوائی یعنی هر که اراده وصول حق باشد گو که از ترک جمیع حظوظ بر آید
که در شریعت دو معبود و در طریقت دو مطلوب و در حقیقت دو موجود داشتن کفرست
تا آنکه ازین هر دو زبان و دل از اخلاص و پاکی نسازد واصل حق نگردد و در تیه بعد
و تنهایی ابد الآباد سرگردان و حیران باشد قوله قال یا غوث الاعظم من خرج

۴۸

عن حقیقة الدنیا یصل الی الآخرة و من خرج عن حقیقة الآخرة یصل الی یعنی هر که
نعمتهای فانیه دنیا را بگذاشت جنت نعیم بیابد و هر که در طلب حضرت نعمتهای اخروی را
باقیه رسید هر که از نعم جاوید آخرت بر گذشت و بالکلیه تصور همت و قصارای
نهمت بر آنحضرت گماشت باصل وصال گشت حقیقت ذات حق که مقصود اصلی
و مطلوب کلی و ثمره بدایش آدم علم است دریافت و بیافت خود از قرب بعد گذشت
قوله قال یا غوث الاعظم فر خرج عن الاجسام و النفوس ثم اخرج عن القلوب

۴۹

و الارواح ثم اخرج عن الحکم و الامر تصل الی یعنی تا آنکه تزکیه نفس و تصفیه دل
و تجلیه روح حاصل نکند و از هستی خود بدر نیاید بمرتبه توحید که التوحید اسقاط
الاضافات نرسد و واصل حق نگردد و تفصیل این سبک طولی داشت به بسط آنها
و اطناب نگذاشت قوله فقلت یا رب ای صلوة اقرب لدیک قال صلوة التی

۵۰

يعني فيها سواكر والمصلي غايب عنهما ثم قلت يا رب اي صوم افضل عندك قال
الصوم الذي ليس فيه سواكر والصايم غايب فيه يعني مقبول غوث الصمداني است
که بدرگاه حق عرض کرد یا اله العالمین کدام صوم وصلوة بدرگاه تو مقبول و محبوب است
فرمان شد الصلوة التي ليا اخره يعني از صلوة وصوم مقبول درگاه صلوة وصوم است
که در شایبه عجب وریا نباشد واز خواص عبادت که دران خود را در میان نه بیند
وخود را در حضور مشاهده معبود مطلق فانی ومحو سازد بنوعی که شعور عابد و معبود
نماند بلکه العابد هو المعبود والمعبود هو العابد جلوه گر شود قوله ثم قلت یا رب

٥١ اي عمل افضل عندك قال العمل الذي ليس فيه سواكر في الجنة والنار وصاحبه غايب
عنه يعني فاضلترين عبادت نزد حق آنست كه خالص از ثواب ويا طمع ثواب و
٥٢ خوف عذاب باشد وغير از لقا وشوق حق امري ديگر در نظر نباشد قوله ثم قلت
يا رب اي بكاء افضل عندك قال بكاء الضاحكين يعني بكاء افضل آنست كه از شوق
٥٣ لقاء حق باشد نه از خوف عذاب دوزخ وطمع ثواب بهشت بود قوله ثم قلت يا رب
اي ضحك افضل عندك قال ضحك الباكين بدانكه مراد از ضحك الباكين آنست كه چون
سالكان را بعد از رياضات ومجاهدات بروق وارداتي غيبي ظاهر شود واز
ظهور آن حالت چنان شوقي وفرحتي پيدا مي آيد كه از خوشحالي در عالم نمي گنجد باز

چون

چون بحکم الوقت سیف قطع دین حجاب صفات حایل گردد چنان در خروش
گریه آیند که گویا بعجلگاه روی معشوق نرسیده و شمه بوی وصال بمشام جان نشمیده
همچنان بحکم لا تتجلی مرتین في صورة اثنين كاهي مختلف آن باشند و گاهي متجلی
٥٤ باین فافهم قوله ثم قلت يا رب اي توبة افضل عندك قال توبة المعصومين بدانكه
مراد ازین توبه توبه صالحان وعارفانست که بهر مرتبه که میرسند از ان مرتبه توبه
توبه میکنند و مترقی میشوند کما قال النبي صلی الله علیه وسلم توبوا الى الله فانی اتوب
في كل يوم مائة مرة معلوم است كه انبيا معصوم اند واوليا محفوظ پس توبه ايشان
از ترقی مرتب بود وقول سلطان العارفين كه توبة الناس من الذنوب وتوبتي
من قول لا اله الا الله وحسنات الابرار سيات المقربين نيز دال است برين مقال
٥٥ والله اعلم بحقيقة الحال قوله ثم قلت يا رب اي عصمة افضل عندك قال عصمة التائبين
يعني عصمت كسانيكه نظر ايشان بر عبادت خود نباشد هر چند كه عبادت كنند خود را
٥٦ گناه گار و بعید تر بینند قوله قال یا غوث الاعظم لیس لصاحب العلم عندي سبيل الا بعد
انكاره لانه لو ترك العلم عنده صار شيطانا يعني اگر صاحب علم از عجب و پنداری
علم بیرون نیاید و بران عمل نکند بجز از ثواب علم نرسد بلکه علم سبب حجاب او گردد که
العلم حجاب الاكبر واگر قيمت علم او كه او ثواب العلم درجات نداند وبكار حرف نسازد

دنیا و عمل نکند و خلق جهان را بخوبی فریفته سازد و مردم او را و سخن او را بحجت
گیرند لاجار او سبب گمراهی خلق مثل شیطان باشد مباش غره بعلم و عمل که
شد ابلیس بدین سبب در بارگاه عزت مردود قوله رایت الرب تعالی فسالته یارب
ما معنی العشق قال یا غوث الاعظم عشق باد من قلبک عن سوای یعنی مراد از عشق
آنست که در دل و زبان بجز یاد حق چیزی دیگر نگذارد و کذا من احب شیا اکثر ذکره و در دل
خود سوا را راه ندهد که قلب المؤمن حرم الله و حرام علی ان یلج فیه غیر الله شاهد
این حال است قوله قال یا غوث الاعظم اذا عرفت ظاهر العشق فعلیک بالفنا
فی العشق لان العشق حجاب بین العاشق و المعشوق بدانکه در عشق دو نسبت است
یکی آنکه پیدا را از آن اعتقاد باشد محرم راز میکردند یعنی از علایق و عوایق پاک سازد
و غیری در دل نگذارد و کذا العشق نار یقع فی القلب یحرق ما سوی المحبوب صفت اوست
دوم آنکه محرم راز را که منتهی است از راز بدر میکنند از آنکه او در دریار حق
غرق و از قید خودی و خود پرستی آزاد و درینجا اثنینیت و مغایرت محض خطا آنست
و ضلالت و حسنات الابرار سیئات المقربین شاهد این حال است و چون سالک
درین مرتبه رسید از صفت مغایرت که عاشقیه و معشوقیه و عشق است آزاد گردد
و همه حسن مطاهر بچشم ظاهر زاهر بیند و ثمره معرفت بر ترک ارادت از دنیا

توحد

۲۲

توحید حقیقت جنید بغداد شافی در باب در تحقیق از راه صواب قوله قال یا غوث
الاعظم اذا اردت التوبة فعلیک باخراج هم الدنیا من النفس ثم باخراج
الخطرات عن القلب یعنی تفصیل بیان رنگ بدانکه توبه سه مرتبه است اول مرتبه ترک
منهیات و قیام بامر معروف و نهی منکر و خلاف جمیع امور شرعیه که لسان علم
بآن ناطق است و دوم ترک دنیا و مشتهیات نفس و هوا و سیوم انقطاع
ما سوی الله تا آنکه ازین هر سه مرتبه ترقی عبور نکند بجذبه حق که وصول
حق است نرسد و از رق عبودیت و تقید اشیا آزاد نگردد آنچه در بند آنست
بنده آنست اگر در بند نفس خودی بنده نفس خودی و اگر در بند دنیایی بنده
دنیایی و اگر در بند آخرتی بنده آخرتی و اگر در بند طمع لاتی بنده مولایی
و موید این معنی است قول نبی صلی الله علیه و سلم تعس عبد الدنیا و تعس عبد الدینار
و تعس عبد الخمیصة و بزرگی خوش گفته — هر چیز که تو در دو جهان بنده آنی
آنست ترا در دو جهان مونس و معبود — و چون برین توبه بحکم فاستقم کما
امرت استقامت ورزد از جمله مستغفران گردد قوله قال یا غوث الاعظم
اذا اردت ان تدخل فی حرمی فلا تلتفت بالملک و الملکوت و الجبروت لان
الملک شیطان العالم و الملکوت شیطان العارف و الجبروت شیطان العاشق

والآفات من المستهزئین

فمن رضي بواحد منها فهو من المطرودين عندنا یعنی چون طالب صادق خواهد
در حرم خاص که مرتبهٔ احدیت مطلق است درآید باید که بهیچ مرتبه
ازین مراتب ثلثه ملتفت نگردد و مقید نشود که ملک راهزن عالم و عابد
و ملکوت راهزن عارف و جبروت راهزن عاشق و هر یکی که بر یکی
ازینها ملتفت و مقید گشت از مقصد اصلی که فنا من لم یکن و بقا
من لم یزل است بازماند و بمقصد اصلی و مطلب حقیقی نرسد که در مرتبهٔ
خودی و خودبینی پای بند راه سالک میگردد و بدانکه ملک را بعالم ازان
نسبت کرده که ملک محل وسواس شیطانی و نفسانی است که درین راه خودی
خودبینی پای بند راه سالک میگردد و ملکوت را بعارف ازانکه محل
مکاشفات الوان مختلف است اگر باین ملتفت گردد از ترقی بازماند
و جبروت را بعاشق ازانکه محل کرامات و خوارق عادات است و مصدر و منبع
تلوینات و عاشق را نظر باین وآن حرام است چه در دایرهٔ وحدت
و یکتائی بیگانگی و دوئی نگنجد چنانچه بزرگی فرموده

عاشق و معشوق و عشق هر سه یکی است اینجا ۔ چون وصل درنگنجد هجران چکار دارد

و در بعضی نسخه بجای عاشق واقف افتاده است و واقف آنرا گویند که

در مرتبهٔ وحدت رسیده باشد و وحدت را عالم جبروت گفته اند و در مرتبهٔ
وحدت مغایرت رنگینی نیست پس مآل هر دو یکی بود قوله قال یا غوث الاعظم
المجاهدة بحر من بحار المشاهدة وحیننا منه الواقفون فعلیک باختیار المجاهدة
لان المجاهدة بذر المشاهدة یعنی تا آنکه سالک در زورق مجاهده ننشیند
در بحر مشاهده که دلی لی قیمت لقای حضرت دست نیابد و سنت الهی برین
جاری گشته و اتفاق انبیا علیهم السلام و اولیا علیهم الرحمة برین شده که
بی مجاهده و مکاشفه و مشاهده روی نماید و مجاهده تخم مشاهده است
تا تخم درین زمین نکارند درخت بر نیاید و بار ندهد همچنان تا آنکه مجاهده
اختیار نکند درخت امید وصول بذات و حصول لقا و تجلیات اسما و
صفات بر مشاهده و معاینهٔ حضرت ذات ندهد قوله قال یا غوث الاعظم من حرم
المجاهدة فلا سبیل له الی المشاهدة یعنی هر که توفیق مجاهده نیافت از نعمت
مشاهده محروم ماند ازانکه مجاهده بمنزلهٔ صیقل است تا آنکه آینه از زنگار
زنگار مصفی و مجلی نگردد ذات مرئی در آن پرتو نیفکند از وجمال خود
در مرآت ننماید قوله قال یا غوث الاعظم من اختار المجاهدة لی او لغیری
فله مشاهدة ان شاء او ابی یعنی مجاهده را اختیار کند خواه مجاهده برجاده

٦١

٦٢

لا الکبری [illegible] ٦٣

طریق استدلالی باشد یا نباشد البته او در مشاهده روی نماید اهل حال در مشاهده
جمال و اهل جلال در مشاهدهٔ جلال چنانچه انا عند ظن عبدی بی شاهد است
ولکن فرق میان فریقین آنست که این مقبول و آن مردود و این ناجی
و آن هالک قوله قال یا غوث الاعظم لابد للطالبین من المجاهدة کما
لابد لهم منی یعنی چنانکه بنده را از معرفت و وصول حق چاره نیست پس او را
از مجاهده نیز چاره نباشد از انکه او سبب وصول و مشاهدهٔ حق است
چنانچه در کلام مجید حق فرموده یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وابتغوا
الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون قوله قال یا غوث الاعظم
ان احب العباد الی العبد الذی کان له الوالد و لا ولد و قلبه فارغ عنهما
لو مات له الوالد فلیس له الهم بموت الوالد و لو مات له الولد فلیس له الحزن
لفوت الولد فاذا بلغ العبد بهذه المنزلة فهو مجرد بلا والد و لا ولد
و لم یکن له کفوا احد بدانکه مقصود ازین عبارت آنست که والدین رب
صوری اند و ولد حیات ثانی است پس لاجرم مردم عوام را بواسطهٔ
مودت و شفقت از جدایی ایشان غم و اندوه بیحد و حصر روی مینماید
و بندگان خاص که مستغرق بخدا اند غم و اندوه گرد و پیرامون

ایشان

ایشان نمیگردد و ایشان چنان در بحر وحدت و مشاهدهٔ حق محو اند که نه از خود
اثری و نه از غیر خبر رسیدن ایشان را از والد و ولد کی خبر باشد و در این معنی بزرگی
علیه الرحمه نیکو فرماید
آنکس که ترا شناخت جان را چکند
فرزند و عیال و خانمان را چکند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانهٔ تو هر دو جهان را چکند
و چون حال ایشان چنان بود پس ایشان
آزاده اند نه از کسی زاده و نه کسی از ایشان لاجرم لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفوا احد در شان ایشان باشد بدان و آگاه باش این سخن که بیان افتاد
در مرتبهٔ ارشاد است که طالب در طلب مشاهدهٔ مطلوب حجابی خود را محو سازد که
از الم دوری و رحمت او در خبر نباشد و مخفی نماند بر عارف زیرکه در ترقی مراتب
عروج یکی شبهه است که از تخلق گویند چون صوفی را امتحان خوفی یا المی رسد
چنان در دام خوف و الم متلذذ شود که همه احکام و آثار آن برو مرتب شوند
باز چون همدران خوشی در حقی رسد چنان خوشحال شود گویا که هیچگاه روی الم
و رنج ندیده بود
چون روی بر تابید زمن از دم جفا یا ممتحن
ور در روی او گریستمی
حیف بود بر بیله نقصان نکنم
تو آفتابی من چو مه گرد تو گردم روز و شب
که در محاق
افتم ز تو که شمع نور فشان نکنم
چنان آورده اند که درویشی میگذشت شخصی

سنگ بر سر او زد و سرش بشکست و خون روان گشت و گریه و زاری بنیاد کرد
و اصلا با آن شخص مقید نشد و هیچ نگفت و همدرین وقت دیگری نانی بوی داد
خوشحال شد یکی از مردم بوی پرسید که ترا نان که داد گفت آنکه سنگ زد
پس پرسید که سنگ که زد گفت آنکه نان داد چون در نظر درویش جز غیر فاعل
حقیقی منظور نبود با وصاف لوازم رنج و راحت متخلق نمیشد و فاعل مجازی را
نمیدید همچنان تا آنکه در مرتبه اول آن صفاتست که گاهی او را در جلال گذرانند
و گاهی در جمال نوازند و اگر در الم و راحت متخلق نباشد و حظ نگیرد ناقص باشد
و گاهی بحکم لی مع الله وقت چنان در حضرت ذات فانی و محو گردد که نه از جلال
اثری یابد و نه از جمال خبری الآن کما کان حال او باشد فافهم و من لم یذق
لم یعرف و حقیقت این حال و ماهیت این احوال بی مشغولی مشرب که مشرب
سنگها است مکشوف نگردد قوله قال یا غوث الاعظم من لم یذق فناء الوالد
والجنس و فناء المولود بمودته لم یجد لذة الوحدانیة والفردانیة یعنی هر که
بلوط محبت پدر و پسر خود را و ماسوی را فراموش نکند ذوق فردانیت و
وحدانیت نیابد از آنکه تا مادام که محبت و مودت غیر در شعور بخود و غیر خود
باقیست در مرتبه مغایرت است و انقطاع از سوی الله عین توحید و توحید است

چون از همه قیود آزاد گشت و از قرب و بعد در گذشت ذوق فردانیت
و وحدانیت روی داد و اتصال باصل حقیقی و مقصد اصلی شد [illegible] و
کمالیکه مد قوله قال یا غوث الاعظم اذا اردت ان تنظر الی فاختر
قلبا خربا فارغا عن سوائی یعنی هر که آرزو کند مشاهده حق را پس او که
اختیار کند دل خویش را که جز غم حق در آن دل نباشد تا انا عند المنکسرة
قلوبهم بر وی جلوه گر آید قال علیه السلام حاکیا عن ربه انین المذنبین احب
الی من زجل المسبحین و بزرگی علیه الرحمه خوش گفته ملغله تسبیح سجاده مقبولست
لیک آه دردآلود رندان از قبول دیگرست فقلت یا رب علم العلم
قال یا غوث الاعظم علم العلم هو الجهل عن العلم یا غوث الاعظم طوبی لعبد
مال قلبه الی المجاهدات و ویل لعبد مال قلبه الی الشهوات حضرت غوث الاعظم
عرض کرد که خدایا چه چیز دانش دانش است فرمان در رسید که از همه چیز
نادان شدنست یعنی دانش آنست که دانش نماند یعنی چنانچه عالم و علم
و معلوم در ازل از یک قبیله بود همچنان در ابد نیز یک قبیله باشند
تا ابد عین ازل و ازل عین ابد جلوه گر گردد و باقی عبارت ظاهر است
حاجت شرح نیست قوله ثم سالت عن المعراج قال یا غوث الاعظم

المعراج هو العروج عن کل شیء سوی الله و کمال المعراج ما زاغ
البصر و ما طغی بازغوث الصمدانی الیقین بدرگاه حق نمود از معراج
سوال کرد که ما المعراج فرمان در رسید که معراج ترقی کردنست
از همه مراتب تنزلات که از احدیت مطلقه نزول کرده و بشهادت
مطلقه رسیده است بقدم تخلق و اتصاف بمعارج اسما و افعال
و صفات کمال عروج نمود و بمرتبه تحقق رسیده و اگر در حین این
عروج او را حایلی و مانعی پیش آید بگوشه چشم ننگرد و بآن
ملتفت نشود و داند که این مقصد اصلی و مطلب حقیقی نیست یا هادی
المضلین و یا دلیل المتحیرین الخفی الخفی گوید و قدم پیشتر نهد که
مقصود چیزی دیگرست چنانچه سلطان همت والا نهمت سلطان
العارفین بایزید بسطامی قدس الله سره فرموده اگر ترا تقدس
جبرئیل امین و صفوة آدم صفی و خلوة ابراهیم خلیل و مکالمه
موسی کلیم و روحانیت عیسی روح الله و محبت محمد حبیب الله
عرض کنند اگر بگوشه چشم نگری صوفی نباشی چون باید همت
پرواز کند و بر هیچ مرتبه از مراتب تجلیات اسما و صفات و استیلا

مخلوقات نظر نیندازد و آنکه بحکم ما زاغ البصر و ما طغی از قید جمیع مراتب
وارهد و بوراثت مصطفوی صلی الله علیه وسلم که العلماء ورثة الانبیاء برسد
قال یا غوث الاعظم لا صلوة لمن لا معراج له عنده یعنی چون مصلی در حالت نماز
از همه علایق و عوایق صوری و معنوی خود را پاک و مصفی نسازد و بمرتبه الصلوة معراج
المؤمنین نرسد و گفته اند که صلوة بی حضور مثل جسد بی روحست قال یا غوث الاعظم
المحروم من الصلوة هو المحروم عن المعراج یعنی هر کرا حق تعالی توفیق صلوة نداد
از همه نعمتها محروم ماند و در نماز نعمتها بسیار اند چنانچه تلاوت قرآن و رکوع و سجود
و قیام و قعود که مستجمع نهایت خضوع و خشوع است که عبادت عبارتست از ذل و
تضرع و زاری و تذلل و خواری چنانچه حق تعالی فرموده ادعوا ربکم تضرعا و خفیة و اعبد
ربک حتی یاتیک الیقین یعنی عجز و زاری بدرگاه باری بمرتبه کن که عاجزی و شکستگی
حال تو بود بموجب انا عند المنکسرة قلوبهم آفتاب ذات بر دل تو ساطع و لامع
گردد و غیبت تام و محویت تام از جمیع قیودات روی نماید و فواید نماز معرا
و مبرا از آنست که درین اوراق بیان و تفصیل آن گنجایش یابد یا در خاطر
تقریر و تحریر خامه و زبان نامه در آید بنا بران از آن قطع مقال نموده بدین قدر تمام
گردانید والله یقول الحق و هو یهدی السبیل و هو نعم المولی و نعم الوکیل الحمد لله اولا و آخرا
و صلی علی نبیه الصلوة ظاهرا و باطنا

تحفة القادریه
٥٥ ورق

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو گفتا بگو وصف کریم ❊ فقلت بسم الله الرحمن الرحیم
ای حمد تو سر دفتر توقیع کلام ❊ از نام تو کام دل هر خسته تمام
حمدی که سزای حضرت تست کدام ❊ گفتم که برابر حضرت تست مدام

حمد دلگشای مر حضرت قادری را که سلسلهٔ قادریه را از نور وحید مجید شیر مشیخان حقیقت ساخته و درود جانفزای مر خواص هر دو سرای را که اورا ذیر تو نور توحید جلک حملهٔ جمله بنیاد کفر و کافر را بر انداخته و سلام رفیع الاعلام اسلام بر آل عالم نظام و اصحاب کرام او مستدام باد خصوصا بر آن وارث ونایب شیخ که علم دین پرور برباد عزت بر افراخته شیخ محیی الدین شد عالی سنه فی جلاله هو فرد الاحد
آنکه چشم چه بر دو عالم سرورست ❊ هر چه بتوان گفت زان ابرار برترست ❊ جایی که فحول عقل بدایع انگیز در سطوت کبریا بیز او در وادی حیرت رانده و نقاشان زنگ آمیز را در نظارهٔ جمال شاهد با کمال او خامهٔ تحریر در انامل تحیر فرو هشته مانده معلوم که چون منی ناقص هر چند که گوید و کوشد از جناب با کمال او چه تواند گفت و کوهر ثنا از عالم آبای او کی تواند سفت کس چه داند ثنای گفتن بادر وصف پاک او وصف پاکش همانکه خود گفته است ❊ در مدحش همانکه خود سفته است ❊ مانی الصبابة
منهل مستعذب ❊ الا وبی فیها الذ واطیب ❊ وما فی الوصال مکانة مخصوصة الا ومنزلتی اعز واقرب ❊ وهبت لی الایام رونق صفوها ❊ فحلا منا هلها وطاب المشرب ❊ وغدوت مخطوبا لکل کریمة ❊ لا یهتدی فیها اللبیب لخطب ❊ انا من رجال لا یخاف علیهم ❊ ریب الزمان ولا یری ما یرهب ❊ قوم لهم فی کل مجد رتبة علویة ولکل جیش موکب ❊ انا بلبل الافراح املا دوحها طربا وفی العلیا باز اشهب ❊ اضحت جیوش الحب تحت مشیتی ❊ طوعا ومهما رمت لا تتعذب ❊ ما زلت ارتع فی میادین الرضا ❊ حتی وهبت مکانة لا توهب ❊ اضحی الزمان کحلة مرقومة ❊ تزهو ونحن لها الطراز المذهب ❊ افلت شموس الاولین و شمسنا ابدا علی افق العلی لا تغرب ❊ اما بعد عرض میدارد الفقیر الحقیر من فقرا حضرت القادریه ابو المعالی محمد عوضه الله تعالی فی بحر محبة شیخه اولا و آخرا وظاهرا و باطنا که این کتابیست مسمی بتحفة القادریه که شمه از شمایل حضرت قادری از کتب معتبره چند چیده چون بهجة الاسرار و خلاصة المفاخر و مفتاح الافلاح بکلک زبان ترجمان در این کتاب بیت و یک باب در قید کتابت فراهم آورده امید که این تحفه مقبول و وسیلهٔ قرب و وصول این جنم و چراغ رسول کرد صلی الله علیه وسلم این غزل از فقیر است بتخلص معالی **نظم** شد بجان ملک و ملک خاک شد کیلانی

منهل

وجه قدر گشته زهی قادری سلکی ٭ جوق جوق از فضلا و بدلا و نجبا

همت بنهاده بر آن در زنیاز و زمانی ٭ همه در سلسله‌اش تا بجلال العلیا

وای برو خود از این قافله گردانی ٭ هر که دیوانهٔ این سلسله باشد باشد

مست و هشیار ما عاشق و عرفانی ٭ دست جود و کرم حضرت فیاض و غنی

هر چه باید همه دارید و نه دارید تمانی ٭ کی ز لطف تو شود طبع حسنی بمرام

از پی مدح تو خواهیم که کم جسمانی ٭ سیلی از دامن و جان بندهٔ درگاه تو شد

درحم ارحم لمساکینک یا جیلانی

الباب الاول فی ولادته

رضی الله عنه **روایت** از قاضی القضاة ابا نصر صالح بن شیخ عبدالرزاق بن حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه که چون آن شجرهٔ بستان احسان و در دریای عمان عرفان از اوج همای صلبش نوبت در صدف رحم امید نزول و حلول فرمود آن زمان حضرت خاتون عارفان والدهٔ ایشان شصت ساله بود و این بزرگ امت ظاهر و برهان باهر است که در سن شصت سالگی که وقت نومیدیست از حصول ولادت بشرف وجود آنحضرت چنین خارق عادت بظهور آمده شعر

بر زمینی که خضر سان رو پای تو آمده است ٭ که همه سنگ بود سبزه ز بر گیرد

نخل خشکی که تو زیرش نفسی بنشینی ٭ سبز و خرم شود و بار ز سر برگیرد

تا ای درویش اگر دل مرده و افسرده‌ای که از حصول وصول جاوید نا امید است بدولت محبت تام با اکرام او حامل اسرار و شامل انوار شود چه عجب شعر

آیا کرنیازم که ترا چه توان گفت ٭ هرگز نبود اوصاف ترا نتوان گفت

هر دل که خراب است چه او بلطف ٭ از تخم محبت تو گل گل شکفت

و نیز ای درویش در باب این زمان که زمانه با ملال است از اقتباس انوار بقا ملکی نیست که کسی را بیاد و رتبه نسیم کرم آن کریم در گلشن امید گل مراد بشگفد شعر

نیست امروز کسی را پی مقصود بکام ٭ مگر آن کس که گدای شد فرخنده لقاست

قطب اقطاب شهنشاه همه ابدال الله ٭ که علمهای جلالش ز سمک تا سماست

هر کسی داد بعالم ز پی عرفانیست ٭ از طفیل شه عبدالقادر گیلانیست

هر که نامد از در او در حرم راه عشق ٭ همچو سیاره همی باید که بهانش نیطلانیست

بر شیخ خوف علیاه کی از خوف بو نشان ولیست ٭ زان جهت اورا لقب در مردمان خوف علانیست

سر و در دنیا نیز ملقبانیست بیش کو هش ٭ کوچه او را صد هزاران بنده چون مقبلانیست

هست هر دم جلوه گر از چهره بستی حسن حسن ٭ زان جمالش مصطفی را از جهت ریحانیست

صدا نا الحق کو بتاید جا بیهمای او ٭ فارغ از زاد و سیاست غافلان بن دانیست

سیلی را باشد گیلانی از لطف و کرم ٭ سو بحق آوازه کی و امانده در حیرانیست

نقلست از ابا نصر صالح که مولد آنحضرت در سنه سبعین و اربعمایه بوده است

آنکه هژده هزار عالم بنده او ست ۞ غوث اعظم شد خجسته نهاد

چون ز باغ حسن چو گل بشکفت ۞ چار صد بود بعد از آن هفتاد

ایضا تاریخ مولد آنحضرت بزبان بعضی اولیا و باصفا مسطور شده است

باغ معنوی که بود باغی نادر ۞ زان باغ چو گل دمید عبد القادر

جز نکته بزرگان دران هست شده است ۞ تاریخ ز مولدش بنقش صادر

پوشیده نماند که آنچه در عبارت مذکور در زیر گل مسطور شده است و عید عبد القادر

در صورت تحریر یافته اگر از آن حساب ابجد جمله شمار کنی چهار صد و هفتاد ظاهر خواهد شد که

مقصود است بروایت ابو الفضل احمد مولد آنحضرت در سنه احدی و سبعین و اربعمایه بوده است

و تاریخ دیگر بحساب ابجد بنا بر روایت نیز گفته شده است

پادشاهی که اولیا را الله ۞ زیر بالش نهاده جمله رقاب (کرده)

زان ولی مالک الرقاب آمد ۞ سال تاریخ مولدش بحساب

شیخ ابو سعید عبد الله و ام احمد جنید روایت میکنند از خاتون عارفان که بارها

میفرمود چون فرزندم عبد القادر متولد شد در ماه رمضان بروز پستان در دهن نگرفتی

و شیر نخوردی تعالی الله زهی ولی که چون نیز نگه میرفت با صغار که هر بامدادی دم از نبر کاه داد

روزگت

و یکبار هلال ماه رمضان در ابر پوشیده مانده بود و مردمان آمده از من پرسیدند

که حال چیست گفتم امروز فرزندم پستان نگرفته است و شیر نخورده بعد از آن

روشن شده و تحقیق گشت که آن روز از ماه رمضان بوده و در شهر مشهور شد

که در خانه سادات فرزندی متولد شده که در روزها در ماه مبارک شیر نخورده

هر کرا عاقبت بود محمود ۞ هم در اول براه صدق و صفاست

و است گفته اند مثلی بین مردم ۞ خوبی میوه از گلش پیداست

قاضی القضاة ابا نصر صالح هم بر نسق روایت کرده است از عم خود عبد الوهاب

که مشایخ عجم و علمای آن گفته اند که چون عبد القادر متولد شده در روز ماه مبارک رمضان

شیر نخوردی و شیخ عبد الرزاق بن حضرت شیخ محی الدین رضی الله تعالی عنهما روایت

میکند که آنحضرت فرموده چون در ایام صغر میخواستم که با کودکان بازی کنم از حضرت

غیب بشارتی می آمد که کجا میروی ای مبارک چند تو با دیگران مرو برای جهت چه

سوی من آی که ترا یار وفادار منم ۞ چون من این ندایی شنیدم و میگریختم

از ترس چنانکه عادت طفلانست و خود را در کنار والده می انداختم اکنون من آن ندا را

در خلوتهای میشنودم و نیز فرموده رضی الله عنه که من چون جوان شدم و بسیاحت میگشتم

و آوازهایی شنیدم ولی شخصی را نمیدیدم که ای عبد القادر ترا برای خود برگزیده ام

و در زمان مجاهده و ریاضت چون چشم من بخواب گرم شدی ای شنیدم که قایلی
میگفت ای عبد القادر ترا برای خواب نیافریده ام از بدایت خود
برگزیده ام و تو چیزی نبوده اکنون چیزی شده از من غافل مباش
ایضا شیخ عبد الرزاق روایت میکند که آنحضرت را پرسیدند که
تو کی خود را بازشناختی که ولی خدائی فرمود که ده ساله بودم
سوی مکتب میرفتم ملایکه را میدیدم که در گرد من میرفتند چون در مکتب
میرسیدم آواز ملایکه می شنیدم که میگفتند افسحوا لولی الله برخیزید
و جا دهید ولی خدا را وقتی مردی را دیدم که من وی را نمی شناختم چون
آواز ملایکه شنید پرسید یکی را از اطفال مکتب که این کیست بعد از آن
فرمود سیکون له شان عظیم یعطی فلا یمنع و یمکن فلا یحجب و یقرب فلا یمکر
گفت می باشد از الطاف کریم این جوان عاقبت شان عظیم باشدش تمکین بی وجه صورت
کش نباشد هیچ ذل احتجاب واصل حق باشد و هیچ ریب فریبا یابد بدان
مکر و ریب بعد از آن آنمرد را پس از چهل سال شناختم که از ابدالان آن
وقت بود تشنه لب گریان بسوی بحر عرفان میروم سر زده چون سیل اشک خود
با فغان میروم با نگار دو خاره در راه فنا بر بوی او گشته ام دیوانه و

گریان

گریان و خندان میروم حاجی بغداد و کیلانم ز شوق حضرتش
کو بکوی بغداد گاهی سوی کیلان میروم هم غریبم هم عجم حیقیده از ترک عجم
بر بسیر خویش رحمی کن که حیران میروم با دل پرخون و چشم خون فشان در راه او
میروم ذو القسا که کوثر در گلستان میروم با سلطان کوی او عقد محبت بسته ام
هر دم از راه وفا کوی محبان میروم غرب آن سرو قد خضر مبارک پی کجاست
تا شود رهبر بسوی آبحیوان میروم نقلست از شیخ عبد الرزاق که حضرت
والدمن شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه میفرمود آنزمان که من از
کیلان به بغداد در آمدم عمر من هژده ساله بود ایضا از جماعه مشایخ
منقولست که حضرت محی الدین رضی الله عنه در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه
ببغداد رسید و بجد تمام بتحصیل علوم مشغول گشته اول بقرات قران بعد از آن
بفقه و حدیث و علوم دینیه پیش بزرگانی که در آنوقت متعین بودند و باندک
روزگار بر اقران خود فایق شده و از اهل زمان متمیز گشت و در سنه
احدی و عشرین و خمسمایه بر منبر بر آمد و بوعظ مردم مشغول شد و تمام
نظم
فضلی رغبت مشغوف کلام و مشغول فواید تمام او گشتند
آن ترک عجم چون ز می حسن طرب کرد بر ثبت سمند آمده و صید عرب کرد

چون کار ترک کار نداند جهت نیست ❊ فارغ ز کری کوفه و بغداد و حلب کرد
خوبان که زخوبی چو گل سبز نمودند ❊ از ناز همه زیر قدم او عجب کرد
آگاه چه ماهی و چه شاهی است که از عشق ❊ هر غمزده یافت از و هر چه طلب کرد
دار بی خبری ای [illegible] که معانی ❊ بر یاد تو القادر و القادر همه شب کرد

نقلست از شیخ ابو عبدالله محمد که حضرت شیخ میفرمودند که من خردسال
بودم روز عرفه بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم بجهت صحرا بردن ندایی
شنیدم که آن گاو رو بازپس کرد و گفت یا عبدالقادر ما لهذا
خُلقتَ ولا بهذا اُمِرتَ بترسیدم و بازگشتم و ببام سرای خود
برآمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده بودند پیش مادر خود
آمدم و این ماجرا گفتم و عرض کردم که مرا در کار خدا کن و اجازت
ده تا ببغداد روم و بعلم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم از من
سبب آن داعیه را پرسید با وی بگفتم بگریست و برخاست و هشتاد
دینار بیرون آورد که میراث پدر من مانده بود و چهل دینار
برای برادر من گذاشت و چهل دینار را زیر بغل من در جامهٔ
من دوخت و مرا اذن سفر کرد و عهد داد من بر راستی در جمیع احوال

و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدا تعالی از تو
بریدم و تا قیامت روی مبارک تو نخواهم دید من با قافلهٔ اندک توجه
بجانب بغداد کردم چون از همدان گذشتیم شصت سوار بیرون آمدند و
قافله را بگرفتند و بتاراج آن مشغول شدند و هیچکس مرا تعرض نکرد
ناگاه یکی از ایشان بر من گذشت گفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار
گفت کجاست گفتم در جامه دوخته است در زیر بغل من گمان برد که مرا استهزا
میکنم مرا بگذاشت دیگری آمد وی همچنان پرسید من همان جواب دادم شنیدند
و هر دو پیش مهتر خود بهم رفتند و آنچه از من شنیده بودند با وی بگفتند
مرا طلبید بالای تل که اموال قافله را قسمت میکردند مرا بردند پس گفت
با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامهٔ من دوخته است
زیر بغل من بفرمود تا جامهٔ من بشکافتند و آنچه من گفته بودم یافتند پس گفت
ترا برین راستی چه داشت که اعتراف کردی گفتم مادر من مرا عهد داده بود که
راست خواهی گفت و بر صدق و راستی باشی من در عهد وی خیانت نکردم پس
مهتر ایشان بگریست و گفت تو در عهد مادر خود خیانت نمیکنی و چندین سال است که
من در عهد پروردگار خود خیانت کردم ولی الحال بر دست من توبه کرد پس صحـ

گفتند که تو در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه هم مهتر ما باش همه روی
توبه کردند و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند و اول تا بیان از دست ایشان بود

ترک بحر کاملان کافر بر انداخت ÷ از خانه برون آمد و صد خانه بر انداخت
آمد که عقیق لب خود در سخن آورد ÷ چون از دم جان ساغر و پیمانه بر انداخت

ابابا انیذا فی حلیته رضی الله عنه شیخ ابو سعود میفرماید کان الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه ادم اللون نحیف البدن ربع القامة

نظم
ای دلبر ما ترک بدخشان گندم گون ÷ سر تا بقدم با قد رعنا موزون
قدت نه الف خوانم و نه سرو سهی ÷ یعنی که بلند و پست چون گویم چون

نقلست از شیخ ابو محمد عبد الله کان الشیخ الاسلام محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه نحیف البدن و ربع القامة و عریض الصدر عریض اللحیة و طویلها مقرون الحاجبین ذات جهوری و سمت بهی و قدر علی و علم وفی همچنین گویند شیخ با صفا شیخ عبد القادر آن خاص خدا

از بدن بود او نحیف اندر نظر ÷ ربع قامت مینمود آری دگر
بد عریض الصدر اسمر هم چون ÷ هم عریض اللحیة ز انواع گون
پس بهم پیوسته ابرو چون کمان ÷ با علو قدر همت بی نشان

نیز با صوت جهوری از صفت ÷ بود در دیدار زیبا از جهت
قدر عالی داشت علم بس وفی ÷ بد بود آری معین از صفی

روایت میکنند ابو نصر صالح از شیخ عبد الرزاق و عبد الوهاب رحمهم الله علیهم که آنحضرت فرموده است طوبی لمن رآنی او رأی من رآنی او رأی من رأی من رآنی **ترجمه**

خرم آنکس که مرا دید و رسید ÷ یا بدید آنکه مرا دید بدید
یا کسی را که نظر کرد بر آن ÷ که مرا دیده بود از دل و جان
همچنین میرود این سلسله خوش ÷ تا بهفت ای دل پاکیزه بکش

ای درویش اگر چه امان کمال آنحضرت بدیده ظاهر نمیتوان دیدن باری حلیه حقیقت که نکو رشته نقل العین خود ساز تا از دین دیدار دولت پایدار که خود بهره دو عالمت محروم نمانی

نظم
صورت دیدن ار نمی بیند د ÷ شکل خویش که نوری بارد
در خیالش بدو ز دیده دل ÷ زانکه آن نیز صورتی دارد
شیخ محی الدین بحسن لایزال ÷ ناز بینی منظر بود از قرب حال
آیت لطف خدا رخسار اوست ÷ ای خوش آنکو عاشق دیدار اوست
شمع جانها طلعت جانانه اش ÷ میلی از جان و دل پروانه اش
سرو قد خویش چون ر میکند ÷ هر که دید الله اکبر میکند

داده رو از بند زلفش صد گشاد ؛ غربتي در بند زلفش بسته باد

نقل میکند شریف ابو عبد الله محمد بن خضر حسینی موصلی از پدر خود که
میگفت سیزده سال بخدمت حضرت شیخ محی الدین بودم هرگز ندیدم
که مگس بر وی نشستی یا خلطه و خوی بیرون انداختی نظم

تو نوش جانی در جهان چو حنینه ؛ عجب که شهد تو از زحمت مگس دور است
در آن لطیف بدن خلطه و خوی نبود ؛ که همچو روح لطیف لطف پر نور است

الباب الثالث في لباسه رضي الله عنه روایت میکند ابو محمد
رجب از ابو صالح نصر و از ابو الحسن علی خباز و ابو صالح نصر از
والد خود عبد الرزاق و ابو الحسن از شیخ عمر بزاز که حضرت شیخ محی الدین
عبد القادر رضي الله عنه لباس علما پوشیدی و طیلسان در بر کردی
و بر استر سوار شدی و غاشیه او بر میداشتندی و بر منبر بلند
وعظ فرمودی و در کلام او سرعت بود و جهر و سخن او قبولیت تمام
داشت چنانکه همه ساکت میشدند چون او سخن گفتی نظم

همه شیرین لبان را مهر خاموشی نهی بر لب ؛ چو بگشایی شکر خنده لعل شکرافشان را

و هر چه فرمودی مردمان بجان قبول کرده مبادرت می نمودند و هر مسکلی که

اورا بدیدی نرم دل شدی و خضوع و خشوع در وی پیدا آمدی نظم

سوی هر کس که بدین شکل و شمایل گذری ؛ یا تواند که ز جا جنبد و آهی نکشد

و در روز جمعه چون بمسجد جامع روان شدی مردمان در بازارها می ایستادندی
و توسل میکردند و از حق سبحانه و تعالی حاجتهای خویش میخواستند نظم

تو میروی و ز هر جانبی خلایق شهر ؛ به نظاره شتابان که شاه می آید

و مر او را صیت بود و صوت و سمت بود و صمت نظم

شیخ محی الدین که شاه دلکش است ؛ صیت و صوت و سمت و صمت او خوش است

شیخ ابو الفضل احمد بن قاسم قرشی بغدادی بزاز رحمة الله علیه میگوید که
حضرت شیخ محی الدین رضي الله عنه ثیاب علما پوشید بغایت بهین
و طیلسان در بر کردی وقتی خادم شیخ بر من آمد و گفت جامه میخواهم که
یک گز او بیک دینار بود نه یک حبه زیاده و نه کم پرسیدم که این جامه
برای کیست گفت برای شیخ محی الدین عبد القادر در دل خود گفتم شیخ
برای لباس خلیفه جامه نگذاشت هنوز این خطره در دل تمام نشده بود
که در پای من مسماری خلید و مرا از درد آن مسمار بیقرار شدم خلق جمع آمدند
تا آنرا از پای من بکشند نتوانستند گفتم مرا بخدمت حضرت شیخ برید

چون بروعرضه فرمود ای ابو الفضل چرا بباطن مرا اعتراض میکنی نوشت
سوگند که نمی پوشم تا آنکه نمیگوید بحقی علیک البس قمیصا بهر دینار

گفت حق کو بحقیم کاین ثیاب ۞ در تن خود پوش تا یابی ثواب
جامهٔ یک گز بهای دینار زر ۞ کاینچنین جامه ترا زیبد ببر

ای ابو الفضل این جامه زینت کفن میت است و کفن المیت یحل بعد الف موته

ما که مردیم در عشقش صد بار ۞ جامهٔ ما همه کفن باشد
در لباسم چه میکنی انکار ۞ کفن است و کفن حسن باشد

بعد از آن دست مبارک بر پای من فرود آورده در حال آن مسما
درد آن دفع شده والله نمیدانم که از کجا آمد و کجا شد چیز از کجا
برخاستم فرمود اعتراضی که نسبت با کرده بود بصورت متشکل شده و با تو خفته بود

وارث علم نبی حال نبی محیی الدین ۞ آنکه برو در زمین حجت و برهان خداست
اعتراض بگدایان در حضرت او ۞ در دل و دیدهٔ منکر سم و مسمار ملامت

نقلست و از ابن طبال که جمله کسی بر از حضرت شیخ رضی الله عنه از جنس
ذهب فتوح آورد فرمود بزیر سجاده نه و خود بدست نگرفت و بجا دوم
فرمود را از زیر سجاده برگیر فتاز و نقال را داده و حضرت شیخ را

غلامی

غلامی بود مظفر نام بر در طبقی پر از نان بر دست کرده ایستاده بودی

هر که ای جنس درویش آمدی ۞ که همه بیگانه در خویش آمدی
نان بدو دادی مظفر با ظفر ۞ رسم او این بود آنرا پیش در

و چون بحضرت شیخ از خلیفه خلعت آمدی فرمودی که ابو الفتح و غیره
طباخان زاهد بیامدند و از آنجا دوصد نان برای فقرا و مهمانان بقرض بگیرید
می ستدند و حضرت شیخ را غرض بود از وجه حلال که بعضی اصحاب زراعت
آن از زراعت میکردند و هر روز برای شیخ از آن چهار نان ای پخته
و در آخر روز حاضر میکردند یکان یکان پاره بحاضران عنایت فرمودی
و باقی برای خود داشتی و چون بحضرت شیخ چیزی هدیه رسید بحضار مجلس
قسمت کردی و بر آن مکافات هم کردی یعنی چیزی در مقابل آن هدیه
بآرنده عنایت فرمودی و نذر قبول کردی و از آن نخوردی رضی الله
عنه نقلست از شریف ابو عبد الله محمد بن خضر که حضرت شیخ محیی الدین
رضی الله عنه هرگز برای هیچ یکی از عظما برنخاستی و بر در هیچ صاحب
حشمتی نرفتی و بر بساط او ننشستی و از طعام او نخوردی و جلوس با ملوک
بر بساط ایشان از عقوبات معجله تصور کردی و چون خلیفه با وزیر

با صاحب جاهی دیگر برد بیامدی اندرون خانه رفتی پس بیرون آمدی
تا قیام از برای ایشان بجا شده و با ایشان کلام درشت گفتی و در نصیحت
مبالغه کردی و ایشان دست اوی بوسیدندی و پیش او متواضع می نشستندی
و چون از خلیفه چیزی میخواستی که نبوسید رقم فرمودی که عبد القادر ترا
چنین میفرماید و فرمان او بر تو نافذ است و او مر ترا قدوه است و بر تو
حجت است و چون خلیفه نبشته آنحضرت دیدی بوسیدی و گفتی حضرت
شیخ محیی الدین راست میفرماید میگوید احمد بغدادی معروف بخطاب خادم
حضرت شیخ محیی الدین رضی الله عنه که وقتی از ارباب صنایع بر حضرت شیخ
دویست و پنجاه دینار قرض شده بود از جهت مهمانان روزی بشیخ رسید که
مرا او را نمی شناختیم و لیکن خواست بر شیخ در آمد و نشست و با شیخ سخن
بسیار کرد و مقداری زر بیرون آورد و گفت این بجهت دین شماست
و برفت و شیخ مرا فرمود که این را باوام خواهان رسان پس گفت که
این مرد صیرفی القدر بود گفتم صیرفی القدر کیست گفت فرشته ایست که
خدا تعالی میفرستد بسوی دوستان خود تا دینی که بر ایشان جمع آمده باشد
آنرا ادا کند الباب الرابع فی خلقه رضی الله عنه نقلست از شیخ

ابو المظفر

ابو المظفر منصور رحمة الله علیه که بهیچکس ندیدم خوشخوتر و مهربانتر و لا
اوسع صدراً و اکرم نفساً ولا احفظ عهداً و وداً من الشیخ محیی الدین
رضی الله عنه و با آن جلالت قدر و علو منزلت و کثرت علم بشفقت بر صغیر
و توقیر الکبیر و نمید و بالسلام و با ضعفا نشستی و با فقرا تواضع کردی
و برای شیخ صاحب جاهی و حشمتی قیام ننمودی و بدر وزیر و سلطان
نرفتی نقلست از شیخ ابو القاسم بزاز رحمة الله علیه که میگفت آن
اوقاتی که ما در مجلس خدمت و صحبت حضرت شیخ محیی الدین بوده ایم
کسی که خواهد بنده میدیدیم چون میدرشدیم آنرا الم کردیم اخلاق او
رضیه بود و اوصاف او زکیه و نفس او انیسه و کف او سخیه و بمجلس
ندیدم شیرکمین تر از او و هر شب که بود دی تا مایده فراز کنند و با مهمانان
طعام خوردی و با ضعفا نشستی و بر خوی بد آنها طلب صبر کردی و از میان
ایشان در گذشتی و هر که از اصحاب غایب بودی تفقد او بکردی و از
حال او باز پرسیدی و مودت ایشان نگاه داشتی و هر که توبه کند خوردی
راست پنداشتی و علم خود بدان پنهان داشتی و همچنین او کمان بردی که
هیچکس بخرد و کرم تر از نزد شیخ از من نیست و آنچه شیخ را با منست با دیگران نیست

نقلست از ابی عبد الله محمد که حضرت شیخ محیی الدین رضی الله عنه
سریع الدمع بود و شدید الخشیة بود و کثیر البکیة بود و مستجاب الدعوت
و کریم الاخلاق و طیب للعراق و ابعد الناس از فحش و
اقرب الناس الی الحق بود و غضب میکرد بر کسی از جهة نفس خود
و یاری میکرد مگر بجهة حق و هر چه میکرد از برای دوست میکرد و هرگز
هیچ سایل را رد نکرد و از جود و خود محروم نساختی آن سلطان ممالک
جود و فا در سبه منهود حضرت شیخ داود قدس الله سره العزیز میفرمود چون
بود در سرادقات جلالت نعمات بر جهان گرما دنیا پر نثار میکرد و جمله
اهل دنیا حشم و خدم آن درگاه بودند یکی از مریدان این معنی را بدلا اندیشید

در آنکه چنین جاه و حشم دور نبود || در خانهٔ او توده زر خواهد بود

بیا تا در خانهٔ او در آییم و از آنجا بکام دل برسیم چون درآمد از اسباب دنیا هیچ ندید گوشه

فقاش که در خانهٔ خود خورشید رود || روشن که چنین بپاهد و گور شود

آنحضرت را اعلان سیاه پلاس در روشن بود گفت از مروت دور نیست
که کسی بخانهٔ ما بامید آمده باشد نومید رود نظم

از فتوحات و از چنین مهین || گر رسد جز توان دادن با یقین

درین بودند که مهتر خضر در رسید عرض کرد که یا والی ممالک عالی یکی از ابدالان
درین دم از صدمهٔ موت فوت شده هر که حکم شود بجای او نصب کرده شود
فرمود که در خانهٔ ما شخصی شکسته دل افتاده است برو او را بیرون آر تا در محل
رفیع سکونش کنم مهتر خضر محصلانه رفت و تشخص را پیش آنحضرت آورد
و بیک نگاه او را یکی از ابدالان ساخت همان ای که از حضرت قادری
خوش باش چه آنحضرت چنان کس که بچنین نیت سوی او آمده از دولت خود
محروم نمیکند الله و تر اگر بصدق و صفا بحضرت او رو آورده باشی کرم او
یک روز او ... که از دولت کرامت دنیا محروم روی

در دکه آید یکی دزد دیر پوشش || از کرمش عارف و اهل شود
و آنکه بصد صدق و صفا رو نهد || رو در او حالت او چون شود
چو دزد و جانش آمد از راه بیدری || بدولت کرمش عارف جهان باشد
کسی که جانش آید ز راه صدق و صفا || بدین قیاس مکن بین که او جهان باشد

نقلست از ابو عبد الله محمد بن خضر حسینی رضی الله عنهما که گفت خبر کرد
مرا والد من که وقتی حضرت شیخ محیی الدین رضی الله عنه فقیر را دید و کمسوار لقلقه
فرمود ما شما نیک یا فقیر عرض کرد که در کنارهٔ شط بودم ملاح را گفتم که مرا

از در پاکیزه آن قبول نکرد من شکسته دل شدم هم در این بودند که
مردی درآمد و بروایتی حضرت شیخ همیان پر از دینار نذر کرده بود
آورد شیخ گفت آن فقیر را که همیان برگیرد آن ملاح را بده و بگو
بعد از این هیچ فقیر را رد مکن و پیراهن خود آن فقیر را داد و به بیست دینار
از او باز خرید **ایضا** از ابو عبد الله محمد بن خضر حسینی منقولست که
خبر کرد مرا والد من که وقتی من با حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی
رضی الله عنه در مسجد جامع بودم روز جمعه تاجری بیامد و گفت مر
شیخ را رضی الله عنه که مرا مالها بوده است غیر از زکوة میخواهم که بفقرا و
مساکین را بدهم مستحق را نمی یابم بهر او تو فرمای بدهم شیخ فرمود که
مستحق و غیر مستحق را بده تا مولی تعالی بدهد ترا آنچه مستحق آنی
و آنچه مستحق آن نه **نقلست** که شیخ ابو محمد طلحه بن مظفر رحمة الله علیه
میگوید که حضرت شیخ رضی الله عنه میفرمود که در بدایت وقتی در بغداد در
بیست روز گذشته چیزی نیافتم که آنرا قوت خود سازم در خرابهٔ ایوان
کسری بیرون آمدم تا چیزی مباح طلب کنم هفتاد نفر از اولیا دیدم که آنجا
همان طلب میکنند که من میکردم در دل خود گفتم که از مروت نباشد که من

مزاحم

مزاحم ایشان شوم باز در بغداد آمدم مردی از آشنایان شهر من مرا ملاقات کرد
و قراضهٔ زر مرا داد و گفت مادر تو این را برای تو فرستاده است آنرا
گرفتم پارهٔ از آن برای خود داشتم و باقی در خرابهٔ ایوان کسری بردم و بر آن
هفتاد نفر قسمت کردم گفتند این چیست گفتم مادرم فرستاده است نخواستم که من
تنها خود را بدین مخصوص کرده ام چو شام بعد از آن در بغداد در آمدم
و بدان قراضه دیگر طعام خوردم و از آن قراضه چیزی تا شب بهر من ماند

دست جود و کرم حضرت فیاض تو نیست ... هرچه باید همه دار از در فیاض برآید
خلق و خوبی و ملاحت و صباحت داری ... تو نیازم که هم جانی و هم جانانی

نقلست از شیخ ابو المظفر که وقتی حضرت شیخ رضی الله عنه در خانه نشسته
بود و کتابت میکرد ناگاه از سقف خاک افتاد آنرا بیفشاند تا سه بار همچنین
کرد چهارم کرت سر بالا کرد بنگریست دید که موشی در سقف خانه باز میکند فرمود طار
و بیک لحظه که سرش از تن جدا بالای کتاب افتاد شیخ کتابت را بگذاشت و بعد از آن حضرت شیخ در گریه

گفتمش از آنکه دادم از تو زیست ... بی نوایم کز تو نیست از بهر صحبت
گفت میترسم مبادا خاطرم ... رنجه کرده از مسلمانی برم
پس او را سر جدا و تن جدا ... همچنین کین موش شد ماجرا

شیخ محیی الدین صدر بی زوال ∴ تیغ بران خدای ذو الجلال
هر که آمد پیش تو گستاخ وار ∴ رنج خویش روان بر جان زار
هر که از قدرت بجا بادی کشید ∴ در دو عالم روی نیکویی ندید
از کرم با انکه میدارد نظر ∴ سروران بر آتشش مانده سر
دوستان از شمع افروز زنده ∴ دشمنان از آتش سوز زنده
دوستانت را بیابا عز و جاه ∴ دشمنانت خوار و زار و دل سیاه
نقلست از شیخ ابو القاسم که حضرت شیخ در مدرسه وضو میکرد گنجشکی در
طیران بود از بالا نجاست انداخت بجانب او دید فی الحال بر زمین افتاد
و جان داد چون حضرت شیخ از وضو فارغ شد جامه از تن مبارک بر کشید و
مرا داد فرمود برو بفروش و بهای آن صدقه بفقرا ده مصراع
آن اگر رفت این کفارت اوست ∴ منقولست از ابو العباس عبد
احمد رکابدار آنحضرت رضی الله عنه که وقتی حضرت شیخ رضی الله عنه سوار
و در جامع منصور تشریف فرمود چون بار دو در مدرسه آمد گردی از بالا
بینایی بر زمین انداخت که آن گردم بر زمین روان رفتن گرفت فرمود نیز
موی تا زود میبر زود بجای خود در د بعد از آن فرمود ندای احمد

این گردم از جامع تا اینجا نشست بار بر بینایی من بیش زده مصراع
الله الله چه برد باریهاست ∴ بیت کس را بلطف جان و حیات ابد دهی
کس را بتیغ قهر سر افکنده میکنی ∴ جان گشت بقالبی بجان عزیزت
و لعاب مرده را بدین زنده میکنی ∴ حکایت منظوم
نقلست از شیخ ابو الحسن نیز ∴ این طرفه حکایتی عجب چیز
در مجلس آن بلند پرواز ∴ میگفت بصوت بد علیواز
مجلس بغیر تا خوش او ∴ میگشت بجان مشوش او
آخر و زگذشت باد صرصر ∴ فرمود بروی دیده او کبر
گاهی بار سرش بگیر و افکن ∴ فی الحال سرش جدا شد از تن
چون گشت جدا جدا تن و سر ∴ آمد بکرم فرود منبر
بگرفت بدستش و بفرمود ∴ بسم الله زنده شو بهل زود
شد زنده و رفت آن علیواز ∴ پرواز کنان بسوی هوا باز
ای جان ده و جان ستان همه تو ∴ وی رحمت روح و جان همه تو
من بنده که با تو در نیازم ∴ بر قادری تو چون ننازم
نقلست از قاضی القضاة ابو نصر صالح رحمة الله علیه که خبر کرد مرا

والدمن عبد الرزاق که والد من حضرت شیخ محی الدین عبد القادر
رضی الله تعالی عنه بعد از آنکه مشهور شده بحج رفت مرا یکبار
در رفتن و آمدن تمام راه حلقه آنحضرت بدست من بود چون از حله
فرود آمدیم فرمود به بینید که افقر بیوت اینجا کدام است تفحص کردیم
دیدیم که یک خرابه خانه ایست از گلیم دارند در آن مرد پیری بود
پیر و عورتی زال و یک دختر نشسته و الله از ایشان اذن خواست
تا آنجا فرود آید اذن کردند تا همه فرود آمدیم مشایخ و رؤسا و نجبا
و اعیان حله چون خبر یافتند آمدند و گفتند در خانهای ما شیخ نزول فرمایند
غیر آن محل دیگر حضرت شیخ قبول نکرد و همانجا ماند اهل حله از غنم و بقر
و طعام و ذهب نقد و قماش و رواحل برای سفره بسیار فتوح آوردند
و از هر طرف خلق هجوم کرد پس حضرت شیخ فرمود هر کسانی را که با شیخ آمده بودند
مرا از نصیب خود بیرون آمدم ایشان گفتند ما نیز بیرون آمدیم فرمود همه
مال و منال مرا این پیر مرد و زال و صبیه داد به هدیه شب همه آنجا بود
وقت سحر روان شد راوی میگوید بعد سالها مرا گذر بر حله افتاد
و مرآن مرد پیر را دیدم که از جمیع اهل حله او را مال و مواشی بسیار گفتم

این قول از کجا یافتی گفت اینهمه از برکت آن شب است که حضرت شیخ مرا عطا کرد

یا نور ازل و صدر پسا ما نوا   سر و سامان سعادت بنوای بخشی
گوهر دینی و عقبی بگدائی چه عجب   خواه مرتبه قرب خدای بخشی

نقلست از ابو الخیر که گفت مرد جنید از مشایخ بغداد در حضرت شیخ حاضر بودم

فرمود که مظهر سخنائیم   امروز که بر سر عطائیم
کو حاجت خود بخواهد هر کس   تا در دهمش که گوید او بس

ازین میان شیخ ابو سعود در قدم نیاز خاست و بعرض رساند

کالتماسی دارم ای شیخ کبار   هم ز انعام تو ترک اختیار

بعد از آن شیخ این قاعده التماس کرد

کای بگو بی تمام لطف و عطا   طلبم قوة مجاهده را

بعد از آن شیخ عمر بزاز نیاز ابراز کرد که

از کرمت خوف خدا آرزوست   مرتبه صدق و صفا آرزوست

بعد از آن شیخ جمیل حسن فارسی اظهار کرد

ز فیض تو خواهم بوجه حسن   که هر دم فزون باد احوال من

بعد از آن شیخ جمیل عرض کرد   ای ولی وقت ما با شبات

خواهم ز تو فیض و حفظ از آن ... شیخ ابو البرکات آمد و گفت

که شها خاطرم مشتاق عشق است ... که ابر از تو استغراق عشق است

منکه ابو الخیرم گفتم یا شیخ معرفتی میخواهم که بدان در واردات ربانی
و غیر آن تمیز کنم بعد از آن شیخ خلیل آمد و درخواست کرد رتبهٔ قطبیه
حضرت شیخ فرمود کلّاً نُمِدّ هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک و ما کان
عطاء ربک محظورا و بعد دیدیم که هر که هر چه طلب کرد بدان رسید
مگر شیخ خلیل که هنوز وقتش نرسیده بود

ای پیر جهانگیر که جان همه کس ... دارد ز در دولت میل ارادت هوس

بوفا کرد تو از سر صدق و صفا ... هم از تو ترا مطلبم ابهم بس

این نقل ز عمر بزاز است ... که درین راه سر اسرار است

گفته بودم بصفای دل و جان ... خدمت شیخ جهان قطب زمان

دارد سر نبی حال جلی ... مظهر و مظهر انوار جلی

آنکه ملک بصد زینت و زین ... پیر ما حضرت غوث الثقلین

ناگهان در دل من کرد گذر ... چیزی از خطره و دانی کرد نظر

دست بر سینهٔ من زد پس آن دم ... جست از آن بار قفه نور فشان

گویا

گویا دایرهٔ خورشید است ... که عیان بر فلک امید است

اندر آن نور بصد صدق و شهود ... یافتم آنچه مرا در دل بود

تا کنون هست از و تمکینم ... که بجان حالت دون می‌بینم

ای رسانندهٔ بدل تسکینی ... کام بخشندهٔ دل هر مسکینی

بخشش خلق چه باشد زر و سیم ... تو با لطاف خداوند کریم

گوهر فقر و فنا می‌بخشی ... بتو نازم که خدائی بخشی

مصطفی بندهٔ افکنده است ... اتقیا که بجان بنده است

شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره میفرماید که من
در جوانی بعلم کلام مشغول بودم و چند کتاب از آن یاد گرفتم مجد بلکه در آن علم
تقلید شدم و عم من شیخ نجیب الدین سهروردی مرا باز داشتی و من از آن
باز نمی آمدم روزی بزیارت حضرت شیخ السموات و الارضین شیخ
محی الدین عبد القادر رضی الله عنه متوجه گشت و مرا همراه خود گرفت
چون بنزدیک رسیدم گفت ای عمر قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ما این زمان پیش بزرگ
می آئیم خبر سید بدل او از حق تعالی ببین خود را هشیار داری از برکت

روی او محروم نمانیم چون بدولت دیدار آنحضرت مشرف گشتم
و ساعتی نشستم مرا گفت این برادرزادهٔ منست عمر نام مشغول
بعلم کلام هر چند این را باز می آرم ازان علم باز نمی آید شیخ
فرمود ای عمر کدام کدام کتاب یاد گرفتهٔ در علم کلام گفتم فلان فلان
دست بر سینهٔ من کشید والله آنچه یاد گرفته بودم یک حرف یادم نماند
و یا حضرت رب العزة در حال بر دل من دری از علم لدنی بگشاد و در
سخن حکمت گویا نا برخاستم و حضرت قادر الوقت فرمود یا عمر
انت آخر المشهورین فی العراق نجم الدین مصاحب شیخ شهاب الدین
میگوید که وقتی نزدیک شیخ شهاب الدین در خلوت نشستم روز چهلم
در واقعه دیدم که شیخ شهاب الدین بر سر کوهی آمده است و پیمانه
بجواهر زواهر پر میکند در مردم میریزد و ایشان می چینند و
همین که این جواهر بر سر ایشان میریزد باز آن پیمانه از سر پر میشود
مصراع
گویا چشمهٔ جواهر است ۰ آنوقت من از خلوت برآمدم
و بر شیخ مذکور رفتم پیش از آنکه من چیزی بگویم فرمود ای نجم الدین
آنچه تو دیدی همه حق است این و امثال این و اینهمه از عنایت

حضرت

3

حضرت شیخ عبد القادر دارم که خوض علم کلام مرا کرامت فرموده اند
الباب الخامس فی منقبة محی الدین ابو باز الاشهب رضی الله عنه
نقلست از شیخ عمر کیمیانی و شیخ عمر بزاز که رسیده اند ازان حیات بخش
مرده دلان و قبلهٔ اقبال مقبلان حضرت شیخ محی الدین رضی الله عنه
که سبب تلقب آنحضرت بمحی الدین چه بود فرمود یکبار از سیاحت بازگشته
بودم و روی بجانب بغداد داشتم ناگاه در راه شخصی را دیدم چون مریضی
تباه و مرتاض جان نگاه با روی بی رنگ کاه روی بمن آورد دیدم که ضعف
نهایت خشکسال پیش من از پای در افتاد و گفت یا سیدی مرا بنشان چون
بنشاندم و از منبع چشمهٔ حیوان جرعه بنحیف بخشیدم در وی نفسی دمیدم
در همان دم چون شاخ نورسته گل گل بشگفت و گفت مرا می شناسی گفتم نه
گفت من دین جد توام که بدین حد رسیده بودم حق سبحانه و تعالی مرا بتو زنده
گردانید و ترا محی الدین لقب داد و رسانید نسبت محی الدین چنانکه از مرده تن زنده بودم میگردی
زنده شد از تو دل و دین ازلی تا بجلیت ۰ او را همانجا گذاشتم و روی ب
مسجد بغداد آوردم با هر چند قدم مردی نعلین پیش من آورد و گفت یا سیدی یا
انت محی الدین بعد از آن بمسجد در آمدم و دوگانه نماز به نیاز گزاردم

چون سلام وادادم مردم بر رخ نجوم کردند	چون رسید شیخ خدا و نیز راوی
خلق می آید ز هر سو فوج فوج	و بهین لقب مرا خواندند محیی
از چنین کسی مرا این لقب نخوانده بود	ای از تو حیات دین احمد
هر چار طرف بتو مؤید	هر لحظه کشیده بیک عنایت
واصل بجناب بارها صد	و الحق که تراست حکم نافذ
در عالم مطلق و مقید	و در راه وصول استقامت
وادی قدم درست چون جد

روایت کرده اند بعضی اهل علم بسند متصل از شیخ ابو سلیمان داود بن یوسف که گفت وقتی پیش شیخ عبد القادر ذکر کردند که چو ایشان بحج شریف نام او عبد القادر مشهور شده است در بغداد او باسم محیی الدین فرموده که او در آسمان مشهورتر است از آنکه در زمین چو ایشان رفیع القدر بلند عزت در ملکوت بباز اشهب در اشعار خاص ایشان بیان فرموده اند

انا بلبل الافراح املاء دوحها	طربا و فی العلیا باز اشهب

باب السادس فی سیاحته و مجاهدته رضی الله عنه

منقولست از شیخ ابو الحسن که حضرت شیخ رضی الله عنه میفرمود بیست و پنج سال در بیابانها عراق بقدم تجرید در سیاحت بودم

و چهل سال بوضوء عشا نماز بامداد گزاردم و پانزده سال بعد از اداء نماز عشا بیکپای ایستاده ختم قرآن تا سحر میکردم شبی نفس من آرزوی خواب کرد و گفت

چه شود گر دمی بیاسایم ساکنی	باز با نماز کی قیام سکنی

گفته او نشنیدم ولی هم آنجا بیک پا ایستاده ختم قرآن کردم و خواب بصورتها متشکل شده پیش من می آمد

من بر او بانگ میزدم بغضب	رفع گشتی بعون حضرت رب

و همچنین دنیا و زخارف آن بصور مختلفه جلوه گری و عشوه گری آغاز کرد

گاه بر صورت پری روئی	گاه چون گنده پیر بدخوئی

بر وی نیز بانگ میزدم میگریختی و از غایت هیبت از هم ریختی

عشق فارغ کرد از دنیا و ما فیها مرا	یاد تو آورد بیرون از سر عشوه دنیا مرا

و وقتی بود که از سه روز تا چهل روز روزه میداشتم و چیزی نمی یافتم که از آن قوت خود سازم و یازده سال در برج عجمی بودم بسبب طول اقامت من تا اکنون آن برج را برج عجمی میگویند و در آن برج یکبار با حق سبحانه عهد کردم که طعام نخورم تا نخورانند و ننوشم تا ننوشانند چهل روز برین نوع گذشت بعد از چهل روز مردی بیامد و طعام پیش من آورد

و نهار و رفت بعض از شدت جوع خواست که بر طعام بیفتد گفتم والله
عهد خدای عز و جل نشکنم از باطن خود شنیدم که الجوع الجوع فریاد میکرد
و هیچ التفات بدان نکردم شیخ ابو سعید مخزومی در آن راه میگذشت
او آواز آن شنید بر من آمد و گفت یا عبد الله یا عبد القادر ما هذا
گفتم این قلق نفس است اما روح من با مولی تعالی آرام دارد
فرمود بیا با من روان شو و مرا هم بدان حال گذاشت و روان شد
در دل من چنین آمد که از اینجا بیرون نیایم مگر بامر کسی که با او عهد کرده‌ام
ناگاه دیدم که خواجه خضر بیامد و مرا گفت برخیز و بر ابو سعید برو بیامدم و
همچنان کردم دیدم که شیخ ابو سعید منتظر من بر آستانه خود ایستاده است چون مرا
دید گفت ای عبد القادر طلب من کفایت نکردی تا آنکه خواجه خضر گفت بعد از آن
مرا در خانه برد و مرا بدست خود تلقمه میکرد تا آنکه سیر شدم بعد از آن بدست خود
خرقه پوشاند رضی الله عنه **نقلست** از شیخ ابو عمر صریفینی رحمة الله علیه شنیدم
از شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که میفرمود من شب و روز در صحرا بسر
میبودم در بغداد و هیچ آدم و شیاطین صفوف صفوف سوار و پیاده با انواع
اسلحه ترسان متشکل شده می آمدند و آتش می انداختند و در دل خود شجاعتی می یافتم

که اصلا تغیر در میان نبود و از باطن ندای شنیدم قم یا عبد القادر فقد ثبتناک
تثبیتا و ایدناک تاییدا این بجز و نهیب تو در گریز و هزیمت خواهند شد دیگبار
شیاطین بر من بیامدند و گفت از اینجا دور شو و گرنه چنین کنم و چنین تهدید کرد
و من لطمه بر روی او زدم و در گریز شد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم میگفتم
میگفتم او بسوخت و من میدیدم و یکبار دیگر شخصی کریه المنظر و منتن
الریح بر من بیامد و گفت ابلیسم آمده ام تا تو را خدمت کنم از آنکه
تو مرا و اتباع مرا سخت درمانده کردی گفتم برو نرفت ناگاه دستی
از غیب پدید شد و بر او بالای سر زد و پس بزمین فرو شد
بار دیگر خواست که آید تماشا کرد ره [illegible] دست غیب آمد و بر سینه او بخورد
بار دوم حربه آتشین بدست کرده بیامد و مقابل من شد ناگاه مردی سوار بر فرس
اشهب تیغ برهنه کرده بیامد و تیغ بدست من داد و بپای لعین باز گشت بار سوم
باز دیدم از من دور نشسته میگرید و خاک بر سر خود می انداخت و میگفت مرا
نومید کردی ای عبد القادر گفتم زبانت لال شود تا زنده باشی ای لعین که من
همیشه از فریبها [illegible] گفت این سخت تر است از آن بر من
تا شد برای شاه گیلانی نکوئی آیتی خطبه وقت ملک هر روز از بر میکند

دارد در آتش بلکه و کافر رود بهشت ✿ بردم از دست تو سلطان غالب بر مسکنند

نقلست از شیخ ابو سعود که شنیدم که حضرت محیی الدین میفرمود که

نفس را در بدایت بگرفتم بمجاهده مگر آنکه بر دوام ملازمت صحبت کردم

یکسال در خرابهٔ مداین با کل مینوب یعنی آنچه در بیابان افتاده باشد

از مباح قناعت کردم و یکسال هیچ نخوردم و نیاشامیدم و نخفتم

در یک شب سرما سخت بوده با یوان کسری رفتم در حال خوابم در ربود

محتلم شدم رفتم در شط بغداد غسل کردم و باز در خواب رفتم باز محتلم شدم

آن شب چهل بار خفتم و هر چهل بار محتلم شدم و هر بار در شط رفتم و غسل کردم

بعد از آن بر سقف ایوان کسری بر آمدم تا خوابم نیاید و در خرابه کنج تنها

اقامت کردم قوت من نبود مگر برگ نوعی گیاه است از قوم ماهر سالی در جبهٔ

صوف بیاوردی و مرا بپوشانیدی و من بتجارت مشغول بوده‌ام

و هیچ چیز مرا حایل نبود و نشد در این راه مگر آنکه سلوک کردم و هرگز نفس

غالب نیامد بر من در آنچه آرزو بر او بود و هرگز زینت دنیا مرا در عجب

نیاورد بلکه در حال طفولیت نیز بارها میان خار و خیزران میرفتم و هیچ

اندیشه نمیکردم

باب الثالث عشر فی عبادته رضی الله عنه

از شیخ ابو محمد عبد الله بن ابو الفتح هروی که خدمت میکردم سید شیخ محیی الدین

را رضی الله عنه چهل سال در این مدت بوضوء عشا نماز صبح میگزاردی و همیشه با وضو

می‌بودی و چون حدث لاحق شدی در همان وقت تجدید وضو میکردی و

دو رکعت نماز میگزاردی و چون نماز عشا ادا میکردی و در آمدی در خلوت

و هیچکس در آن خلوت در نمی‌آمدی و آنحضرت بیرون نیامدی تا طلوع فجر

و اگر خلیفه شب آمدی از برای ملاقات او را میسر نشدی شب همانجا می‌بودی

تا فجر و آنحضرت در اول شب نماز سبک گزاردی پس از آن در ذکر مشغول

شدی چون اول از شب گذشتی ورد فرمودی المحیط العالم المتعال الخالق

البارئ المصور و در هوا بلند پرواز میکردی تا آنکه غایب میگشتی از نظر من

پس از آن در نماز آمدی و قایم بر قدم قرآن میخواندی تا آنکه ثلث شب از

گذشتی و تا مدت در سجود شدی و روی مبارک در زمین مالیدی پس از آن

متوجه قبله نشستی مراقبه و مشاهده تا قریب طلوع فجر پس از آن در دعا و

ابتهال و تذلل آمدی و در پوشیدی او را انوار و قریب میبود که برباید نظر

آن انوار ابصار و انظار مرا

شعر

چو برق لامع خاطف بیکبار ✿ رخش کز خیره شود چشم مهر و ماه از رو

بر از هزاران نظاره است یکی نظاره از و

و چون خورشید تابان در نقاب پنهان پوشیده میشد می‌آواز می‌شنیدم
انجا که سلام علیکم و آنحضرت از جنس میگفت و علیکم السلام تا آنکه بیرون می‌آمد از
برای نماز صبح **الباب الثامن فی سماعه** رضی الله عنه **نقلست**
از شیخ عمر بزاز و جماعهٔ مشایخ که وقتی شیخ بقا و شیخ علی هیتی و شیخ ابو سعید قیلوی
با آنحضرت رضی الله عنه بقصد زیارت بهم رسیده بودند آنگه روی بجانب شیخ بقا کرد
و گفت ای بقا چیزی تکلم کن وی عرض کرد که در حضرت شما بکدام زبان تکلم کنم
تو میگوئی و لیکن ما را زبان گو بعد از آن بشیخ علی فرمود که تو چیزی
تکلم کن وی نیز این معنی را ادا کرد حضرت فرمود که ما نیز تو گوئیم سخن
هم تو با ما سخنی گوی که ما گوش کنیم پس از آن همان مقالات در شیخ
ابو سعید بکار ساخت او اندکی تکلم کرد و زود خاموش گشت و عرض رسانید
تکلمت لا تعبا لکه و سکت و اجلالک بعد از آن بحر ذخار در موج گفتار آمد
که یکبار حضار را ابدرهای آبدار حقایق اظهار ساخت حاضران از وقت
خوش شدند پس از آن استیذان کردند تا بجهة نشاط این بساط و اقوال ترنم
حضرت منوال در حال آغاز نهضت فرمود تا قوال شعری نواخت آنحضرت
از سماع آن برخاست و دور کردن گرفت تا آنکه در هوا بر شد و از چشم

مردمان پنهان گشت مردم بمدرسه آنحضرت رفتند و دیدند که در آن مدرسه
چون کسی اندر دلی دارند … همچو مهر و مه بچرخ آن دلبر رعنا نشست
که برفتار سماعش رفت دل از جا خوش نشست **و ایضا** منقول در بهجة الاسرار برفع اسناد
روایت کرده که وقتی قاری پیش آنحضرت بخواند که لمن الملک الیوم آنحضرت
بسماع این آیت برخاست و مردمان نیز از جهت اجلال او برخاستند
اشارت کرد که شما بر حال خود باشید و از جا نجنبید پس از آن میگفت و
تکرار میکرد که من یقول الملک لی یعنی که میگوید که ملک مراست و کجاست کسی که
ملک را بخود اضافت تواند کرد و یکی از کبار صلحا شیخ احمد نام آنجا حاضر بود
و انا اقول الملک لی یعنی من میگویم که ملک مراست از جهت آنکه او مربی و خدمت او را
کسی مثل او آنحضرت صیحه عظیم زد و بانگ زد و گفت ای احمق تو کی او را بوده تا آنکه او هم
نزار شده آن درویش چون این سخن بشنید حال بر او متغیر شد و ناله جانسوز برآورد و
و صوف سیاه که در بر داشت بر انداخت و العانه بر روی پارچه دو بحر اینها د
الباب التاسع فی فضله رضی الله عنه نقلست که شیخ عبد الرحیم از سر شیخ
کی شیخ تقی الدین ابو محمد عبد الغنی ابن عبد الواحد مقدسی و ابو عبد الله قدامه
و شیخ صالح عبد الملک بن ابو المعالی عراقی که شنیده ایم ما از سیدی و

و مولد شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه که میفرمود
در بغداد چون رسیده شد از فضل کسی که با آنحضرت نسبت بندگی دارد
البیضة منا بالف فرخ و الفرخ لا یقوم یعنی از نیازمندان ما آنکه منور
از بیضه وجود بشریت متخلص نشده و بحیات حقیقی متصف نگشته بهتر است
از هزار زاهد و آزاد که از ایشان اندک شعور حاصل شده گوهریست گرانمایه
و جوهریست جنس بها که قیمت ندارد نقلست از شیخ ابو البرکات
موصلی که شنیده ایم از عم خود شیخ عدی ابن مسافر میفرمود که هر که از مریدان
مشایخ از من آرزوی خرقه کند بپوشانم او را مگر نیازمندان شیخ عبد القادر
زیرا که ایشان غرق اند در دریای رحمت بی نهایت و عنایت بی غایت که بهیچ چیز
ایشان را احتیاج نیست و ایشان چرا بکسی التفات نمایند زیرا که کسی بحر ترک
کرده بجوی مستقاده نمی آید شعر هر که در جنت عدن گلستان چه کند
نقلست از شیخ عبد الرزاق و ابو الحسن که آنحضرت میفرمود که بدست من
سجلی داده شد بمقدار درازی انتهای بصر نظر کردم و دیدم که نام اصحاب و
مریدان من که تا قیام قیامت نسبت خود بمن درست خواهند کرد در آن سجل ثبت
یافته و حکم شده که اینهمه بتو بخشیدیم و از مالک که خازن مالک دوزخ است

ص
شنیده‌ام که این نسبت
ص

پرسیدم

پرسیدم که نام هیچ یکی از اصحاب من نزد تو هست گفت نی بارها ای درویش
گدای حضرت قادر بیشو خوشوقت و خوشدل باش که این مثنوی گویا میگوید

شاه جیلانی که مردم چو نور دیده است ÷ من غلام او که یار احق برگزیده است
با گدایان سر کوی جهنم را چه کار ÷ کز نهیب حبیبش دوزخ بهم لرزیده است

ایضا از راویان مذکور روایت که آنحضرت میفرمود ان یدی علی مریدی
کالسماء علی الارض فبعزة جلال ربی لا ابرح قدمی بین یدی ربی حتی ینطلق
بی و بکم الی الجنة ترجمه بنهادم قدم از پیش خدا

تا روانه نسازدم بشما ÷ جانب روضه نسیم بهشت
پاک و پاکیزه و عبیر سرشت ÷ سوی خلد برین بعزه و ناز
با همه مریدان باصفا ممتاز ÷ قسم بعزه و جلال او که قدم برندارم

از پیش رب خود تا روانه نکند من شما را سوی بهشت نقلست از شیخ عبد الرزاق
و عبد الوهاب که ذکر نموده اند قال الشیخ رضی الله عنه انا کافل المرید و مرید المرید
الی سبعین و انا کافل امره و لو انکشفت عورة مریدی بالمشرق و انا بالمغرب
لسترها یعنی کارساز و کفیل مرید خود را و مرید مرید را تا بهفتاد
مرتبه و منم ضامن همه کارها و هر مهم او و اگر برهنه شود عورت

ص

مریدی من در مشرق و من در مغرب باشم هر آینه بپوشم او را
هر کرا یار تو بُرد زانکه ده بر آن ۞ چو تو تنها بگذاری و خود خواه نگردد هرگز
نقلست از شیخ عمر که وقتی بحضرت قادریه عرض کردم که اگر شخصی
خود را مرید آنحضرت گوید و دست بشما نکرده باشد و خرقه از شما نپوشیده
آیا او را از اصحاب جلیل شمار کنیم یا نه فرمود بلی هر که خود را بمن نسبت کند
حضرت حق سبحانه و تعالی او را بپذیرد و گناهان او را عفو کند و ان کان علی سبیل
مکروه و او از جملهٔ اصحاب منست ۞ شاه گیلانی زاهی در وجود
رحمة للعالمین آورده است ۞ هر که آن ست مقبول خداست
گرچه هر نا کرد ناره کرده است ۞ از شیخ ابو النجیب سهروردی
رضی الله عنه که خبر کرد مرا والد من از شیخ حماد دباس هر شب شنیده شدی آواز ها
همچو آواز زنبور نحل یعنی مگس انگبین و اینقضیه را بحضرت شیخ محی الدین عبد القادر
نقل کردند و آنحضرت هنوز اشتهار نیافته بودند وقتی بصحبت شیخ حماد
تشریف بردند و رسیدند که ۞ صحبت دباس را این ساز جست
هر زمان این نغمه آواز جست ۞ شیخ حماد فرمود که مرا دوازده هزار
مریدست هر شب ایشان را یاد میکنم و حاجت ایشان از حق تعالی میخواهم و هر گاه از ایشان

گناهان

گناهانی مستاسه درخواست میکنم تا او را توبه دهد یا از جهان بیرون برد
تا دیگر در گناه نماند پس شیخ عبد القادر رضی الله عنه فرمود که اگر حق سبحانه
و تعالی مرا منزلتی دهد در حضرت خود درخواست کنم که مریدان
من تا قیام قیامت بی توبه نمیرند و من بدین ضمان ایشان
باشم شیخ حماد گفت که حق سبحانه و تعالی مرا مشاهده نمود که
آنچه او از رب خود درخواست کرد ۞ از کرم آنرا اجابت کرد
او را این مقام و مرتبه عطا کرد که مریدان او بی توبه نمیرند نقلست
از شیخ ابو محمد عبد الجبار بن شیخ الاسلام که حضرت شیخ محی الدین عبد القادر
رضی الله عنه گفت که چون مادر من در مقام تاریک در آمدی شمعی انجا نور دادی
وقتی والد من بر در در آمد و آن شمع را دید در حال شمع کشته شد و والد من مر
والده مرا فرمود این نوری که تو می بینی شیطانیست که ترا خدمت میکند من
او را از تو دور کردانیدم و عوض آن نور رحمانی نامزد تو کردم و هر که
بمن نسبت دارد یا مرا برو عنایتی بود با وی نیز همچنین کنم راوی میگوید بعد ازین
هر وقت که والدهٔ من در مقام تاریک در آمدی بدیدی نوری مثل قمر که آن مقام
تاریک را منور کردانیدی نقلست شیخ ابو القاسم عمر بزاز که حضرت شیخ

محیی الدین عبد القادر رضی الله عنه میفرمود وقت نوزیدن چنین مغفور کسی
بود در زمان وی تا دستگیری وی کردی و اگر من میبودم در زمان او هر آینه
دستگیری او میکردم پس هر آینه کسی که از اصحاب و مریدان من باشد و مرکب
بلغزد تا قیام قیامت دستگیری او کنم نقلست از شیخ عبد الرزاق که یک شب
والد من شیخ عبد القادر رضی الله عنه تمام کهی را فرمود که برنج به پزند
بر غایت دمکت و در سفره کرده نهاد چون نیم شب شد دیوار انشقاق یافت
و مردی در آمد و آن برنج را تمام تناول کرد و روان شد حضرت والد من
مرا گفت برو این مرد را دریاب از و برای خود دعا و التماس رفتم و او را
دریافتم و التماس دعا کردم گفت سبحان الله مرا به دعا والد تو و به برکت
خرقه او بدین مرتبه رسیده ام دعا از و التماس باید کرد نه از من شعر

چو کس را بود بحر و کان پیش در ⁂ چه محتاج از بهر لولو و زر

چون بامداد شد ماجرای شبینه بشیخ علیه الرحمة گفتم گفت هیچ خرقه با برکت تر
و هیچ طاقیه سرافرازتر از خرقه و طاقیه پدر تو ندیده ام و آنچه من میدانم
بعنایت حضرت کریم فتح عظیم داد در عشیه آن روز خرقه پوشیده اند از و بود
و یافتند عطا و جزیل ببرکت دست مبارک والد تو که بر سر من نهاد و نزدیم

من هیچ روزی با برکت تر از آن روز که در آن روز والد ترا میدیدم شعر

ای تو یوسف مصر محبوبی ⁂ سر سروران طاعت و خوبی
بوی پیراهنت بهر که رسید ⁂ دید یعقوب وار آنچه بدید
چون بامداد صحبت ای ماه دلفروز ⁂ در عیش و خرمی گذرانم تمام روز

نقلست از شیخ عمر کرمانی که مجلس حضرت شیخ محیی الدین عبد القادر خالی بود
از یهود و نصاری که اسلام نیاورده بودند و از قطاع الطریق که توبه نکرده بودند
و از روافض که از اعتقاد باطل باز نیامده بودند وقتی سیزده نفر از طایفه نصاری
در خاطر خود قصد اسلام کرده بودند و در مجلس وعظ بر آنحضرت آمدند و اسلام آوردند و
گفتند ما از بلاد مغربیم خواستیم که اسلام آریم هاتفی آواز داد اما او را ندیدیم و
آوازی شنیدیم که ای طایفه اهل فلاح در بغداد در روید و بر دست شیخ عبد القادر
اسلام آورید که از برکت او اسلام در دلهای شما چنان تخمیر شود که بر غیر او آنچنان
نباشد ایضاً راوی مذکور روایت میکند که وقتی راهبی بر حضرت شیخ رضی الله عنه
آمد و در مجلس شیخ او اسلام آورد و گفت من از اهل یمنم و نیت اسلام در دل من قرار
عزیمت کردم که اسلام بیارم بر دست کسی که بهترین اهل یمن است در این فکر بودم که
خواب بر من غلبه کرد و عیسی علیه السلام را در خواب دیدم صلوات الله علی نبینا و علیه میفرمود

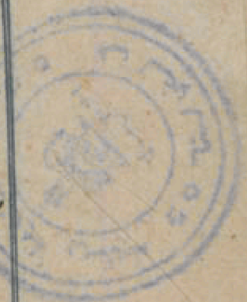
بود در بغداد بر شیخ عبد القادر محیی الایمان و الاسلام آمد که او بهترین اهل زمین
درین وقت **نقلست** از شیخ عبد الجبار رحمة الله علیه که حضرت شیخ محیی الدین
عبد القادر رضی الله عنه میفرمود آرزو داشتم که در صحراها و براریها باشم چنانکه
در اوایل بوده ام نه خلق مرا ببینند و نه من خلق را لیکن حق سبحانه و تعالی
نفع خلق بمن باز بسته است از آنکه بیشتر از پانصد نفر یهود و نصاری بمن
اسلام آوردند و از عیاران و قطاع الطریق و الکثر از یک لک بر دست من توبه
کردند **نقلست** از یحیی بن نجار ادیب رحمة الله علیه که وقتی در خاطر کردم که
بشمرم که حضرت شیخ چند کس را در مجلس وعظ قصه شعور میکند ریسمانی با خود بردم
چون حضرت شیخ قصه شعور میکرد من گره میدادم پنهان زیر جامه خود چنانکه
کسی نبیند و من دور نشسته بودم ناگاه شنیدم که حضرت شیخ میفرماید من میگشایم
تو میبندی **نقلست** از شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن احمد بغدادی که گفت شیخ از ما
جدا در تاریخ ثلث و خمسین و خمسمائه در خواب دیدم که آب نهر عیسی خون و ریم
شده است و با سماک و حیات و حشرات از آن بریشه دری افزود و من از آنجا
بگریختم و در خانه آمدم مردی از درون خانه مرد و خبر بمن داد و گفت بدین تمسک کن
گفتم این مرا رنجی میخواند در شب فرمود که ایمان تو ترا برخواهد داشت که ان مروم بگریختم

فرمود نزدیک آمدم و یافتم که خوف من ساکت شد گفتم بخدای که منت نهادی
بتو فرما کیستی فرمود من پیغامبر توام محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم از هیبت او
در لرزه شدم گفتم یا رسول الله دعا کن مرا که بمیرم بر کتاب و سنت تو گفت بلی
شیخ تو شیخ عبد القادر است سه کرت من این التماس کردم هر سه بار همین جواب فرمود
چون بیدار شدم آن خواب بر پدر خود گفتم بعد ادای نماز فجر والدم مرا بر خود کرد
و بنیت زیارت حضرت شیخ روان شدیم حضرت شیخ در رباط خود در وعظ بود چون
ما رسیدیم نزدیک شیخ از هجوم نشستن ممکن نشد و دور نشستیم در حال حضرت شیخ
کلام قطع کرد و فرمود این دو نفر را بر من بیارید و اشارت بما کرد و ما را
در حال برداشتند و نزدیک منبر بردند حضرت شیخ ما را بالای منبر طلب کرد
والدم پیش شد من در عقب پس حضرت شیخ فرمود شما بیایید بر سر بلند پیراهن
خود مرا پوشاند و طاقیه که بر سر مبارک او بود مرا لباس کرد از منبر فرود آمدیم
میان خلق نشستیم و دیدیم که پیراهن مقلوب است و الله خواست که اصلاح کند
چه چند که پیراهن بغیر مقلوب است در حال بیهوش شد و اضطراب میان خلق افتاد
و حضرت شیخ فرمود او را بر من بیارید چون در رباط بقیه اولیا نشست
و قبه اولیا او را از آن میگفتند که در و دا اولیا و مردان غیب در آن بسیار

ی بود که بزیارت حضرت شیخ آمده بودند از حضرت شیخ پرسیدند فرمود مرده اگر
کسی که رهبر او مجاهده بود صلی الله علیه وآله وسلم و شیخ او عبد القادر او را
چگونه کرامت نباشد و کاغذ و دوات طلب کرد و بنهاد خرقه مارا بخشنده داد
رضی الله عنه‌ها فاایا درویش اینجا لطیفه است که مخفی دارد اگر کسی منکر بنهادی خرقه
باشد چنانکه عادت ابنای ظاهر است بگوییم او را که این امور از حضرت
غوث الثقلین باسناد درست درست شده است و معلوم که علم تو در شریعت
طریقت از آنحضرت که نایب و وارث رسول ثقلین است بیشتر نخواهد بود
که با انکار تو از این کار انکار تو ان نمود **فصل** در بیان آنکه دشنیدن نام آنحضرت
موجب نجات دارین است **نقلست** از عیسی بن عبد الله بن قارزوی
رحمة الله علیه که شنیدم از شیخ محی الدین رضی الله عنه که میفرمود هر مسلمانی که
بر در مدرسه من گذشته است عذاب قیامت از و تخفیف کرده میشود و او میگوید
وقتی از اهل همدان مردی بخدمت حضرت شیخ آمد و گفت پدر من وفات یافته است
امشب در او در خواب دیدم که گفت مرا در گور عذاب میکنند بخدمت شیخ عبد القادر برو
و برای من دعا بکن و التماس کن حضرت شیخ فرمود او وقتی بر در مدرسه من گذشته است
گفت آری شیخ ساکت شد دوم روز آمد و بیامد و گفت پدر خود را در خواب دیدم



بجایت خوش و خرم خلعتی سبز در پوشیده میگفت که عذاب از من برداشتند
و این خلعت مرا دادند ببرکت دعا حضرت شیخ عبد القادر برو تو بادای فرزند
که ملازم آنحضرت باشی **حکایت** راوی مذکور میگوید وقتی در مجلس شیخ حاضر بودم
که آنحضرت را خبر کردند که از فلان قبر فریاد و ناله میت شنیده میشود و چند روز
او را دفن کرده اند در باب آن شیخ فرمود او خرقه من پوشیده است گفتند
نمیدانیم فرمود وقتی از طعام من چیزی خورده است گفتند نمیدانیم فرمود وقتی
در مجلس من حاضر آمده است گفتند نمیدانیم فرمود مقصر او بیشتر است بزیارت ما نگاری
و سایه سر و در مراقبه کرد و از هیبت و وقار در بشره مبارک او ظاهر گشت بعد از آن
فرمود که ملائک میگویند که او وقتی روی مبارک ترا دیده است و گمان نیک داده
حق تعالی الیک بر او رحمت کرد و بعد از آن بارها بر سر آن قبر رفتند و هیچ فریاد
و ناله شنیده نشد **نقلست** از شیخ ابو الغنائم میگوید که حضرت شیخ محی الدین
عبد القادر رضی الله عنه خادمی را در خلوت نشانده بود مشغول بیان شب
او هفتاد بار محتلم شد هر بار بصورت دیگر بعضی را در آن می‌شناخت بعضی را نی
چون بامداد بر شیخ آمد تا از آن حکایت شکایت کند پیش از آنکه خادم چیزی
بگوید شیخ فرمود احتلام شبینه را دشوار مدار که نام تو در لوح



محفوظ بخط بادر زما نوشته بودند با فلان و فلان نامها و صفات ایشان
یاد کرد از حق سبحانه درخواست کردم تا آنرا از بیداری بخواب بدل کرد بیند
خادم حضرت قادریه مشهور به بندیکا شیخ داود میگوید که مردی بخدمت حضرت پیر جهانگیر
آمد و عرض کرد که ای شاه درگاه عالم پناه که قبله حاجات فرزند نرینه مطلبم فرمود
رو که درخواست از خدای کریم ن آنچه میخواستی عطا کردیم
بعد از آن هر دو زن و مرد بملازمت می آمدند و بحکم صاحب الغرض مجنون
گاه بیگاه بکنایت و صراحت آن غرض خود عرض کردی چون التماس او
از حد گذشت فرمود ای یار چندین بار چه متشوش شوی وقت میشود آنچه تو میخواهی
در بطن مادرش مشاهده کرده ام مصراع برو شاد میباش کار تست تمام
آخر چون وقت رسید در خانه او دختری متولد شد آن مرد دختر را برگرفت
و بحضرت پیر جهانگیر آورد و گفت یا حضرت وعده فرزند نرینه بود این دختر را
فرمود این را در جامه به پیچ و در خانه ببر به بین که از پرده غیب چه روی نماید
آن مرد در خانه آمد و پوشیده را برکشید چه بیند که بجای دختر فرزند نرینه آمد
اسعد اسعد چه قادریست بر بین ن از شیخ ابو مسعود خوئی میگوید که
وقتی ابو المظفر حسن تاجر پیش شیخ حماد دباس رفت و گفت که قافله

تهیا کردم

تهیا کردم میخواهم که بشام روم شیخ گفت اگر تو امسال سفر کنی کشته میشوی
و مال تو تلف میشود از آنجا محزون شده بخدمت حضرت قادریه آمد و قصه حال
عرض کرد حکم شد برو مسافر شو سالم و غانم باز خواهی گشت و الضمان فی ذمتی
بعد آن تاجر در شام رفت و بضاعتی که داشت فروخت بسود تمام روزی بآبخانه
در آمد در حلب که نام موضعیست و معلوی که همراه داشت در آنجا بجائی نهاد
چون از قضای حاجت فارغ شد آن مال همانجا فراموش ماند چون در وثاق
خود رفت خواب بر وی غلبه کرد ناگاه می بیند که طایفه عرب برین قافله تاخت و
غارت ساختند و مردم را به تیغ انداختند و یکی آمده بکارد کردن این شخص را
بریده از هول آن بیدار شد از خون در گردن خود دیده و الم ضرب چشیده و
مال خود را یاد آورد در حال در آنجا نه رفت مال خود را در آن محل موجود یافت
باز گشت در بغداد آمد و درین اندیشه شد که اول بر کدام شیخ باید رفت
هم درین بود که در سوق سلطان که بازاریست در بغداد شیخ حماد را دید
گفت ای ابو المظفر اول بر شیخ عبد القادر برو که مردی محبوبست هفده بار
از حق تعالی درخواست کرد تا آن کشته شدن تو در بیداری بخواب بدل ساخت
و تلف مال تو به نسیان چون در حضرت قادریه آمد حضرت شیخ ابتدا فرمود که آنچه

تهیا کردم

حماد گفته است بخود در سوق سلطان راست گفته است بعزت معبود که هفده بار
از رب العزت در خواست کردم تا آنکه فسق بقطعه تو بمنام و زیاب مال
بدنیا تا بدل شده الباب العاشر فی التوسل الیه رضی الله عنه ۱۰
بقضاء الحاجات و الصلوة المروی عنه نقلست ابو المعالی میگوید
وقتی ما به بیابانی مخوف فرود آمدیم همچنین که برادر برادر روانی شناخت
و چون شتران را بار کردیم چهار شتر بار رشک گم کردیم قافله روان شد ما از
قافله باز ماندیم و در طلب شتران میگشتیم هر چند طلب کردیم نیافتیم چون صبح
رسید مرا سخن حضرت شیخ یاد آمد که اگر تو در شدتی و بلائی در مانی مرا ندا کنی و
آواز دهی تا ترا دستگیری نمایم و بلا از تو دفع شود من در حال فریاد بر آوردم
و گفتم یا شیخ عبد القادر شتران من گم شده اند نظر من بسوی مطلع فجر افتاد
دیدم که مردی نیک جامه پوشیده بر سر بلندی ایستاده بسوی من باستین اشارت
میکند که بیا چون بران بلندی رفتم کسی را ندیدم ولیکن هر چهار شتر را بیافتم
عمر بزاز میگوید شنیده ام از حضرت شیخ که هر که در کربی بمن استغاثه کند
نفست عنه دور گردانم آن کربت را از و و هر که در شدتی بنام من ندا کند
فرجت عنه خلاصی بخشم او را از آن شدت و هر که در حاجتی توسل با کند

در حضرت

در حضرت حق و ملا قضیت حاجت او بر آرم و هر که دو رکعت نماز گزارد و
بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه سوره کافرون و اخلاص هر یکی یازده بار
پس بر پیغامبر صلی الله علیه و سلم یازده بار بعد سلام بفرستد و او را یاد کند پس جانب
عراق یازده گام برود و نام من گیرد و حاجت خود یاد کند هر آینه مقضی شود
نقلست که عثمان صریفی و عبد الحق حریمی میگویند که وقتی ما پیش شیخ محی الدین
عبد القادر بودیم در مدرسه او رضی الله عنه در شنبه سیم از صفر پس شیخ برخاست
و وضو کرد و دو رکعت نماز گزارد چون سلام داد یک نعره با هیبت باواز بلند
بر آورد و قبقاب را در هوا پرتاب کرد یعنی نعلین چوبین تا آنکه از نظر غایب شد
باز نعره دیگر زد و دوم قبقاب را نیز در هوا پرتاب کرد چنانکه آنهم از نظر
غایب شد بعد از آن شیخ بنشست بحکم جلالت مجال آن نشد که از شیخ پرسد که
این چه بود بعد از بیست روز قافله از بلد عجم بیامد و گفتند ما را نذریست
برای حضرت شیخ آنحضرت فرمود بستانید ایشان یکمن حریر و جامهای خز
و مقداری زر تسلیم کردند و هر دو قبقاب حضرت شیخ با آنها بود گفتیم این قبقاب
بر شما از کجاست گفتند ما میرفتیم روز شنبه سیم از صفر ناگاه عربان بیرون آمدند
و بر ما تاختند با دو سردار مال ما نهب کردند و بعضی را از ما کشتند و تمام مال

درود فرستد

و زر ما را بغارت بردند و در یک وادی فرود آمدند و اموال قسمت میکردند
ما حضرت شیخ را یاد کردیم گفتیم یا حضرت شیخ عبد القادر درین وقت بداد ما
برس در حال صدای شیخ شنیده کردیم هم درین بودیم که دو نعره عظیم شنیدیم که
هیبت آن تمام وادی را در گرفت دیدیم که ایشان سخت مضطرب و عاجز گشته
بر ما آمدند و گفتند بیائید که سلطان دیگر از خوف بر ایشان افتاد و گفتند بیائید
و مال خود را گرد آرید و به بینید که ما را چه مصیبت رسیده رفتیم دیدیم که آن دو
سردار ایشان مرده افتاده اند و آن هر دو قبقاب همچنان نزدیک ایشانست
مالهای ما باز داده شد و از انجا تمام مالهای خود را با هر دو قبقاب برداشتیم
و متصرف شدیم آنگاه گفتند هذا الامر علینا عظیم **الباب الحادی عشر فی بیان الخ**
بیان حال خرقه شریف آنحضرت رضی الله عنه **نقلست** از شیخ شهاب الدین
سهروردی رضی الله عنه که شنیدم از حضرت شیخ محیی الدین عبد القادر رضی الله عنه
که بالای منبر میفرموده در مدرسه خود که هر ولی بر قدم نبی است و من بر قدم جد خودم
صلی الله علیه وسلم بر نداشت حضرت مصطفی قدمی مگر آنکه بنهادم قدم خود را بر آن جز
مگر اقدام نبوت که راه نیست در آن غیر نبی را و در اشعار شریف خود نیز این مضمون
لطیف را بیان میفرموده اند **شعر** وکل ولی له قدم و انی

علی قدم النبی بدر الکمال **شعر** هر ولی را قدمی هست به اندازه خود
من قدم بر قدم جد خودم در همه جا **نقلست** از شیخ ابو محمد علی بن ادریس
یعقوبی رحمة الله علیه که حضرت شیخ محیی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه
فرمود که هر جنس را مشایخ است و مرجن را و انا شیخ الکل **ایضا** راوی مذکور
روایت میکند که در مرض موت حضرت شیخ رضی الله عنه اولاد خود را جمع نمود
میان من و شما و همه خلق بعد آسمان و زمین است پس قیاس مکنید مرا با هیچ
و هیچ یکی را با من **شعر** که نسبت کنم آن مرد قد و طور را
هر چه گویم بدو آنست چه گویم او را **ن** از شیخ ابو مسعود احمد بن ابی بکر
حریمی عطار و از شیخ ابو عبد الله محمد بن قاید رحمهما الله که روزی حضرت
شیخ محیی الدین عبد القادر رضی الله عنه بر سر منبر بر آمده بود و هنوز سخن
نکرده و قاری چیزی نخوانده که خلق را وجدی ظاهر شد شیخ صدقه نامی حاضر بود
و در دل گذرانید که این وجد از جهت در حالی حضرت شیخ را و بزمان گویا گردید
فرمود یا صدقه مرا مریدی بوده در بیت المقدس به یک گام امروز اینجا آمده
و توبه کرد حاضران مجلس امروز همه مهمان او میشوند که توجه شد باز شیخ صدقه
در دل گذرانید آنکس که به یک گام از بیت المقدس بغداد آمده و توبه

از چه کند و او چه احتیاج دارد شیخ باز حضرت شیخ رو بسوی شیخ
صدقه کرد و فرمود یا هذا توبه از آن میکند بار دیگر هوا برد و او
محتاج است بدانکه تعلیم کنم او را محبت حق سبحانه و تعالی
ای ملک تحت عظمت بابا چند ⁂ در پیش درت از دل و جان فدا چند
بعد از آن شیخ فرمود انا سیف مشهور و قوسی موتور و سهامی
صائبة و رمحی مصوب و فرسی مسرج انا نار الله الموقدة انا سالب
الاحوال انا بحر بلا ساحل انا المحفوظ انا الملحوظ یا صوام
یا قوام یا اهل الجبال دکت جبالکم یا اهل الصوامع هدمت
صوامعکم اقبلوا الی امر من امر الله یا بنیات الطریق یا رجال یا ابطال
یا ابدال یا اطفال هلموا و خذوا عن البحر الذی لا ساحل له تقال لی
یا عبد القادر الجیلانی تکلم تسمع منک یا عبد القادر بحقی علیک کل و
بحقی علیک اشرب بحقی علیک تکلم امنت من الرد نقلست از دو شیخ
یکی ابو بکر عثمان صیرفی و دوم ابو محمد عبد الحق حریمی که شنیدیم از شیخ
عبد القادر رضی الله عنه که بالای منبر میفرمود ای اهل زمین شرقا و
غربا و ای اهل آسمان قال الله تعالی و یخلق ما لا تعلمون بدرستی که

آفریده است الله تعالی چیزها را که نمیدانند خلایق آن را من از آن جمله ام
که شما نمیدانید بیایید و بشتابید تا از من چیزی بیاموزید ای اهل
عراق احوال شما نزدیک من چون ثیاب معلق است هر کدام که خواهیم
بپوشیم ای غلام هزار سال سفر کنی تا از من کلمه بشنوی ای غلام ولایت
و درجات اینجاست و درین مجلس خلعتها عطا میشود و نیست اهتمام مرا بر
مخلوق و منم ولی مرد آنکه حاضر میشود در مجلس من احیا باشد از جود
و اموات با ارواح خود ای غلام از منکر و نکیر سوال کن چون آیند بر تو
در قبر تا ترا خبر دهند از من نقلست از ابو محمد عبد الغنی و ابو محمد عبد العزیز ابن
ابو نصر بغدادی که حضرت شیخ محیی الدین عبد القادر رضی الله عنه میفرمود که ای
امور خلق و ورای عقول شما جمیع مردان حق چون به قضا و قدر میرسند
امساک میکنند و من چون بدانجا رسیدم بگشادند برای من روزنه پس
در آمدم در و زدم و نازعت اقدار الحق بالحق للحق
تو آن شیری که یک دو قضا را بدری ⁂ برای خاطر ما شاد محبت دهم را
نقلست از شیخ بقا بطی رحمة الله علیه که وقتی با خدمت شیخ عبد القادر
بزیارت خواجه معروف کرخی رفتیم رضی الله عنهما حضرت شیخ گفت السلام علیک

یا شیخ معروف کرخی خبر شما بدرجهٔ یقینی که گذشته از ما بگیرد چه بعد مدتی باز
بزیارت او رفتیم حضرت شیخ گفت السلام علیک یا شیخ معروف کرخی [illegible]
بدرجهٔ یقینی که گذشتیم از تو بعد و درجه از گور آواز داد و علیک السلام یا سید
اهل زمانه **ایضاً** راوی مذکور میگوید که حضرت شیخ محیی الدین رضی الله عنه
در اوایل مر اصحاب را میفرمود که عراق مرا تسلیم کرده اند بعد از مدتی فرمود که
این زمان جمیع زمین شرق و غرب و بر و بحر و سهل و جبل را تسلیم کردند
و هیچ ولی از اولیا نماند در آن وقت مگر آنکه بر شیخ آمد و تسلیم کرد او را
بقطبیه رضوان الله علیه روحه از کیه **نقلست** از شیخ ابو محمد عبد اللطیف
بن ابو طاهر بغدادی صوفی رحمة الله علیه که چون شیخ محیی الدین عبد القادر
رضی الله عنه کلام عظیم فرمودی عقب آن گفتی بر شما لازم است که چون کلام من
می شنوید بگوئید صدقت از آنکه من سخن میگویم از یقینی که در آن هیچ شک نیست
و میگویانند انگاه میگویم و مرا امید هست بس تقسیم میکنم و میفرمایند انگاه میکنم
تکذیب شما را سخنان من زهر است قاتل مر دین شما را و سبب هلاکت دنیا و آخرت
شماست من سیاف من قتال شما بیش من هیچ [illegible] از ربدی بینم آنچه در بواطن و
ظواهر شماست **نقلست** از شیخ ابو سعود احمد بن ابی بکر حریمی که حضرت شیخ

محیی الدین

محیی الدین عبد القادر رضی الله عنه میفرمود که آفتاب بر نمی آید تا بر من سلام
نگوید و هر سال و هر ماه و هر هفته و هر روز بر شیخ می آیند و سلام میکنند
و خبر میدهند از آنچه در ایشان واقع خواهد شد و عزة ربی که سعدا و اشقیا را
بر من عرض میکنند و پیوسته چشم من بر لوح محفوظ است و در لوح محفوظ من غواص دریای
علم و مشاهده حق تعالی ام و من حجة الله ام بر شما و نایب پیغمبرم
صلی الله علیه و سلم و وارث او در زمین **نقلست** از شیخ عبد الرزاق
و شیخ عبد الوهاب ابنای شیخ محیی الدین رضی الله تعالی عنهم که چون حضرت شیخ
کسی را از دور دیدی آهسته فرمودی چنانکه او نشنودی مرحبا بحبیب الله
اگر سعید بودی و اگر مرحبا بطرید الله گفتی و اگر بدبخت بودی و مطابق فرموده
ایشان علامت سعادت و شقاوت چنانکه شیخ فرمودی در هر یکی پیدا شدی

الباب الثالث عشر فی قوله قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله

نقلست از شیخ ابو یعقوب که در آمدم ببغداد و در سنه احدی و عشرین و ستمایه قصد کردم
بزیارت قاضی القضاة ابو صالح نصر و دیدم که او در مدرسهٔ جد خود نشسته بود
کرد [illegible] و جمعی بر سید از قول حضرت شیخ محیی الدین عبد القادر رضی الله عنه
قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله فرمود که شنیده ام از والد خود عبد الرزاق

و در تمام خود ابو عبد الرحمن عبد الله و ابو عبد الله عبد الوهاب و
ابو اسحاق ابراهیم که پسر بودند حاضر بودیم در مجلسی که والد ما
رضی الله عنه این قول را فرموده بودند و در آن مجلس پنجاه و چند شیخ از
اکابر و اعیان مشایخ عراق همه رقاب پیش کشیدند و سر فرود آوردند
و شیخ علی هیتی برخاست و قدم مبارک آنحضرت بر گردن خود نهاد و رسید
خبرها از مشایخ آن وقت که در اطراف و امصار بودند همه رقاب خود را
مجموع تمام پست کردند و یکی از ایشان انکار نکرد در این زمان که شیخ
عبد القادر فرموده است قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله این و ضع
رقاب از بهر آنست **نقلست** از شیخ ابو سعید قیلوی رضی الله عنه
که چون حضرت شیخ عبد القادر رضی الله عنه فرموده قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله حق سبحانه و تعالی تجلی کرده بود بر دل او و رسول صلی الله
علیه و سلم بر دست خود و طایفه ملایکه مقربین بمحضر اولیا و متقدمین
و متاخرین که حاضر بودند احیا با جساد خود و اموات بارواح خود
خلعتی در وی پوشانیدند و ملایکه و رجال غیب مجلس وی را در میان
گرفته بودند و صفها در میان هوا ایستاده و هیچ ولی در روی زمین

نمانده مگر که پست کرد این گردن خود را با آنحضرت رحمة الله تعالی علیه **نقلست**
از شیخ ابو خلیفه رحمة الله تعالی علیه که بخواب دیدم حضرت پیغامبر را صلی الله علیه
و سلم و این شیخ آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در رویا و لیکن رسیدم و پرسیدم
که شیخ عبد القادر فرموده است قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله فرموده که
صلی الله علیه و سلم چون گوید او قطب زمانست و منم حامی او **الباب الثالث**
عشر فی انه قال ذلک بامر الله تعالی نقلست از شیخ ابو البرکات که خبر داد
مرا والد من که پرسیدم از عم خود شیخ عدی ابن مسافر رضی الله عنه که هیچ
یکی از مشایخ متقدمین این قسم کلمه گفته است قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
که شیخ عبد القادر گفت گفت لا گفتم این چه معنی دارد که فرموده است گفت
از مقام فردیت خود اظهار کرده است چونکه هیچ فردی مامور نشد از این
افراد غیر آنحضرت گفتم آیا مامور بوده است این قول گفت بلی تحقیق مامور
بوده است و ضع رقاب اولیا در قول او و سایر او را از جهت امر بوده
نمی بینی سجود ملایکه که سجده نکردند آدم را مگر از جهت ورود امر حق سبحانه و
تعالی بر ایشان **نقلست** از شیخ عارف ابو محمد علی ابن ابی ادریس یعقوبی
که وقتی که گفت سیدی شیخ عبد القادر رضی الله عنه قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله

برخاست شیخ علی بن هیتی رضی الله عنه بسوی آنحضرت بالا گرفت قدم او را
نهاد بر گردن خود زیر دامن او بعضی از اصحاب پرسیده شد که این چرا کردی
گفت از آنکه او مامور است بگفتن این قول و اذن شده است مراورا در
عزل هر که منکر شود و مرا از اولیا پس خواستم که من باشم کسی که مبادرت کنند
در انقیاد او نقلست از شیخ فرج حین که چون مامور شده حضرت شیخ
عبد القادر با آنکه بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله دیدم اولیا را در
مشرق و مغرب که گردن نهاده اند همه مگر یک مرد از زمین عجم پس گم شد حال او
نقلست از شیخ عبد الرحمن طفسونجی که روزی در طفسونج فرود آورد
بر من گردن او را در میان اصحاب خود پس از بعضی پرسیدم از و گفت فرموده است
اکنون عبد القادر در بغداد قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله من هم فرود
آوردم گردن خود را برای آن پس از آن خبر آمد از بغداد که در همان روز
شیخ عبد القادر در بغداد گفته بود آن قول را رضی الله عنه نقلست
از شیخ عبد القادر بن عبد الله سهروردی رضی الله عنه که بودیم نزد شیخ
حماد دباس رضی الله عنه در سنه ثلث و عشرین و خمسمایه و حضرت شیخ
محی الدین عبد القادر کلامی عظیم فرمود پس گفت شیخ حماد دباس را اگر

کلامی عظیم و عجیب بیان فرمودی یا عبد القادر اما میترسم مبادا مکر
کرده باشد حق سبحانه و تعالی بتو پس از آن شیخ عبد القادر رضی الله
عنه کف مبارک خود بسینه شیخ حماد دباس نهاده و بفرمود ببین بچشم دل
در کف من که چه چیز مکتوب است درو و بردند کف خود را از سینه او پس از آن
شیخ حماد گفت خواندم در کف او که گرفتست از حق سبحانه هفتاد بار
موثق را که بوی مکر نکند بعد از آن شیخ حماد گفت لا باس بعدها لا باس بعدها
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم **الباب الرابع**
عشر فی اخبار المشایخ عنه من قبل بهذا القول نقلست
از ابو محمد شنبکی که یکروز در مجلس شیخ ابو بکر بزار رضی الله عنه
ذکر حال اولیا میگذشته در اثنای آن گفت ظاهر خواهد شد در عراق
مرد عجمی عالی مرتبت و معالی منزلت عند الله و عند الناس نام او عبد القادر
و مسکن او در بغداد و بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و همه اولیا
سر در پیش نهند در زمانه او و او فرد وقت خود است نقلست از شیخ
بقا ابو المظفر ابراهیم که در ابتدا حضرت شیخ عبد القادر در صحبت
تاج العارفین ابو الوفا میرفت و چون شیخ ابو الوفا آنحضرت را دیدی

برخاستی وگاه گاه استقبال هم میکردی وحاضران مجلس را میگفت
قوموا الله برخیزید از برای تعظیم حضرت رب کریم وهرکه برنخاستی ویرا
گفتی فلیقم لولی الله چون اینمعنی را اصحاب از وی بسیار مشاهده کردند
یکی از آنها پرسید این اهتمام که حضرت شیخ در تعظیم این جوان میفرماید
سبب چیست تاج العارفین فرمود که این جوان را وقتی است چون آن وقت
رسد همه از خاص وعام محتاج شوند بسوی او ودر آن وقت چنان
می بینم که قایمست این جوان در بغداد وحال آنکه حق است قول او
قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله ولهذا همه اولیا رقاب خود را بزیر قدم او
نهند واو قطب ولایت است هرکه دریابد از شما آن وقت را باید که ملازم گیرد
صحبت آن سلطان وقت را رضی الله عنه **نقلست** از دو شیخ یکی ابو الحسن
علی الهیتی ودوم ماجد کردی رحمهما الله که روزی شیخ تاج العارفین ابو الوفا
بالای منبر در وعظ بود که شیخ عبد القادر رضی الله عنهما در مجلس او در آمد
واو آن روز جوان است واول در بغداد در آمده است پس شیخ العارفین قطع
کلام کرده فرمود این جوان را از مجلس بیرون برید چنان کردند وتاج العارفین
در وعظ شد وشیخ باز در آمد باز تاج العارفین باخراج شیخ فرمود

سیوم بار تاج العارفین از منبر فرود آمد وحضرت ایشان را در کنار گرفت و
میان دو چشم ایشان بوسه داد وگفت برخیزید مر ولی خدا را ای اهل بغداد
امر باخراج او نه از برای اهانت او کردم بلکه از برای آنکه تا شما دانید و
او را بشناسید وبعزة معبود که بر سر او نوریست می بینم که ذوابه آن از
ذوایای مشرق ومغرب درگذشته است بعد از آن فرمود ای عبد القادر امروز
وقت ماست آخر وقت تو خواهد بود ای عبد القادر هر خروسی بانگ کند و
خاموش میشود مگر خروس تو که تا قیام قیامت در بانگ خواهد بود وخاموش نگردد
وسجاده وکاسه وپیراهن وتسبیح وعصا خود بحضرت ایشان داد وچون مجلس تمام شد
تاج العارفین از منبر فرود آمد ودست شیخ گرفت وگفت ای عبد القادر ترا وقتی
خواهد بود چون آن وقت بیاید مرا یاد کنی ولحیه مبارک خود گرفت وگفت این شیبه را
یاد کنی وشیخ عمر بزاز میگوید تسبیحی که تاج العارفین بشیخ عبد القادر داده بود چون
آنرا بر زمین نهادی یکان یکان دانه خود بگشتی بعد وفات شیخ عبد القادر آن تسبیح را
در نگه سر او یلان دریافتم وآنرا شیخ علی هیتی گرفت واز وی شیخ محمد بن شیخ قاید گرفت
وچون کسی خواستی که آنرا بدست خود گیرد بجنبیدی وبر کف دست او آمدی **نقلست**
از شیخ ابو عمران موسی ابن ماهین که پرسید روزی شیخ عقیل منجی را از قطب آن

وقت گفت قطب در هر وقت یا مخفی است در مملکتی تنها شد او را اگر اولیا در
سرانجام ظاهر خواهد شد از اینجا او اشارت کرد جانب عراق جوانی عجمی شریف که
کلام کند در بغداد و خاص و عام کرامات او به بینند و او قطب وقت خود باشد و بگوید
قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و وضع کنند رقاب خود همه اولیا او را اگر من باشم
و در آن زمان پیش او سر خود بنهم و او کسی است که بسیار منفعت یابد هر که تصدیق کند
کرامات او را **نقلست** از شیخ نجیب الدین سهروردی که بودم در مجلس شیخ حماد
دباس رضی الله عنه و بود در صحبت او شیخ عبد القادر رضی الله عنه چون از جا
برخاست شنیدم که شیخ حماد دباس بعد از برخاستن او فرمود این عجمی را قدمی است
که در وقت خود بر گردن همه اولیا خواهد نهاد و مامور شود با اینکه بگوید
قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و همه وضع رقاب کنند پیش او رضی الله عنه
نقلست از عبد الله که یکی از اجله علماء شام است که گفت در طلب علم ببغداد
رفتم و ابن سقا در آن وقت رفیق من بود در مدرسه نظامیه بغداد بعبادت
مشغول بودیم و زیارت صالحان میکردیم و در آن وقت در بغداد عزیزی بود که
میگفتند که وی غوث است و نیز میگفتند که هر وقت که میخواهد پیدا میشود و
هر گاه که میخواهد پنهان میشود پس من و ابن سقا و شیخ عبد القادر که وی

هنوز جوان بود بزیارت غوث رفتیم و ابن سقا در راه گفت از وی مسئله خواهم
پرسید که جواب آن نداند و من گفتم از وی مسئله خواهم پرسید تا ببینم که چه میگوید
شیخ عبد القادر گفت معاذ الله که از وی چیزی خواهم پرسید من پیش وی میروم و
انتظار برکت دیدار وی برم و در آمدیم یکساعت بودیم دیدیم که بر جای خود
نشسته است پس از سر خشم در ابن سقا نگریست و گفت وای بر تو ای ابن سقا
از من مسئله میپرسی که جواب آن ندانم آن مسئله تو اینست و جواب آن اینچنین که
آتش کفر در تو زبانه میزند بعد از آن بمن نگریست و گفت ای عبد الله از من مسئله
میپرسی تا ببینی چه میگویم مسئله تو اینست و جواب آن این فرو گیرد ترا دنیا تا
بدو گوش با من بی ادبی کردی بعد از آن بشیخ عبد القادر نگریست و ویرا بخود
نزدیک بنشاند و گرامی داشت و گفت ای عبد القادر خدا و رسول خدا را خشنود
ساختی با دب که نسبت بمن نگاه داشتی گویا که میبینم ترا در بغداد که بر منبر بر آمده
و میگوئی قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و میبینم اولیا در وقت را که ترا همه گردنها
فرو داشته کنند اجلال و اکرام ترا پس همان ساعت غایب شد و بعد از آن ویرا
هرگز ندیدیم هر چه بنسبت عبد القادر گفته بود واقع شده و ابن سقا بتحصیل علوم
اشتغال نمود و بر اقران خود فایق شد و خلیفه ویرا برسالت بملک روم فرستاد

و ملک روم علماء نصرانیان را با وی مناظره فرمود بحجت الزام و افحام کرد و
در نظر ملک بسیار بزرگ نمود و ملک را دختری بود خوب روی بوی مفتون شد وی را
از ملک خواستگاری کرد و او گفت بشرط آنکه نصرانی شوی اجابت کرد و دختر بوی داد
و ابن سقا کلام غوث را یاد کرد و دانست که آنچه بوی رسیده است بسبب وی رسیده
و اما من بدمشق رفتم نور الدین شهید مرا بر تولیت اوقاف اکراه کرد و دنیا
روی بمن نهاد و سخنی که غوث گفته بود در حق من راست شد

١٥ الباب الخامس عشر

في ثناء المشايخ معاصرين المتقدمين والمتأخرين لحضرت

از ابو محمد شنبکی رضی الله عنه که شنیدم از شیخ ابا بکر بن هوار رضی الله عنه که گفت
اوتاد در عراق هشت اند معروف کرخی و احمد حنبل و بشر حافی و منصور بن عمار
و جنید و سری و سهل بن عبد الله تستری و عبد القادر جیلی پس گفتم عبد القادر کیست
فرمود جوانی عجمی شریف است که ساکن خواهد شد در بغداد و می باشد ظهور او
در قرن پنجم و او یکی از صدیقان و اوتاد و افراد است و قطب زمان است رضی الله عنه
و یکی از اصحاب رسول است صلی الله علیه و سلم **نقلست** از ابو محمد شنبکی که شیخ ابو بکر
بن هوار ذکر میکرد که شیخ عبد القادر ظاهر خواهد شد بعراق و در وسط قرن خامس
و بیان میفرمود فضلای او و اکرم شیخ عبد القادر کسی است که اقتدا کرده شود

بافعال

بافعال و اقوال او و ببرکت او حق سبحانه خلقی را از بندگان خود درجات علیا
بخشد و او آن کسی است که مباهات کند حق سبحانه با وی بر امم در قیامت
نقلست از شیخ ابو البرکات اسمعیل که گفت شنیدم از پدر خود که شنید
از شیخ عزاز بطائحی رضی الله عنه که در بغداد خواهد آمد جوانی عجمی شریف نام او
عبد القادر رضی الله عنه که عالی باشد در رفعت و محبت و تسلیم کرده شود و کون
با وی و آنچه در دست اوست از افعال مفضول یاد کرده شود و او در اقدامی است و شیخ
در تمکین و مدد صفات است در حقایق و شمائل است او در آن وحید است در حضرت قدس
قدس الله سره العزیز **نقلست** از امام ابو بکر عبد الله بن نصر تمیمی که
وقتی آمدم بزیارت شیخ مطر باذرائی رضی الله عنه مرحبا گفت و گرامی داشت
مرا و فرمود چیزی از وصف احوال شیخ عبد القادر رضی الله عنه بیان فرما
پس از آن شمه از احوال آنحضرت پیش او گفتم دیدم که متواجد بعینا و شغالا
تمایل کرد و گفت که شیخ عبد القادر ریحانة الله است بر زمین که می بوید
ارواح اسرار اولیا ریح و روح قدسیه را و او منظم حضرت است و نعمت داد
نبیند هیچ ولی را در مرتبت طور از دست او و حال و مقام نیز از دست او
داده شود چون نظر میکند ما همه در صفات نظر او هیم و چون نفس میزند

ما همه در حمایت آن نفسیم و چون قدم برسید ادر ما همه در سایهٔ آن قدمیم

نقلست از جماعهٔ مشایخ کبار که وقتی شیخ عبد الرحمن طفسونجی بالای
منبر در طفسونج میفرمود انا بین الاولیا کالکرکی بین الطیور اطولهم
عنقا شیخ ابو الحسن علی بن احمد انجا حاضر بود و جامهٔ فاخره داشت در حال
برخاست و دلق از تن برکشید و گفت دعنی حتی اصارعک بلغه ادرتا بجو
کشتی گیرم شیخ عبد الرحمن خاموش ماند و باصحاب خود گفت بر تن این مرد
هیچ موئی از حالی خالی نمی بینم (در بیمشر) تا آن دلق را باز پوشید و گفت جواب (داد)
ما بهتر از آن چیز که بیرون آمدیم بدو باز نگردیم

از سر صدق ز هر چیز که بیرون شده ایم ۞ بدم پیر طریقت که بدان در نشویم

شیخ عبد الرحمن پرسید که شیخ تو کیست ۞ گفت شیخم شیخ عبد القادر است
کز جلالت اولیا را سرورست ۞ شیخ عبد الرحمن گفت نام شیخ تو
بر زمین می شنوم مرا چهل سالست که در درکات قدرت میباشم هیچ جا ایی (اورا)
انجا ندیدم و یکی از اصحاب را گفت برو از من شیخ عبد القادر را سلام بگو و بگو که
عبد الرحمن میگوید که مرا چهل سالست که در درکات قدرت می باشم و ترا
انجا ندیدم و همدران وقت حضرت شیخ با بعضی خدمان فرمود که جاب

عبد الرحمن بروید و بعضی اصحاب که بسوی ما فرستاده است در راه بشما
دو چار میشوند آنها را برگردانید و بشیخ بروید و بگوئید که عبد القادر
میگوید که تو در درکات بوده و آنکه بدرکات بوده نمیداند آنرا که مخدع است
یعنی گنجینهٔ من نهانیست در درون می آیدم و بیرون میرفتم از بالای سر تو
چنانکه تو مرا ندید ۞ در میان من و معشوق ره پنهانیست
که در آن رهگذر زحمت دربانی نیست ۞ الحاصل مصداق این سخن هم آنست
اتفاق میخواهی آن خلعتی است که در فلان شب برای تو بدست ما فرستادند
و تشریف شیخ که فلان شب برای تو آمده از دست ما بتو رسید و دیگر نشان صحت
این سخن بلیغ آنست آنکه در درکات دوازده هزار اولیا را خلعت داده اند
و آن فرجی سبز که طراز آن سورهٔ اخلاص بود ترا بدست من فرستادند چون آن
اصحاب حضرت شیخ با یاران او در اثناء راه در خوردند و همراه خود بردند
و تبلیغ رسالت کردند گفت صدق الشیخ عبد القادر سلطان الوقت و
صاحب التصرف نقلست از شیخ ابو الحسن جوسقی که میگوید وقتی بر من
واردی عظیم وارد شد که بیشتر امور آن بر من مشکل بود بر شیخ خود شیخ علی
بن هیتی رفتم تا مشکلات خود بوی بگویم و حال آن بگویم پیش از آنکه من

چیزی بگویم گفت حل مشکلات تو با قوال نتوان کرد بلکه آن از قدرت الحال
میباید و آن درین زمان شیخ عبد القادر را مسلم است پیش او باید رفت
و از آنجا در خدمت شیخ در بغداد رسیدم و دیدم که در محراب مدرسه جلوس
فرموده است پیش رفتم سوی من نظر کرد و یک رشته ملون پر پیچ پیچ وی بجا
کشید یک طرف آن را بدست مبارک خود گرفت و دوم طرف بدست من داد و هر پیچی که
در آن رشته باز میکرد گرهی از رشته حال من میگشاد
بگشا گره زلف که کار دل و جانها … وابسته بیکتار سر زلف تو دیدم
چون همه گرهها بگشاد منکشف شد مرا جمیع احکام آن وارد و ظاهر گشت
بر من خفیات امور آن و فرمود خذه بالقوة و امر قومک یاخذوا باحسنها
برخاستم و پیش شیخ علی هیتی آمدم و ابتدا او فرمود نگفته بودم که شیخ عبد القادر
ملک یده عارفان و مالک زمه متصرفانست ای ابو الحسن این فرزدها که بر درخت
باطن تو بر شکفته و این اثمار انوار که نهال حال تو بر آورده اثر نظر
حضرت شیخ عبد القادر است که بر تو افتاده و این مشاهدات ترا روداد
و اگر نه بعشر عشیر مشاهده این حال بصد سال هم نرسیدی و اگر شیخ نفرمودی
که خذه بالقوة و امر قومک یاخذوا باحسنها هر آینه عقل تو زایل شدی

و در زمره

۳۷

و در زمره مولهان حشر تو بودی و این امید است مقتدای قوم خواهی شد
نقلست از شیخ ابو الصابر خادم شیخ ابو البرکات که میفرمود که عهد کرفته
شیخ عبد القادر که هیچ ولی التصرف نکند در ظاهر و باطن مگر باذن آنحضرت
و او کسی است که داده شده است او را التصرف در اکوان بعد الموت چنانکه
بوده است قبل الموت رضی الله عنه نقلست از شیخ ابو طالب عبد الرحمن
هاشمی رحمة الله علیه که وقتی از شیخ جمال العارفین ابو محمد بن عبد الله بصری رضی الله
عنه سوال کردند که خواجه خضر زنده است یا نه فرمود وقتی مرا با خواجه خضر ملاقات
بود پرسیدند هیچ سوالی از وی میکردی گفت بلی روزی با وی گفتم یکی حکایتی
عجیب بگو که ترا با اولیاء حق گذشته باشد خواجه خضر فرمود وقتی در ساحل
بحر محیط میگذشتم که آنجا هیچ آدمی نبود و نه غیر آن ناگاه دیدم مردی گلیم بخود
خفته است در خاطرم آمد که ولی خداست بسر پای خودش جنبانیدم سر بر داشت
و گفت چه میخواهی گفتم برخیز و بندگی کن گفت برو تو نفس خود در مشغول دار
گفتم اگر برنخیزی میان خلق ندا کنم که این ولی خداست وی گفت اگر توی
من هم مردمان را بگویم که این خضر است گفتم مرا چگونه شناسی گفت باری تو
بگوئی ابو العباس خضر هستی اما بگو که من کیستم من در حال متوجه حق شدم

در مناجات که یا رب من نقیب اولیام ندا شنیدم ابو العباس تو
نقیب اولیا هستی ولی کسانیکه ایشان مرا دوست میدارند و این از آن
طایفه است که ما ایشانرا دوست میداریم پس آن مرد روی بمن آورد و گفت
ای ابو العباس شنیدی تو حدیث ما را با وی گفتم آری مرا دعایی کن
گفت از تو میخواهم ای ابو العباس گفتم از دعا چاره نیست پس دعا کرد
و فرق الله نصیبک منه گفتم زیاده کن در حال از من غایب شد و هیچ ولی
ممکن نبود که از نظر من غایب شود از آنجا روان شدم رسیدم بریک توده
ریگی که بغایت بلند بود بالای آن نوری دیدم که چشم از آن نور خیره میگردید
قصد کردم که تا به بینم که آن نور از کجا بر می آید ناگاه دیدم آنجا عورتی گلیم
سجده خفته است مشابه گلیم آن مرد خواستم که آن عورت را بجای بجنبانم
ندا شنیدم که با ادب باش تا نجنبانی که ما ایشانرا دوست میداریم پس ساعتی
نشستم تا آن عورت بیدار شد گفت الحمد لله الذی احیانی بعد ما اماتنی
و الیه النشور و الحمد لله الذی اشتغل بوده و حسبه عن خلقه بعد از آن نظر
بسوی من کرد و گفت یا ابو العباس الرحمن از منع با ادب میبودی بهتر
بودی گفتم بالله علیک تو زوجهٔ آن مرد باشی گفت آری گفتم در همه مقام

چون آمده

چون آمده گفت در اینجا یک عورتی از ابدال نقل کرده بود برای
غسل و تکفین او حق تعالی مرا اینجا آورد و چون از آن فارغ شدم
او را برداشتند و سوی آسمان بردند گفتم مرا دعا کن گفت ای ابو العباس
دعا از تست گفتم از دعا چاره نیست گفت وفرق الله نصیبک منه گفتم زیاده
کن گفت ملامت نکنی اگر از تو غایب شوم در حال نگه کردم او را ندیدم
پس این شیخ مذکور میگوید از خواجه خضر پرسیدم مثل این طایفه حجابها
سر قوم هم میباشد که رجوع ایشان بدو بود گفت آری گفتم در عهد ما کیست
گفت شیخ عبد القادر رضی الله عنه گفتم خبر ده مرا از احوال او گفت او
فرد احباب است و قطب اولیا در زمان خویش و حق تعالی هیچ ولی را بجای
نرسانید مگر آنکه شیخ عبد القادر را مقام برتر از آن داد و کاس محبت
نچشانید هیچ کسی را الا آنکه شیخ را بهتر و گواراتر از آن عطا کرد و این
بعضی از کلام خضر است در فضایل شیخ عبد القادر رضی الله تعالی عنه

۲۶

الباب الحادی عشر فی سلطنته رضی الله عنه علی الجن و الانس
و الابدال و علی جمیع الاکوان حتی الصرع و الحمی **نقلست** از ابو سعید
عبد الله بن احمد بغدادی رحمة الله علیه که وقتی محمد زاده او فاطمه نام

شانزده ساله بر بام برآمده بود و از بالای بام غایب شد من بر شیخ
محی الدین عبد القادر رفتم رضی الله عنه و قصه حال خود باز نمودم فرمود
امشب در خرابه کرخ و آن محلیست در بغداد برو و بر زمین دایره بکش
وقت کشیدن دایره بگو بسم الله الرحمن الرحیم علی نیة عبد القادر و
تو درون آن دایره بنشین چون شب سخت تاریک شود طوایف جن بر تو
خواهند گذشت بصور مختلفه و تو هیچ خوف مکن و وقت سحر پادشاه
آنها با لشکر خویش بگذرد و بپرسد از تو که از بهر چه آمدی بگوی
شیخ عبد القادر مرا بر تو فرستاده است و قصه دختر خود با او باز گوی
راوی میگوید همچنان کردم جنیان طایفه طایفه بصورت مختلفه مهیبه
میگذشتند و هیچ یکی نمیتوانست که نزدیک دایره آید تا آنکه پادشاه
ایشان بر اسب سوار شده و پیش او جماعتی از جنیان چند شد مقابله
دایره بیامد و بایستاد و مرا پرسید که حاجت تو چیست گفتم حضرت
شیخ عبد القادر مرا بر تو فرستاده است از اسب فرود آمد و زمین خدمت
بوسید و ادب بجا آورد و بیرون دایره بنشست و خبر غایب شدن
عجوز با او گفتم فرمود تا آن دیو که دختر را برده است حاضر کنند در حال

امارد و نام دیوی با آن عجوزه حاضر آوردند و گفتند که این از دیوان
چین است آن دیو را گفت ترا چه باعث بود که آن عجوزه چنین از رکاب قطب
بربودی گفت آن دخترم را بغایت خوش آمده و در دل من جای کرده بود پادشاه
گفت تا آن امارد را گردن زنند و عجوزه مرا تسلیم کرد من با او گفتم مثل تو
فرمان بردار مر امر شیخ را ندیدم گفت ما چگونه مطیع او نباشیم چون از خانه
نظر بجمیع اقصای عالم میکند از هیبت او همه فرار میشوند چون حق تعالی
او را مدت قطب میکند متمکن میگرداند او را بر جن و انس ایضا راوی دیگر
میگوید وقتی مردی از اصفهان بر شیخ آمد رضی الله عنه و گفت آنکه
مرا زوجه است او را صرع می آید و جمیع اهل عزایم یعنی افسونگران
در کار او درمانده اند فرمودند آن دیویست در وادی سراندیب نام او
خانس حضرت شیخ عبد القادر که مقیم است در بغداد میفرماید که تو باز نیایی
اگر باز آمدی هلاک شدی پس آنمرد رفت و همچنان کرد که شیخ فرموده بود
بعد از ده سال دیدم آنمرد را و از حال زوجه او پرسیدم گفت بعد از آن او را
صرع نیامد تا این دم و رؤسا و صناعت تعزیم چنین گفتند که چهل سال
در حیات شیخ عبد القادر همچنین در بغداد مصروع نشد بعد از وفات او

صرع آمده آنگرفت **نقلست** از ابو عبد الله محمد بن خضر حسینی رحمة الله
علیه که وقتی ابو المعالی احمد بن ظفر بخدمت حضرت شیخ محی الدین رضی الله
عنه آمده وعرض کرد که یازده سالست که از پسر من تب نبرده و اعضای او
نحیف شده است حضرت شیخ فرمود که در گوش او بگو که ای ام ملدم شیخ
عبد القادر ترا میگوید که از پسر من برو بسوی حله ابو المعالی گفت که
رفتم و همچنان کردم که شیخ فرموده بود بعد از آن او را تب نیامد و خبر رسید
بیشتری اهل حله تب زده شدند **ایضاً** راوی مذکور میگوید که وقتی
شیخ ابو الحسن علی بن احمد مریض شد شیخ بعیادت او آمد و در خانه او بود راعبی
و آن نوعیست از جنس کبوتر و قمری گفت یا سیدی این راعبی از شش ماه است
که بیضه نمی آرد و این قمری نه ماه است که آواز نمیکند شیخ راعبی را گفت
متع ما فیک لمالک بیاور و بده آنچه در تست بر مالک خود و قمری را فرمود
سبح لخالقک در حال قمری بناله در آمد و راعبی بیضه آوردن گرفت
تا آنکه نقلست که شیخ ابو الحسن علی ابن القاسم میگوید که شیخ ابو بکر حامی
احوال سنیه داشت و حضرت شیخ ما او را میفرمود که شریعت مطهره از تو
پیش من شکایت میکند و شیخ او را ببعضی چیزها امر میکرد و او باز نمی آمد

روزی حضرت شیخ دست مبارک بر سینه او فرود آورد همه احوال و
مقامات او سلب کرد و او بعد حالی تمام از بغداد در قرافه رفت و در
هر وقت که قصد بغداد کردی بر و افتادی و اگر کسی او را بردی تا
در بغداد آوردی هر دو پای افتادندی تا وقتی مادر ابو بکر نزد شیخ رفت
و عجز حال خود باز نمود که من قدرت رفتن ندارم و جگرم از آتش فراق میسوزد
جگرم آه چه سازم جگرم میسوزد شیخ فرمود او را اذن کردم تا اند
قرافه فرود و در زیر زمین شده در بغداد آید و از جائی که در درون خانه
است سر زند و با تو سخن گوید و شیخ مظفر با ابو بکر مودت داشت
حضرت عزت را در خواب بدید فرمان شد ای مظفر چه میخواهی گفت رد حال ابو بکر
والله که یار همچنین می باید فرمان شد که اگر این آرزو داری
برو در حضرت ولی من شیخ عبد القادر بگو که میگوید پروردگار تو ببخشا بنا
آنکه من خواستم که بدین یار دل کنم بر خلق تو شفاعت کردی و شفاعت تو
قبول کردم و بامارت آنکه درخواست کردی هر که مرا دیده است از مؤمنان
بر وی رحمت کنی و فضل خود بر وی عام کرد الحمد و منی همچنان کردم
اکنون مرا از ابا بکر خوشنود شدم تو هم خوشنود شو بعد از آن

بسلطان الانبیا صلی الله علیه وسلم مشرف شد که میسر بود با مظفر
قد لبنا بیتی فی الارض دو اویش عبد القادر که میگوید جد تو که رد
حال ابوبکر نکرد و در غضب نشد ریکر از بد شریعت من اکنون
او را بخشیدیم تو هم او را بنظر عنایت منظور فرمایی چنانچه چون اهل کرم
بر سر الطاف آیند ۞ هم جرم و گنه بخشند و هم بخشایند ۞ شیخ مظفر چون از
واقعه فارغ شد عزم ملاقات ابوبکر کرد تا او را مژده این لطف و
فتح برساند ناگاه در راه دو چار شدند و آن زمان ابوبکر را نیز از غیب
کشف شده بود هر دو بخدمت شیخ آمدند شیخ فرمود ای مظفر تیغ
رسانیدی هرچه او در آن واقعه دیده بود عرض کرد و چیزی که فراموش
کرده بود آن را شیخ یاد دهانید ابوبکر در خدمت شیخ تایب شد و شیخ او را در
کنار گرفت و با سینه خود ضم کرد و در حال آنچه گم کرده بود باز یافت

ای تو بقا در صفتی در هلاک ۞ روح شناسنده و سلاب حال ۞
بخشش تو نعمت و گنج کران ۞ رنجش تو علت و رنج روان ۞
در طلبش از کره بدر روز ما ۞ شب طلبی از هیبت خود در روز ما ۞

ابوبکر را پرسیدند تو پیش ما در جلوه می آمدی گفت مرا بر دار کشتند

و همه را آن مقام میسر شد ۞ حکایت ۞ که شیخ ابو الحسن دجاجه مشایخ
میگویند که شیخ عباد جایی دم زده بود که بعد از وفات حضرت شیخ دار
حال او خواهم شد وقتی حضرت دست او بگرفت و گفت ای عباد آنچه تو
بدان میل میکنی و آرزوی آن داری از تو دور انداختم و شکر آنرا ادا
فرمودیم که خون تو ریزد و هر دو دست بر هم زد و جمیع حال او سلب کرد
و او را از مقام حضور مهجور ساخت ۞ پادشاهی و جهان از قادری ۞
غیر تو کس را نزیبد قادری ۞ مدتی بر این حال بود تا آنکه شیخ
حمید بغدادی در شب حالی بد شد و در آن حال مغلوب گشت از قشر بشریت بجماعت
چون مار از پوست بر آمد عالم ملکوت او را کشف شد و همه را آن عالم
مشایخ رسید که بر آن جماعت نسبتی بوده و هر یکی از این روحها روح افزا گشتند
بادی که ز کوی دلبر آید ۞ بر هر که وزد ز دل بر آید ۞
وقیل بلغ امر طیب مقام الشیخ عبد القادر بعد از آن شیخ حمید در باطن خود
شنید که ناطقی میگفت یا رب میخواهم که عباد را حال رد کنی و بنده او را مقصد است
درد او که رد حال او نکند مگر آنکه از او سلب کرده است چون شیخ حمید در تربت
بتربت آمد در حضرت قادر برفت و عبا در در خواست کرد حضرت شیخ فرمود

ما مول تو قبول کردیم برو او را در پیش ما بیار برخاست و او را بخدمت شیخ
آورد فرمود ای عباد کفارت آن جرئیه بر وجه نیکو گفت بار کسی و دیعین
از آنجا بر آمد ناگاه در راه او را جدی رو داد که از وجود خود غایب گشت
و از هر سر موی او شراره خون روان شد پس از آن افاقت کرد و کم گشته خود
باز یافت چه در آن وقت حضرت شیخ مر شیخ عباد را فرمود که رب عزت و تعالی عباد
کو برو این زمان که او در فلان موضع است در باب من قسم یاد کرده بودم که رد
حال او نکنم تا آنکه در خویش بیفکنم امروز او در خون افتاده است

دشمنان را چون کفن سازیم ❊ دوستان را قبا و تاج دهیم
رنگ تزویر پیش ما نبود ❊ شیر سرخیم و افعی سیهیم

راوی مذکور میگوید که حضرت شیخ بعد از این واقعه فرموده که کسی
با من منازعت کردند من رد حال در حضرت حق ایشان را کردم

هرکس که نشد مطیع حکمت ❊ خود دید سزا سیاست ابد
در پیش احد سر سر از ❊ شمشیر سیاست تو در زند

نقلست که شیخ ابو الغنایم میگوید که وقتی من و شیخ علی بن الهیتی متوجه
حضرت شیخ العالمین بودیم چون به هیز رسیدیم دیدیم جوانی بخود افتاده برسر راه

بروا فتاده است چون شیخ علی را دید گفت اگر در حضرت شیخ وقتی بار یابی
شفاعت این پا بضاعت فراموش مکنی چون بر حضرت شیخ آمدیم شیخ علی در
سخن آمد که بنده در جرم بخشیده گناهکاران تیره روزگار بهانه جوست
امید دارم که جرم آن افتاده که سر بر در نهاده است بکل بخشند

گار ما حجت گنه ورزیدن ❊ عادت تو گنه آمرزیدن

فرمودند که برو تو بخشیدیم ❊ ملازم همت آن عارفان باکرم
که یک گناه نه ببینند و صد خطا بخشند ❊ شیخ علی به بشارت تمام از آنجا
بر آمد و آن جوان را بشارت داد که شفاعت قبول کردند و از سر جرمیه تو درگذشتند
آن جوان فی الحال از شنیدن این مقال اقبال فال ربعال در هوا پرواز کرد
من باز بخدمت شیخ رفتم تا تعبیر این واقعه بپرسم و از سر این معنی آگاه شوم فرمود او یکی
از مردان غیب است وقتی این در هوا میرفت چون بسمت الراس بغداد رسید و رو کرد دروی
که در این شهر هیچ مرد نیست از این سبب فی الحال حال او سلب کرده شدم و بجای خود نشاندم

ای که در کوچه معشوقه ما میگذری ❊ بر حذر باش که سری شکند دیوارش

اگر شیخ علی شفاعت او نکردی به همین حال جان دادی و رد حال او نکردم

دیوان رفعت تو بجایست که بتاز ❊ هر سر بلند آمده چون خاک پست است

در کارگاه عز و علا دست دست تست ۞ دست سیاست تو بشیر الاجام

از شیخ ابو سعید قیلوی منقولست که چون حضرت شیخ رضی الله عنه قدمی هذه
علی رقبة کل ولی الله فرمود هر جا که ولی بود از حاضر و غایب سر تسلیم پیش نهاد
مگر مردی از اصفهان سر باز زد و گفت ما هم ولی خداییم و او هم ولی
خداست و ولی خدا را چه حاجت که پیش او سر فرو کند حضرت قادریه جمیع احوال
او سلب ساخته و از مقام قربتش بغربت انداخت چون اصفهانی خود را
برین حال دید پشیمان گشت و در بعد او آمد و شیخ علی بن هیتی و جماعه مشایخ
گفت که من از گفته خود پشیمان گشته ام در حضرت شیخ شفاعت من بکنید گفتند
ما را از عظمت و هیبت آنحضرت یارای گفتن نداریم ولی تو وقتی در مجلس
حاضر شو الحق تقریبی شود ما هم آنچه هواداری و یاری باشد دریغ نخواهیم داشت
القصه آمد و در صحبت حضرت شیخ حاضر شد شیخ فرمود چه کسانند ایشان عرض
کردند که آن مرد اصفهانیست اکنون از گفته خود پشیمان گشته و تایب شده
میخواهد که حضرت شیخ قبول کنند فرمود حاجت نیست وقت همان
بود که حاضر شد پس بنظر قهاری در رو بدیدند بند بند شد شعر

الله الله چه عظیم و چه رفیع القدر است ۞ غوث اعظم که جهان بنده فرمان ویست

فخر الدنیا والآخره در شان دولت ۞ هر کو در پس لوای شاه جهان بنده شد

نقلست که شیخ ابو محمد مغربی میگوید چون لوای دولت قادریه سر بر فلک کشید
و صدای طنطنه کوس سلطنت ایشان بگوش اقاصی و ادانی در رسید صد نفر از اعیان
فقهاء بغداد جمع آمدند بخیالی که هر یکی مشکلی از آنحضرت بپرسد که موجب الزام او باشد
چون در مجلس حاضر شدند شیخ در مراقبه شد دیدم که از سینه مبارک ایشان بارقه
برجست و بر صدور آن صد در عبور کرد و کسی برین اطلاع نیافت الا من هر هم
در حال مبهوت شدند و در فریاد آمدند و جامها پاره کردند و سر پا برهنه بر منبر
بر آمدند و سر در قدم شیخ نهادند و در مجلس چنان شوری برخاست که گمان بردم که
بغداد تمام در تزلزل آمد پس از آن هر یکی را در کنار گرفت و بسینه مبارک خود
میسود و هر یکی را میفرمود که سوال تو چنان جواب تو چنین چون مجلس منقضی شد
ایشان را ملاقات کردم و از آن حال استفسار نمودم گفتند چون در مجلس حضرت شیخ
آمده نشستیم آنچه خوانده و دانسته بودیم از علوم و غرایب مفهوم همه فراموش
کردیم گویا که از دلهای ما منسوخ شد چون ما را در کنار مبارک خود گرفت گمشده خود را
در کنار باز یافتیم و مسایل ما را جوابها فرمود که ما آن را وقتی نشنیده بودیم شعر

گفت جوابی که چه گوید کسی ۞ کرد در آن شرح معانی بسی

نقلست که شیخ ابو المظفر منصور بن مبارک واسطی میگوید که
وقتی در مجلس شیخ در آمدم و در بغل من کتابی بود در علوم فلسفه
پیش از آنکه کتاب را به بیند یا بپرسد فرمود ای منصور بدو رفیق گفت
این کتاب تو بر خیز و این را بشوی بشو اوراق او که بعد ازین ما بی
که علم عشق در دفتر نباشد ٭ و دیدم که نفس من بشستن اصلا
مسامحت نمیکند بسبب آنکه مرا با او دلبستگی بود عزم کردم که این کتاب را در خانه
گذارم و باز در خدمت شیخ بیارم بسوی من نظری کرد نتوانستم که بر خیزم فرمود که
این کتاب مرا بده و بگشادم چه بینم که تمام کاغذها سفید گشته و هیچ حرفی در آن
بدست شیخ دادم اوراق او که اند شد و میفرمود ازین فضایل قرآنست بعد از آن
فرمودند که به میگفت از آنچه بزبان میگوئی و در دل بود گفتم یا سیدی بعضی هر چه از
مسایل آن کتاب بود فراموش گشت و از باطن فرو شد گویا که وقتی در دل
نگذشته بود تا این زمان ٭ گیت کو قادر بود بر هر جهت
چو شد کونین سلطان محی الدین ٭ میر باید علم و حال از سینها
ای خردمندان چه قدر تماشای ٭ نقلست از ابو عمرو عثمان صیرفی رحمة الله علیه
که شیخ بقا و شیخ علی بن هیتی و شیخ ابو سعید قیلوی رضی الله عنهم اجمعین بر در رباط

در اوراق دیدم بر خطوط خوب نوشته فضایل قرآنست

حضرت شیخ رضی الله عنه جاروب میدادند و آب میزدند
آن گیت که خلق همه دیوانه او میند ٭ عرفان اولیا اسیر بودند او میند
حوران و ملک به رو گیسو زخود از شوق ٭ جاروب کشان در در کاشانه او میند
و می نشستند مگر باذن او و عرض میکردند که ما را امان باشد و آنحضرت میفرمود که
حکم الامان پس از آن می نشستند با ادب تمام و هر که حاضر بودی از ایشان
بوقت سواری آن شهسوار میدان فردیت غاشیه پیش او کردی و
آنحضرت ازین منع کردی ایشان میگفتند بتقرب یا استدراوی
مذکور میگوید بسیار مشایخ را دیدم که معاصر آنحضرت بودند
چون بر در مدرسه یا رباط او میرسیدند تقبیل عتبه میکردند
آن قبله صفا که تو آتش ما منظری ٭ سر ما بر آستانه او خاک در شدند
نقلست از عمر بزاز که یک روز جمعه همراه حضرت شیخ بمسجد جامع میرفتیم
هیچ کس شیخ التفات نمود و بروی سلام نکرد با خود گفتم ای عجب هر جمعه ما نتوانستی
تمام بمسجد میرفتیم از ازدحام مردم بسیار بر شیخ هنوز ازین خطره تمام نشده
بود که شیخ تبسم کنان بمن نگریست و مردم سلام روی بشیخ آوردند چنانکه
میان من و شیخ حایل شدند گفتم آن حال بهتر ازین بود شیخ التفات بمن کرد

وگفت این را تو خود دیده‌ای شد انشسته کرد دعای مردمان بدست مخالف دگر
خواهم و دعای ایشان را از خود برگردانم و اگر خواهم رد در خود کنم
نقلست از شیخ بقا رضی الله عنه که گفت وقتی مرد پیری با او جوانی
بر شیخ آمدند رضی الله عنه و گفت مر شیخ را که این را دعا کن که این
پسر منست و در واقع پسر او نبود و مادر کانا علی سریرة غیر صالحة پس
شیخ در غضب شد و گفت کار شما با من بدین حد رسید این را فرمود
و درون خانه رفت در حال از غضب شیخ در اطراف بغداد آتش
گرفت اگر از یک محل می‌نشست از محل دیگر بر میجست شیخ بقا
رضی الله عنه میگوید دیدم که از آسمان بلاها نازل شد بر بغداد
مانند قطع غمام بسبب غضب شیخ عبد القادر رضی الله عنه
مساز چشم سیه سرخ تر که از غضب ۞ که آتش زده در مردمان چه قهر است
در حال بر شیخ در آمدم و دیدم هنوز در غضب است من رفتم و در گوشه نشستم
و میگفتم یا سیدی بر خلق رحمت کن که هلاک شدند
و زین شدت بر آمد جان عالم ۞ ترحم یا حبیب الله ترحم
در حال دیدم که آن بلاها دفع شد و آتش همه فرو نشست با آن

ای نور دیدن الرسی ازبیات دیبا و خصوصیت نفس خود کنار غضب حضرت قادر گرد
باید که بین الفتنا این جانب عراق متوجه شده باشند قصیده مفرح الروح را
بخوانند و اگر خواندن نتوانند بدست گرفته باشند امید است که آثار رحمتش فی الحال
در یابند و از زهر سر و بلاهای خلاص یابند و آن قصیده اینست

از ذره فقر و فنا گوهر شد بحر وجودم ۞ تاجی فاو دل گدای شیخ عبد القادرم
هست دایم در طواف کعبه کویش دلم ۞ در ره صدق و صفا زیست حج اکبرم
چشم من تا از هوای خلد کویش گوهرست ۞ آب حسرت میخورد رضوان ز حوض کوثرم
سینه‌ام گریان از رخ خود بر درت هر صبح و شام ۞ رحمی بر روی گرد آلوده چشم ترم
چند روزی شد که محرومم از از رو مرده‌ام ۞ جلوه جانان بر درم فرما که تا جان پرورم
ای صبا از من بآن سلطان گیلان بگو ۞ سوختم الغوث بیا بر باد ده خاکسترم
مردم از غم الغیاث ای غوث اعظم الغیاث ۞ وقت آن آمد که بنمایی جمال انورم
چون نبی مینی لکون یوم زمین مرحمت ۞ جای آن دارد که در دنیا نه چیزی دیگرم
با حجاب جان توزیب زند کلاه منفصل است ۞ رحمی در من تن داین و قربانم سیدم
خوشه لطف تو بودم کشتیا وردم بچشم ۞ زان بچشم غیرت آورده بجنت رهبرم
هر چه با من کرده اند از غیرت کرده‌ام ۞ وای بر من گر حمایت نکرد باورم

نیست باغوث ثانی جز درگاه از هیچ در / رو بگردان از من که بس بیدل خوار اترم

گودی برد از بر گلزار و روئیت چهره‌ام / چون بریدم سنگ جفا بشکست الکنون جوهرم

شد ز تاب آتش غم تن و دانگشت حالی / جهت گوهر که ماتم ز حسرت و دردم

در تب تابم شب و روز از غایت رحمتی / همچو رود خون غم و من هم بغم خون بجوشم

مانده در کنج غم از بلا الفغان نهایتم / همچو صدیق لحقت روزگار بر سرم

دارم امید آنکه از برج سعادت با صفا / گر بود طالع شود طالع هما بر اخترم

یکدم ای خضر مبارک پی قدم از ره لطف / بر سر من چه شد آخر بجان تو خاکترم

میکنم ختم سخن تا چند گویم سوز دل / کز نوشتن ماتم و درماند آمد دفترم

گر گناهی رفته باشد تو بخاطر مگیر / عذر من بپذیر تو از لطف و کرم

بحق آن دو کس که بر تو جوم غرقی / الکرم یا غوث اعظم بالترحم الکرم

۱۷ **الباب السابع عشر فی مجلس وعظ** رضی الله عنه **نقلست** از شیخ عمر بزاز

و از شیخ عبدالرزاق و عبدالوهاب ابناء شیخ محیی الدین ابو محمد عبدالقادر

رضی الله عنه که وقتی حضرت شیخ بالای منبر میفرمود که پیغامبر را صلی الله علیه و سلم

روز سه شنبه شانزدهم از شوال سنه احدی و عشرین و خمسمایه در خواب دیدم که

میفرمود یا بنی لم لا تتکلم گفتم یا اباه من مردی عجمی ام در فصاحت عرب بغداد

سخن چگونه گویم فرمود دهن بگشا همچنان کردم هفت بار در دهن من دمید

و گفت برو در خلق سخن گوی و ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة

کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن / بغمزه رونق احوال ساحری بشکن

بباد ده سر و دستار عالمی یعنی / کلاه گوشه آئین سروری بشکن

برون خرام و ببر گوی خوبی از همه کس / سزای حور بده رونق پری بشکن

پس من نماز ظهر بگزاردم و هم برجای خود نشستم دیدم که خلق بسیار رجوع آمدند

و زبان من بسته شد امیر المؤمنین کرم الله وجهه را دیدم که در مجلس مقابل من

ایستاده است و میگوید ای فرزندم چرا سخن نمیگویی گفتم یا اباه زبان من بسته

شده است فرمود دهن باز کن بگشادم شش بار در دهن من دمید گفتم چرا هفت بار

تمام ندمیدی فرمود از جهت ادب رسول صلی الله علیه و سلم و از نظر من متواری شد

بعد از آن در سخن آمدم و گفتم که غواص فکر در دریای قلب غواصی میکند برای

دُرر معارف پس بیرون می آرد آن را بساحل صدر پس ندا میکند دلالان زبان

پس خریده میشود آن را بنفایس اثمان حسن طاعت در بیوتی که اذن الله ان ترفع

راویان ذکر میکنند این اول کلام شیخ بود

یار ما آن ترک عجم ظرافت دارد / با جهان وجه ملاحت و صباحت دارد

ور دوم حمله ازو بار ولایت بیفتاد * شور عالم همه زان شد که لطافت دارد

بحر او جمله فصیحان عرب عجمی اند * که بسی نازکی و لطف و فصاحت دارد

همه شب بر مه از آن دیده فرو میریزند * که برخسار تو ای ماه شباهت دارد

عزتی بنده شد آن دلبر که بیازارد * که فصاحت بملاحت بسماحت دارد

نقلست از شیخ ابو عبد الله عبد الوهاب بن شیخ محیی الدین عبد القادر رضی الله عنه
که کلام میکرد والدمن در هفته سه بار یک کرت جمعه و شنبه یا سه شنبه بعد در شب
بود و یک کرت یک شنبه در رباط و حاضر میشدند در مجلس او علما و فقها
و مشایخ و غیر ایشان و مدت کلام والدمن بر خلق چهل سال بود اول از سنه
احدی و عشرین و خمسمایه و آخر سنه احدی و ستین و خمسمایه و فواید کلام شیخ
که در مجلس وعظ می نوشتند چهار صد محبره عالم و غیر آن بود و در هر مجلس شیخ
دو نفر یا سه نفر غایب بودی که وفات یافتی نقلست از شیخ ابو سعید قیلوی
رحمة الله علیه که گفت در مجلس شیخ ابو محمد سید عبد القادر رضی الله عنه بارها
پیغامبر صلی الله علیه وسلم و پیغامبران دیگر را مشاهده میدیدم و ارواح انبیا
میان آسمان و زمین جولان مثل جولان ریح در آفاق میکردند و ملایکه را
علیهم السلام که طایفه طایفه در مجلس مبارکش حاضر میشدند و مردان غیب رضوان الله

علیهم اجمعین و جنیان را میدیدم که در مجلس حاضر میشدند و مبادرت میکردند
و خواجه خضر علیه السلام بسیار حاضر شدی و گفتی که هر که فلاح میخواهد بس باید که
ملازمت کند این مجلس را نقلست از شیخ ابو زکریا بن ابی نصیر بغدادی معروف
بصحراوی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت وقتی جنیان را افسونها
کردم بعزایم ایشان بسیار درنگ کردند نسبت عادت قدیم خود و بعد از آن بیامدند
و گفتند ما را دیگر مستدعا مکن وقتی که شیخ عبد القادر در وعظ میباشد گفتم چرا
گفتند از بهر آنکه ما در حضرت اوی باشیم گفتم شما هم میباشید گفتند ازدحام ما
بمجلس او بیشتر از ازدحام آدمیانست و بسیار طوایف از ما بر او اسلام آورده اند
و بیش او توبه کردند نقلست از شیخ ابو زرعه طاهر که وقتی در مجلس شیخ محیی الدین
عبد القادر حاضر شدم در تاریخ سنه سبع و خمسین و خمسمایه شنیدم که میفرمود که مرا
سخن با مردانیست که در مجلس من حاضر میشوند از ورای کوه قاف اقدام ایشان
در هواست و دلهای ایشان در حضرت قدس قلوبشان و طواقی ایشان از شدت شوق
حق جل و علاست که با آتش محبت سوخته اند و عبد الرزاق پسر حضرت شیخ زیر پای منبر
نشسته بود و سر برداشت ساعتی در هوا نظر کرد و میدید تا آنکه مدهوش شد و طاقیه
سر او و ژنده گریبان پیراهن او بسوخت شیخ از منبر فرود آمد و آن آتش را گشت

و فرمود تو بنزد شیخ عبد الرزاق رو و بشنو راوی مذکور میگوید او بعبد الرزاق
رسیدم که چون از بیهوشی گذشته گفت چون نظر کردم در هوا مردان غیب را دیدم
که سر فرو انداخته و خاموش ایستاده اند سخن شیخ را میشنیدند و چندانکه تمام فضا و
افق از کثرت ایشان مملو بود و ثیاب و لباس ایشان از آتش میسوخت و بعضی
نعره میزدند و در هوا میدویدند و بعضی بر زمین می افتادند و بعضی هم در
مقام خود در هوا میلرزیدند راوی مذکور میگوید که در مجلس شیخ بارها از هوا
بانگ و ناله و فریاد شنیده میشد **نقلست** از شیخ شریف ابو عبد الله محمد
بن ابو الغنایم ازهری ابو الطاهر حسینی بغدادی که وقتی حاضر شدم در مجلس
شیخ خود حضرت شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه در تاریخ سنه خمس و خمسین
و خمسمائه و مقدار ده هزار کس مردان حاضر بودند در مجلس شیخ بود و شیخ علی بن هیتی
رضی الله عنه مقابل نشسته بودند ناگاه نعاس برو غلبه کرد و حضرت شیخ فرمود
خاموش باشید همه خاموش شدند چنانکه هیچ نفس از ایشان نمی آمد و بیرون
جنبیدن و صلا در میان نبود حضرت شیخ از بالای منبر فرود آمدند پیش شیخ علی
هیتی با ادب تمام بایستاد و بسوی او میدیدند تا آنکه او بیدار شد حضرت شیخ گفت
تو پیغامبر را دیدی صلی الله علیه و سلم گفت آری دیدم حضرت شیخ گفت بجهة و صیت

تو گفت

گفت بملازمت تو پس حضرت شیخ فرمودند این جهت تلاوت ادب میخواندی علی
شیخ علی را پرسیدند گفت آنچه من در خواب میدیدم او در بیداری مشاهده [میکرد]
راوی مذکور میگوید آن روز هفت نفر از حاضران مجلس وفات یافتند و بعضی
در خانه رفته **نقلست** از عبد الله الاجبائی که گفت شیخ محی الدین عبد
القادر رضی الله عنه میفرمود که مرا در خواب و بیداری میگویند که بگو
یا مگو و چنان آن کلام هجوم میکند و غالب می آید که اگر سخن نکنم خفه
شوم و ممکن نیست که ساکت باشم و پیش ازین نزد یک کس و دو نفر یا سه نفر
می بودند که کلام من می شنودند پس هجوم بسیار شدن گرفت و در مصلای
باب حلبه می نشستم بعد از آن چون از دحام از حد بسیار شد منبر را در نماز گاه
بیرون شهر بردند خلقی بیامدی که از بر خیول و بغال و جمال و حمیر و مجلس را
حلقه میکردند چنانکه حضار موازنت هفتاد هزار نفر در مجلس شیخ حاضر
میشدی **نقلست** از شیخ ابو القاسم محمد بن احمد رحمة الله علیه گفت
من بزیر منبر شیخ می نشستم و او را نقیبان بوده اند که بر پایهای منبر
دو کان نفری نشستند و در آن محل نمی نشستی مگر ولی یا صاحب حال
نقلست از شیخ ابو الفلاح که گفت شنیده ام که حضرت شیخ میفرموده اند

من نیم هیچ و عاطشاً من بام رجل و بلاد سخن میگویم و سخن من بام در است

در هوا ایستاده اند **نقلست** از قاضی القضاة ابی صالح که شنیدم

از عم خود ابو عبد الله عبد الوهاب که میگفت در بلاد عجم مسافر شدم

و از انواع علوم و فنون حکم حاصل کردم ببغداد آمدم و از والد خود

شیخ عبد القادر اذن خواستم که در حضور او وعظ گویم مرا اذن کرد

و بالای منبر برآمدم و انواع علوم و مواعظ بیان کردم و والدی شنید

هیچکس را آب در دیده نشد و در هیچ دلی اثر نکرد اهل مجلس همه فریاد

برآوردند و والد من بالای منبر برآمد و فرمود بار خدا صایم بودم

و ام یحیی چند بیضه بریان کرد و در سکره طاق نهاد و گربه بیامد آن

سکره را بر زمین انداخت بشکست چون شیخ این سخن بگفت از اهل مجلس

هر طرف نعرها برخاست چون از منبر فرود آمد پرسیدم که این چیست

فرمود ای فرزند تو بسفر خود می نازی هیچ سفر از اینجا تا آنجا کرده

و اشارت بانگشت مبارک بسوی آسمان کرد بعد از آن فرمود ای فرزند

چون بالای منبر می آیم حق تعالی بمن تجلی میکند و مرا در قبض و بسط

و حال میکند و خلق را از آن ذوق و وجد پیدا آید چنانچه دیدی

راوی مذکور میگوید وقتی دیگر بر بالای منبر برآمدم و در حضور والد

فنون علم و اصول فقه و مواعظ بیان کردم باز کلام من در هیچکس اثر نکرد

و از منبر فرود آمدم و الدم بالای منبر برآمد و گفت ای بنه شی حتی صبر

یک ساعت در حال از اهل مجلس شور و ناله و فریاد برخاست و من

بعد از شیخ از والد سبب پرسیدم فرمود تو متکلم هستی بخود و من متکلم بحق

نقلست از ابو حفص عمر بن حسین بن خلیل الحلبی رحمة الله علیه که گفت وقتی

شیخ محی الدین رضی الله عنه مرا امیر فرمود ای عمر از مجلس من دور مشو که در خلعتها

عطا میشود ای عمر وای بر کسی که از این دولت فوت شود

هر که این دولت نخواهد خوی بروی تنها و ذکر این مجلس گوید زنده روی کرام

راوی مذکور میگوید بعد از آن ناگاه در مجلس شیخ خواب بر من غلبه کرد دیدم که

خلعتهای سرخ و سبز از آسمان نازل شد بر اهل مجلس و من چشم بگشادم خواستم

تا خلق را از این حال خبر کنم در حال شیخ ندا کرد که ای فرزند خاموش باش

فلیس الخبر کالمعاینة **نقلست** از شیخ عدی ابن مسافر که روزی شیخ

در مجلس وعظ میگفت و باران باریدن گرفت مردمان متفرق شدند شیخ

سر بالا کرد و گفت من جمع میکنم و تو متفرق میکنی فی الحال باران از مجلس

در ایستاد و در بیرون مجلس می بارید نقلست از شیخ ابو بکر بن بشر
طحاوی که شیخ عماد میگفت روزی شیخ عبد القادر رضی الله عنه وعظ میفرمود
که باران در رسید شیخ سر بر آورد گفت من جمع میکنم و تو تفرقه میکنی باران
بایستاد و از مجلس باران احمد تعالی مرد وی مذکور میگوید یکروز من از شهر
بیرون آمده بودم ناگاه باران در رسید گفتم من از ثقه شنیده ام که روزی
شیخ وعظ میفرمود و باران در رسید سر بر آورد و گفت من جمع میکنم و تو پراکنده
میکنی پس باران از مجلس بایستاد و الهی بحرمت او مارا نگردان باران از من
باران ایستاد تا آنکه من بخانه رسیدم و بعد از آن باریدن گرفت الباب الثامن
عشر فی تدریسه و فتواه رضی الله عنه نقلست از شیخ عبد الوهاب رحمة الله
علیه که مدت تصدر والد رضی الله عنه بتدریس و فتوی بمدرسه خود سی و سه سال بود
اول سنه ثمان و عشرین و خمسمایه و آخر سنه احدی و ستین و خمسمایه نقلست
از شریف ابو عبد الله بن محمد خضر حسینی موصلی که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت
شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه در سیزده علم تکلم میکرد و میگفت و
در مدرسه خود درس تفسیر و حدیث و مذهب و خلاف و اصول و نحو میخواندند
و خود بعد از ظهر قرآن میخواندند در مصحف رضی الله عنه نقلست از سه شیخ شیخ

ابو الحسن علی بن احمد بن سیاه هیتی بن محمد هاشمی بغدادی و شیخ محی الدین بن محمد
و شیخ سیف الدین محمد شیخ محی الدین و سیف الدین عمر که در بغداد بودند قاضی القضاة
ابو صالح و او از پدر خود عبد الرزاق و عم خود عبد الوهاب و ابو الحسن از عمر
بزاز که چون فتاوی می آمد بحضرت شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه از بلاد
عراق یا غیر آن ندیده ایم که شب مانده باشد نزد او یا مطالعه کند یا فکر
نماید در وی بلکه عقب خواندن بروی می نوشت فتوی خود را و آنحضرت فتوی
بقول شافعی و احمد حنبل میکرد و چون علماء عراق فتوی او میدیدند بسی
تعجب می آمد ایشان را از صواب و سرعت جواب او و هر که پیش او مشغول میشد بفقه
از فنون شرعیه در اندک روزگار از همه اقران خود غلبه مینمود و با همگنان
محتاج می بودند نقلست از شیخ عبد الرزاق که آمد فتوی از عجم ببغداد
بعد از دیدن علماء عراقین و هیچ یکی را جواب شافی از وی واضح نشد و صورتها
چه میفرمایند علماء عظام و فقهای کرام در حق مردی که سوگند خورده است بسه طلاق
که لابد است او را که عبادت کند حق سبحانه را بعبادتی که متفرد باشد بآن عبادت
در وقت تلبس آن از همه مردم یک هفته پس چه کند او و راوی مذکور میگوید که
آوردم من فتوی پیش والد خود شیخ عبد القادر رضی الله عنه بر فور نوشت

جواب آن باید که آنروز بمکه آید و خالی کند مطاف را از برای خود و تا
تنها طواف کند یک هفته و بو کند خود بگشاید **نقلست** از شیخ ابو الحسن علی
ابن هیتی رضی الله عنه که رفتم با شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه
و شیخ بقا بطو بزیارت قبر امام احمد حنبل پس دیدم او را که بیرون آمد
از قبر خود و در کنار گرفت شیخ عبد القادر را و گفت یا شیخ عبد القادر رحمکم
من بسوی تو در علم شریعت و علم طریقت و علم حقیقت و علم حال و فعل حال
رضی الله عنهم **الباب الخامس عشر فی وفاته** رضی الله عنه **نقلست** از شیخ
عبد الوهاب قدس الله سره العزیز که هیچ ماهی از ماهها نبودی که پیش از آنکه
نو شدی پیش والد من آمدی اگر در وی بدی و سختی مقدر شده بودی بصورت
ناخوش آمدی و اگر در وی خیر مقدر بودی بصورت خوب ظاهر شدی یا
آخر روز جمعه سلخ ماه جمادی الآخر سنه ستین و خمسمائه جمعی از مشایخ
در صحبت نشسته بودند جوانی خوب روی جمیله آمد گفت السلام علیک یا ولی الله
من ماه رجبم آمده ام که ترا تهنیت کنم و بگویم از آنچه مقدر است در من از خیر
و راوی میگوید که هیچ ندیدند مردم در آن ماه رجب مگر خیر و نیکویی چون روز
یک شنبه آمد سلخ رجب بود که شخصی آمد کریه المنظر و گفت السلام علیک یا ولی الله

من ماه شعبانم آمده ام تا ترا تهنیت کنم و بگویم آنچه مقدر است در من از موت
و فنا و خلق در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشتن در خراسان چون ماه شعبان
آمد شنیدیم و دیدیم هرچه در هر جا گفته بود واقع شد و حضرت شیخ در ماه
شعبان چند روز بیمار شده بود روز دو شنبه بیست و نهم ماه شعبان جمعی از
مشایخ پیش او حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ نجیب الدین سهروردی و
غیرهما شخصی با جمال و وقار تمام در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه
رمضانم آمده ام تا اعتذار کنم و از آنچه بر تو مقدر شده است در من و وداع کنم
ترا که این آخر اجتماع منست با تو پس باز گشت و آنحضرت در ربیع الآخر سال
دوم از دنیا برفت **نقلست** که حضرت شیخ عبد الوهاب در مرض موت از آنحضرت
طلب وصیت کرد فرمود علیک بتقوی الله و طاعته یعنی لازم گیر تقوی را
که خالص از برای حق باشد و لازم گیر طاعت او و لا تخف احدا و لا ترج احدا
و مترس از هیچ یکی و رجا هم مدار از هیچ یکی و کل الحوائج الی الله عز و جل و اطلب
و بسپار همه حاجتها را بحق عز و جل و بطلب حاجتها از و و لا تثق باحد سوی الله
عز و جل و لا تعتمد الا علیه التوحید التوحید اجماع الکل بعد از آن میفرمود
مرا و اولاد خود را که گرد او نشسته بودند حاضر شده اند جماعتی غیر از شما ز من

برخیزید و جا دهید ایشان را و ادب ایشان را بجا آرید یعنی رحمت عظیم
در نشارت و جا تنگ بدید آمد بر ایشان و میفرمود علیکم السلام
و رحمة الله و برکاته غفر الله لی و لکم و تاب علی و علیکم **نقلست** یک
شبانروز این کلمات مذکور میفرمود انا لا ابالی بشیء و لا بملک الموت من از
هیچ چیز باک ندارم و از ملک الموت هم باک ندارم **نقلست** از شیخ عبد الرزاق
و شیخ ابو نصر موسی که چون آنحضرت را ملک الموت در آمد گفت استعنت بلا اله
الا الله الحی الذی لا یموت و لا یخشی سبحان من تعزز بالقدرة و قهر العباد
بالموت لا اله الا الله محمد رسول الله تا آنکه از بدن مفارقت فرمود رضی الله عنه
و ارضاه عنا راوی مذکور فرمود بارها شنیدم از شیخ که بالای منبر میفرمود
مرحبا بقبائل رابعه کانند که ماه رمضان می آید و بر ایشان عذر میخواهد انا نجی
رسید ایشان را از مرض در ایام آن بر آن ای درویش که در مفتاح الاخلاص
آورده وفات حضرت شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه در سنه احدی ٥٦١
و ستین و خمسمایة بهفدهم از شهر ربیع الآخر بوده و لی قول اوسط صحیح است
زیرا که بعضی افاضل که از بغداد آمده اند نیز چنین نقل کرده اند که عرس آنحضرت
آنجا در هفدهم همین ماه مذکور میکنند **و فی تاریخ وفاته** سلطان عصرو

و در بعضی رسایل از ده ... نهم ماه ربیع

شاه جهان

شاه جهان قطب اولیا — کآمد وفات او ز قیامت علامتی
سلطان عصرو
تاریخ سال وقت وفاتش بجو ز اسم — از راوی حدیث بگفتا قیامتی ٥٦١

مرة اخری فی تاریخه — غوث اعظم کریم محی الدین
همه لطف و کرامتی دیدم — با لطف و نعمت و بکرمش غوث بود
که ز وفاتش علامتی دیدم — سال تاریخ فوت آنحضرت
ای معاینه قیامتی دیدم

الباب العشرون فی نسبه

رضی الله عنه شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی ابن شیخ ابی صالح
موسی بن شیخ عبد الله جنکی دوست بن شیخ یحیی زاهد بن شیخ شمس الدین
محمد زکریا بن شیخ ابی بکر داود بن شیخ موسی ثانی بن شیخ عبد الله ابو عمر
صالح بن شیخ موسی الجون بن شیخ عبد الله المحض بن امام حسن مثنی بن امیر
امیر المومنین حسن رضی الله عنه بن امیر المومنین علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه و رضی الله تعالی عنهم اجمعین بدان ای درویش جون
اسمی از اسما و اضداد است هم بر ابیض و هم بر اسود اطلاق میکنند
کثیر الاستعمال بمعنی ثانی است چون موسی گندم گون بود او را از آن جهت
جون میگفتند عبد الله المحض محض بمعنی خالص است و ملقب بودنا

آنحضرت باین کلمه از جهت خالص بودن او از هر دو جانب گفته هم از جانب
پدر و هم از جانب مادر زیرا که پدر او حسنی شیخی بود و مادر او بنت حسینی
بن عیاض تقشی رضی الله عنه و او را امة الجبار نیز میگفتند بضم میم و تشدید لام
مشتق از اجلال و والده حضرت شیخ محی الدین رضی الله عنه ام الخیر
امة الجبار فاطمه بنت ابو عبد الله صومعی و والده شیخ را احتفاظ وافر بود
از خیر و صلاح و شیخ عبد الله صومعی از اجله مشایخ جیلان و رؤسا زهاد
ایشان بوده رضی الله عنه **الباب الحادی والعشرون فی ذکر اولاد**
و تفقههم علیه رضی الله عنه شیخ سیف الدین عبد الوهاب جمال الاسلام
قدوة علما فخر متکلمین و تفقه و سماع علوم کرد بحضرت والده خود شیخ
عبد القادر رضی الله عنه و بسفر عجم رفته در طلب علم و از اکثر فنون علم
حاصل کرد و درس بنیاد نهاد و بعد از والد خود رضی الله عنه در مدرسه او
محدث و واعظ و مفتی بود بسیار عالم و عارف از فیض صحبت او بهره مند شد
کرده و بعد از شب بیست و پنجم از شوال سنه ثلث و تسعین و خمسمایه و تولد او
در شعبان بود سنه اثنی عشر و خمسمایه رضی الله عنه شیخ شرف الدین عیسی جلیل
علما و سراج عراق و مصر و بستان متکلمین و جامع بوده در علوم ظاهر
و باطن

و باطن تفقه و سماع علوم کرده بحضرت والد خود رضی الله عنه و درس حدیث و
وعظ و فتوی میفرمود و از مصنفات دوست کتاب جواهر الاسلام
و الاسرار در علوم صوفیه کرده اکثر بسیار از حقایق عرفان بیان فرموده
که آن را از بسط لطیفه غیر از وی عبارت نه و کتاب فتوح الغیب حضرت شیخ محی الدین
عبد القادر رضی الله عنه از برای او تصنیف کرده اند و بسیار کس از فیض
صحبت او عالم و عارف بر آمدند شیخ شمس الدین عبد العزیز جمال عراق
فخر علما تفقه و سماع علوم کرد بحضرت والد خود رضی الله عنه و بسیار کس
از فیض صحبت او بفضایل آمدند و جانب سنی را متوطن شد و هم آنجا متوطن
گشت رضی الله عنه عبد الجبار سراج علما مفتی عراق تفقه و سماع کرده
بحضرت والد خود رضی الله عنه حدیث و وعظ و درس میفرمود و بسیار کس
از او منتفع گشتند و او را ید بیضا بود در علوم رضی الله عنه شیخ تاج الدین
ابا بکر عبد الرزاق سراج عراق و جمال دیار فخر حفاظ شرف العلماء قدوة
اولیا تفقه و سماع کرد بحضرت والد خود رضی الله عنه حدیث و درس و فتوی
میفرمود و بسیار کس از فیض صحبت او عالم و فاضل برآمدند و دایم الفکر و
کثیر الصمت و صحیح الزهد بود رضی الله عنه و سی سال مصر با کلاه بمند گشت

حیات می دید عمر و جامع و وفات کرد در بغداد ششم ماه شوال سنه ثلث و
عشرین و ستمایه رضی الله عنه شیخ ابو اسحاق ابراهیم تفقه کرد بحضرت والد خود
و محدث بود وفات کرد در بغداد بیست و پنجم ذی قعده سنه ستمایه رضی الله عنه
شیخ عبد الرحمن سماع کرد علوم از والد خود رضی الله عنه و حدیث میگفت
وفات کرد در بغداد بیست و هفتم از صفر سنه سبع و ثمانین و خمسمایه و مولد او
سنه ثمان و خمسمایه بود رضی الله عنه ابو زکریا یحیی فقیه و عالم بود تفقه کرد
بر والد خود و شنیدند و محدث بود و وفات یافت ببغداد در شب برات
سنه ستمایه و مولد او در ششم ربیع الاول سنه خمسین و خمسمایه رضی الله عنه ابو نصر
موسی سراج الفقها زین المحدثین تفقه کرد بر والد خود و در آخر بدمشق رفت و متوطن شد
در دمشق و همانجا وفات یافت شب غره جمادی الآخر سنه ثمان عشر و ستمایه و
مولد او سلخ ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و خمسمایه این آخر اولاد حضرت بود
رضی الله عنه **فصل** احفاد شیخ عبد الوهاب شیخ ابو منصور عبد السلام
و شیخ ابو الفتح سلیمان و این شیخ ابو منصور تفقه کرده بود بحضرت جد و
والد خود رضی الله عنهم و درس میگفت و در مدرسه جد خود شیخ محی الدین عبد القادر
جیلانی وفات یافت در بغداد سیوم ماه رجب سنه احدی عشر و ستمایه

مولد او شب آخر ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و خمسمایه ابنا شیخ عبد الرزاق
قاضی القضاة ابو صالح نصر قدوه مشایخ و مفتی عراق بود تفقه کرد بحضرت
والد خود و عم خود شیخ عبد الوهاب در بغداد و وفات یافت سیزدهم شوال
سنه ثلث و ثلثین و ستمایه و شیخ ابو القاسم عبد الرحیم بن شیخ عبد الرزاق
فخر فضلا و جلال اصحاب حنبلی مذهب بود و در بغداد وفات یافت
هفتم ربیع الاول سنه ست و ستمایه و شیخ ابو محمد اسماعیل فخر فضلا و
فقیه و محدث و کثیر الصحبت مرضی الاخلاق بود و وفات یافت در بغداد
سیزدهم از محرم سنه ستمایه و مدفون شد نزد مقبره امام احمد حنبل
رحمه الله عنه و شیخ ابو المحاسن فضل الله تفقه کرد بر والد خود و سماع کرد
از وی و از عم خود و جد خود عبد الوهاب رضی الله عنه و شهید شد از دست تتار
در بغداد در سنه ست و خمسین و ستمایه و مولد او سنه اربع و سبعین و خمسمایه
در بغداد بود و این فقیر از بعضی فضلا شنیده که یکی از فرزندان شیخ عبد الرزاق
در این زمانه حاضر است شیخ جمال الله نام شبیه الخلق است بجد خود شیخ محی الدین
عبد القادر رضی الله عنه و اکثر اوقات در برادی بسطام میگذراند و گاه گاه
در بسطام هم می آمد و آن عزیز که شرف صحبت ایشان نادریافته نقل میکرد

که من یک وقت بحضرت ایشان عرض کردم که اینکه نیست که ایشان [illegible]
در وفات و حیات مخیر کرده اند آیا اکنون حالت عمر شما تا بکجا خواهد کشید
فرمود بیقین مرا هم معلوم نیست اما دانستم که جدم شیخ محیی الدین عبد القادر
رضی الله عنه در سماع گرم شده بود و مرا در کنار گرفته و گفته ای جان [illegible]
از من اخی عیسی را سلام برسانی از اینجا معلوم میشود که عیسی ابن مریم
وآن سلام که بمن امانتست باو برسانم و اوصاف بفضل و علم
آنحضرت اقتضای کتاب علیحده میکند از آنجهت قلم از آن معرض
شده ابنای شیخ ابی عبد الرحمن عبد الله اول ابو محمد عبد الرحمن جمال
مشایخ و زهاد بوده و حدیث نقل میکرد از جد خود شیخ محیی الدین عبد القادر
رضی الله عنه وفات یافته در بغداد در بیست و پنجم ماه محرم سنه اربع عشر
وستمایة و شیخ ابو محمد عبد القادر تفقه کرد بعم خود ابی بکر عبد الرزاق
وفات یافت در قریه از سواد بغداد در شهر ربیع الآخر سنه اربع و ثلثین
وستمایة و در همانجا مدفون شد شیخ ابو محمد عبد الله بن شیخ ابو محمد عبد العزیز
جمال اولیا و شرف مشایخ و از اجله اهل زمان خود بوده و از کرامات او
دفترها نوشته اند و اکثر در جبال و براری میگذرانید رضی الله عنه شیخ

ابو سلیمان

ابو سلیمان داود بن شیخ ابو الفتح سلیمان بن شیخ عبد الوهاب فقیه و محدث
و شیخ مریدان بوده وفات یافته در بغداد در شهر ربیع الاول هژدهم سنه
ثمان و اربعین وستمایة مدفون شد بمقبرة الجلیة نزد پدر و جد خود ابا و
قاضی القضاة ابی صالح نصر اول شیخ محیی الدین بن ابو عبد الله محمد سراج
علما و مفتی عراق بوده تفقه کرد بر والد خود و شنید از و جلیل القدر و
عزیز العلم و کثیر الحلم و شبیه بود بجد بزرگ خود یعنی شیخ محیی الدین عبد القادر
رضی الله عنه وفات یافت در بغداد در سنه ست و خمسین وستمایة و شیخ ابو
زکریا یحیی جمال علماء عراق و فخر متکلمین بود تفقه کرد بر والد خود و او را
کلامیست بزبان اهل حقیقت و شوکتیست بدیع و بدیهه رضی الله عنه
شهید شد از دست تتار در شهر صفر سنه ست و خمسین وستمایة تمت
هذا الکتاب من اولها الی آخره براد بر الروضة القدسیة لحضرت
قطب الاقطاب فرد الاحباب مطلع الانوار
خوانده ام قادریم صفت تا کی خاصه — هست در خیر دستم بزبانیا قادر
یارب بحق جمال عبد القادر — یارب بحق کمال عبد القادر — بر حال ابو المعالی زار
ضعیف رحم کن ده وصال عبد القادر — الحمد تمام شد ۲ رجب سنه ۱۰۶۲

مکتوبات حضر[ت]
غوث الثقلین
۱۲ ورق

۱

مکتوبات ۱۸ اوراق

مکتوبات عزیزیه حضرت قدوة المحققین پیر سید عزیز الدین عبد الحق [illegible]
قدس الله روحه مکتوب اول ای عزیز چون رونق شهود از حدیقه خاص فیض
یهدی الله لنوره من یشاء درخشیدن گیرد و روایح وصول از مهب عنایت
یختص برحمته من یشاء در وزیدن آید ریاحین انس در ریاض قلوب بشکفد
و بلبل شوق در بساتین ارواح نغمات یا اسفی علی یوسف چون هزار دستان
در ترنم آید و نیران اشتیاق در کوانین صدور شعله برزند و اطیار افکار
در فضای عظمت از غایت طیران بی پر شود و فحول العقول در بوادی معرفت
پی گم کند و قواعد ارکان ادراک افهام از صدمت هیبت در تزلزل آید
و سفن عزایم در بحار و ما قدروا الله حق قدره بر ریاح و هی تجری بهم فی موج
کالجبال در لجج حیرت فرو ماند و امواج دریای عشق یحبهم و یحبونه در تلاطم
آید هر یکی بزبان حال ندا کنند رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین
سابقه عنایت ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در رسد و ایشان را بر ساحل
جودی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فرود آرد و در مجلس مستان باده الست
در رسانند و مایده نعیم للذین احسنوا الحسنی و زیاده را در پیش کشند
کوس باده وصول از جام قرب بایدی سقاة و سقیهم ربهم شرابا طهورا

۲

گردان شود و ملک ابدی و دولت سرمدی و اذا رایت ثم رایت
نعیما و ملکا کبیرا مشاهده کرد مکتوب دوم ای عزیز سلک طلب خود را
یکی در بوته والذین جاهدوا فینا در و باتش و یحذرکم الله نفسه بگداز و
خالص کن تا شایان مهر لنهدینهم سبلنا گردد و در بازار ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة ارزش باشد و
بدان سرمایه توانی که بضاعت دین خالص را که الا لله الدین الخالص
حاصل کنی و شاید که رمزی از اسرار و المخلصون علی خطر عظیم بر تو کشف شود
و از لوامع انوار افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
شعاعی بر تو بتابد و از ندای ادعونی استجب لکم با غصه در دل پدید آید
و از حضیض قل متاع الدنیا قلیل پای همت بر دون نهی و از اوج
و الآخرة خیر و ابقی عبور کنی و از نسیم قرب و نحن اقرب الیه من حبل
الورید بوئی در مشام جان تو رسد و غنچه قلب از آن در اهتزاز آید
و از باد خزان قل الله ثم ذرهم در بوستان تجرید و لا تدع مع الله آلها
آخر برگ سوی و ریاح فصل بهار ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
در وزیدن آید و سحاب الله یجتبی الیه من یشاء قطرات فیض و لله

فضاي رياض لدنا كبر ده دد اخضر رياض قلب ز نباتات وعلمناه من
لدنا علما همه سرسبز شود و اشجار بساتين روح از نثار ان رحمت الله
قريب من المحسنين جمله بارور گردد و عيون وصول از سرچشمه عينا يشرب
بها المقربون از اوديه سر روان شود و پايه بشر اقبال ذلك فضل الله
يؤتيه من يشاء بشارت جبين و ارسال ندكه الا تخافوا ولا تحزنوا
وابشروا بالجنة التي كنتم توعدون و رضوان جنات نعيم رضي الله
عنهم ورضوا عنه نداد در دهد كه كلوا واشربوا هنيئا بما كنتم تعملون

مكتوب سيوم اي عزيز بترس از ان روز كه يوم يفر المرء من اخيه و
امه وابيه ظاهر گردد و از محاسبان ان تبدوا ما في انفسكم او تخفوه
يحاسبكم به الله انديشه كن و چون اولئك كالانعام بل هم اضل محظوظ
نفساني مشغول مباش و سر در مراقبه فاذكروني اذكركم فرو بر و ديده
دل در مشاهده وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة بگشا و نظاره كن
و از نعيم ولكم فيها ما تشتهي انفسكم ولكم فيها ما تدعون ياد آور شايد كه
نداي داعي والله يدعوا الى دار السلام در گوش هوش تو افتد و از
خوابگاه غفلت انما الحيوة الدنيا لعب ولهو بيدار گردي و در طلب

درجات والسابقون السابقون اولئك المقربون في جنات النعيم
از سر قدم سازي و مركب همت را از جان و دل در تازي تا نسيم
الطاف الله لطيف بعباده با هزاران الطاف هدايا ولهم البشرى
ترا پيش آيد و عساكر امداد و لله جنود السموات والارض همراه تو شود
و بر لشكر اعدا ان الشيطان للانسان عدو مبين فيروز آيي و از
دام هواي نفس ان النفس لامارة بالسوء خلاص يابي و لوح دل را
از لطايف اسرار واتقوا الله ويعلمكم الله مرقوم گرداني و مرغ
روح تو از حظاير قديم ياد آورد و در فضاي مسالك فاسلكي سبل
ربك ذللا بجناح شوق در پرواز آيد و از ثمار انس در بساتين كلي
من الثمرات محظوظ گردد و آيينه سر تو از لوامع انوار تجليات
همه صفت نور گيرد و سر تولج الليل في النهار مكشوف شود و
روضه ضمير تو از امطار مراحم و انزلنا من السماء ماء مباركا
فانبتنا به جنات وحب الحصيد سرسبز همچو باغ ارم گردد و رموز
واحيينا به بلدة ميتا مر ترا فهم شود و استار فكشفنا عنك
غطاءك فبصرك اليوم حديد از پيش تو بردارند و تو در مشاهده

حال او فرو ماند کاهی در دریای غنا و ان الله لغنی عن العالمین
فرو شوی و از هجوم هیبت و فامنوا مکر الله در گرداب حیرت
سرگردان فرو مانده و کاهی از نسیم لطف و لا تیأسوا من روح الله
در گلشن تجدید چون عندلیب از شوق در ترنم آیی از غلبات وجد
نغمهٔ انی لاجد ریح یوسف برکشی و حسّاد بزبان حال بملامت پیش آیند
و گویند تالله انک لفی ضلالک القدیم چون تا بشیر و القیه علی وجهه
فارتد بصیرا ظاهر گردد هر چه با هزاران نیاز و عجز درخواست کنند
و استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین و از سر صدق و اخلاص برخوانند
لقد آثرک الله علینا و ان کنا لخاطئین و تو در مقام مناجات آیی
و بزبان حال گویی که رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل
الاحادیث فاطر السموات و الارض انت ولیی فی الدنیا و الآخرة
توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین **مکتوب چهارم** ای عزیز من بیش از
تغافل کردن و بحیات دنیا مغرور شدن نه دلیل سعادت بود مگر
خطاب رضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة بگوش جان تو نرسیده است
و از وعید من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا

هیچ خوف نداری و از تهدید اقترب للناس حسابهم و هم فی غفلة معرضون
هیچ اندیشه نمیکنی و از توبیخ من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه
و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب هیچ یاد
نمی آری و از تنبیه فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی
هیچ انتباه نمیگیری و تا چند در تیه غفلت سرگردان باشی و در بند شهوات
بی سامان مانی که در صومعهٔ توبوا الی الله در شو و در محراب انیبوا الی ربکم
توجه بر آن حضرت کن و بلسان صدق و اخلاص برخوان انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین تا نفایس اسرار و هو الذی
یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات از خزاین الطاف ان الله
غفور رحیم بر تو مکشوف شود و بیک عنایت بشارت چنین وارساند که
ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و بر سر از تاج تعز من تشاء و
عز و تاج بخشد و منادی اقبال بزبان حال ندا کند که ان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون **مکتوب پنجم** ای عزیز
قلب سلیم باید تا برمز فاعتبروا یا اولی الابصار اطلاع یابد و عقلی
کامل باید تا دقایق اسرار سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم ادراک کند

ولیقینی صادق باید تا بخواهد معرفت ودان من شیئ الا یسبح بحمده ولکن
لا تفقهون تسبیحهم را بعین قلب مشاهده کند و بدواعی وصول و اذا سألک
عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان بجا فادل مستعد گردد
وازرواج تنبیه افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون از خواب
غفلت وتلهیهم الامل فسوف یعلمون بیدار گردد و بعروة الوثقی ومالکم
من دون الله من ولی ولا نصیر چنگ در زند و بسفینه ففروا الی الله گذر کرده
ودر دریای معرفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون مردانه وار
بغواصی فرو آید اگر گوهر مطلوب بر چنگ افتد فقد فاز فوزا عظیما
واگر جان هم در طلب بر آید فقد وقع اجره علی الله **مکتوب ششم**
ای عزیز چون شموس معارف از مطالع سموات سرایر طلوع کند اراضی
قلوب بنور هدی منور گردد واشرقت الارض بنور ربها و تخطیه ظلام
جهالت از پیش بصایر عقول او تقع شود فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید نواظر افهام را از مشاهده لوامع انوار عالم قدس از حجب باز دارد
وخواطر افکار را از ملاحظه عجایب اسرار عالم ملکوت در تعجب شود
هیجان عشق او را در بوادی طلب سرگردان کند و غلبات شوق

درمواطن

درمواطن قرب انس کند و عادی الی الله ذلک فضل الله علی الناس خدا کند کرده حکم
اینما کنتم چون بر سر معیت مطلع گردد هستی خود را گم کند ولا تجعلوا مع الله
الها آخر ودر دریای هستی لیس لک من الامر شیئ فرو شود تا گوهر توحید بچنگ
آرد و امواج حیرت او را در بحر محیط ظلمت در اندازد و از هیبت خواهد که
بر کناره آید در گرداب حیرت افتد گوید رب انی ظلمت نفسی فاغفرلی و مراکب
امداد الطاف وحملناهم فی البر والبحر در رسد و او را بساحل لطف
نصیب نجینا من نشاء فرود آرد و مفاتیح خزاین اسرار و الله لطف
محیط بدو سپارد و در رموز اشارات وان الی ربک المنتهی اطلاع بخشد
پس بداند که فاوحی الی عبده ما اوحی چه باشد و لقد رای من آیات ربه الکبری
چه معنی دارد **مکتوب هفتم** ای عزیز چون عنایت جذبات عنایات الله یجتبی
الیه من یشاء بر ولایت قلوب در تاز و طوارح نفوس اماره را بلجام ریاضت
و جاهدوا فی الله حق جهاده مرتاض و منقاد گرداند و طوق جبریه اطیعوا را
در مجلس تقوی بسلاسل مجاهده در کشد و قواعد امنیه را با غلول اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول مقید گرداند و محال ارادات و اختیارات را بتازیانه من یطع
بجز بسزا ده و ابتنه رسوم و عادات و قواعد ارکان طبیعی طامات را

مطلقا از دنیا قدم بیرون دارد و منادی حال بزبان صدق مقال ندا کند که ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة و چون موکب صفا
قلوب او ذوق مشهودات محکم کرده و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه
مصفا گردد و حدایق ارواح از نسایم الطاف من یهدی الله فهو المهتد
سراسر معطر و مروح شود و صفحات اوراق سرایر از نفایس رقوم لطف
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان مرقوم گردد و مشکوة ضمایر از لوامع انوار
و عده حتم نور مرآة بوارق شهود شود و یوم تبدل الارض غیر الارض
صفت حال او گردد و در وادی اشواق چون هباء منثورا در هوا شود
و بزبان حال باز گوید و ترى الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب اسرافیل
عشق صور در دمد و نفخ فی الصور تا تاثیر صاعقه فصعق من فی السموات
و من فی الارض بظهور انجامد و حشر اقبال لا یحزنهم الفزع الاکبر در رسد
و بشارت تمکین دهد و بحلیتین مقعد صدق عند ملیک مقتدر وعده شود و رضوان
با بشارت بشریکم الیوم پیش آید و ابواب جنات النعیم را بگشاید و گوید
سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و او را گویند الحمد لله الذی صدقنا
وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین

نوبت ششم ای عزیز در عالم غرور غلط فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم
بالله الغرور عبور کنی و در منازل اهل حضور که تعرف فی وجوههم
نضرة النعیم یاد آوری تا مگر بوی از نفحات بوستان فروح و ریحان و
جنة نعیم بمشام جان تو رسد و جرعه از جام جهان نمای یسقون من رحیق
مختوم ختامه مسک در کام تو ریزد و دقایق اسرار حقایق لقد جاءک الحق
من ربک بر تو مکشوف شود و تو بر بساط تفرید و لا تدع من دون الله ما لا
ینفعک و لا یضرک از مسامره نحن نقص علیک احسن القصص فسانه شاهد
و مشهود را استماع کنی گاهی بالتذاذ نغمات خطاب فبشر عباد الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه از غایت شوق در طرب آیی و گاهی از صدمات سطوات
هیبت فاستقم کما امرت و من تاب معک سر در مراقبه حزن در کشی و گاهی
بحبل متین و اعتصموا بحبل الله جمیعا چنگ در زنی و گاهی در فتراک و ما النصر
الا من عند الله در آویزی و گاهی در دریای خوف سنستدرجهم من حیث لا یعلمون
فرو شوی و گاهی بر ساحل لطف ان الله رءوف رحیم گذر کنی و در حدایق فمن کان یرجوا
لقاء ربه ثمرات فلیعمل عملا صالحا بر چینی و از انهار و لکل درجات مما عملوا بایدی
اخلاص اغتراف نمایی و در ظل سدره ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین قرار

بکری تا از مایده نعیم و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا بر حوری وار منادی
فضل خود بشنوی که یا عباد لا خوف علیکم الیوم ولا انتم تحزنون مکتوب نهم ای عزیز
چون آهنگ مزامیر انس بمسامع قلوب در رسد و لذائذ استماع نغمات خطاب الست
جرعه‌ها را یاد آورد و سکرات حالات قالوا بلی را تذکر کند و هذه لیبان اخوانا
باده فار حرت نغمه یا اسفی علی یوسف برکشد و ربط کروبه تا تنها را وابیضت عیناه
من الحزن فهو کظیم را نواختن گیرد و طنبور فراق بهم او بینوایی فما اشکوا بثی وحزنی
الی الله را با آهنگ فصبر جمیل فرو داشت کند و بر تو ق جذبات شوق در فضای
سموات سرایر جنانی در لمعان آید که انوار عیون ابصار عقول را منطمس گرداند
یکاد سنا برقه یذهب بالابصار و قطرات عبرات از سحاب عیون ارواح
چندان متقاطر گردد که ارض مزرعه من کان یرید حرث الآخرة نزد له
فی حرثه بر نباتات وعدکم الله مغانم کثیرة جمله مخضر شود و حدایق آمال
و من یتوکل علی الله فهو حسبه بنفحات روایح ان الله بالغ امره سر بر معطر و
روشن گردد و اغصان نهال صبر بثمار انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
بکمالیت رسد و ریاح عنایت هذا عطاؤنا فامنن او امسک در اهتزاز آید
و منادی وربک الغفور ذو الرحمة ندا در دهد که ان هذا لرزقنا ما له من نفاد مکتوب

ای عزیز ملکی از دواعی شهوات و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله
اعراض کن و از مواطن غفلت و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا بیرون
آی و از صحبت اهل قسوت فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله پرهیز و از
منادی استجیبوا لربکم من قبل ان یأتی یوم لا مرد له من الله ندا الم یأن
للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله بگوش هوش استماع کن و بتنبیه احسب
الانسان ان یترک سدی از خواب غرور و لا یغرنکم بالله الغرور رهیدار شو
و از منازل اهل حضور که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله خبر باز پرس
و از برای کعبه مقصود از سر قدم سازد و در بادیه انقطاع و تبتل الیه تبتیلا گام
تجرید قلاسم ذرهم و در راحله تفویض و افوض امری الی الله با قافلهٔ اهل
صدق و کونوا مع الصادقین همراه شو و از مساکن زخارف دنیا انا جعلنا
ما علی الارض زینة لها عبور کن و از شعبات مهالک فتنی انما اموالکم و اولادکم
فتنة بسلامت بگذر و از مناهج مسالک هدایا ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ
الی ربه سبیلا راه حق بگیر و بلسان اضطرار امن یجیب المضطر اذا دعاه
با تضرع و زاری برخوان اهدنا الصراط المستقیم تا بسر عنایت قدیم الا
ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون باشارت تحیت سلام قولا من

من رب الرحیم پیش آید و بر جبینت نصر من الله و فتح قریب گواه شوند
و جنات نعیم فانقلبوا بنعمة من الله و فضل داعی شود و نسیم عنبر وصال
از هر طرف در وزیدن آید و اقداح شراب محبت با مدیر سقاة غیب
گردان شود و مشاهد مشهود آهنگ ان هذا کان لکم جزاء و کان سعیکم مشکورا
بر کشند و منادی انس فسانه و کلم الله موسی تکلیما را آغاز کنند و در تجلی جلوه
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا در اقطاب دهد و نواظر عیون ابصار از سکرات
حالات و خر موسی صعقا خبر باز دهد و آثار مشاهدات وجوه یومئذ ناضره
الی ربها ناظره را معاینه کنند و بعجز معترف آیند و بزبان حال باز گوید که
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار **مکتوب یازدهم** ای عزیز
تا جبهه اضطرار بر خاک نیاز ننهی و از سحاب امین باران حیرت نبارد
بوستان عیش تو هرگز از نباتات طرب سرسبز نشود و گلستان امید بر احیای
مراد تو باز نشود و دیگر در و اغصان صبر بار و ارزاق رضا و ریاحین انس و ثمر
قرب و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب سرسبز نشود و بکمالیت نرسد
و عندلیب قلب نغمه شوق در ترنم نیاید و همای قرار با جناح انی ذاهب
الی ربی سیهدین از قفص و ما الدنیا الا متاع قلیل در پرواز نشود و از فضای

ملکن

لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم
فیه عبور نکند و هرگز بسدره مقعد صدق عند ملیک مقتدر نرسد و از ثمار
اشجار لهم ما یشاؤن عند ربهم هیچ بر نخورد و از بوستان و الله عنده حسن
المآب بوی بمشام جان تو نرسد و از گلزار نعیم لهم دار السلام عند ربهم
و هو ولیهم بما کانوا یعملون هیچ بر خورداری نیابد **مکتوب دوازدهم**
ای عزیز چون فروغ نور صبح توحید از افق مشارق قلوب ظهور نماید که
و الصبح اذا تنفس و شموس عین الیقین بر افلاک اسرار بر بروج کشوار
و الشمس تجری لمستقر لها ظلمات وجود بشریت در ضوء انوار لمعات نورهم
یسعی بین ایدیهم متواری شود سر تولج اللیل فی النهار ظاهر گردد و سابقه
عنایت الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور نقاب از چهره
بر دارد و بر لشکر شیطان ان الشیطان لکم عدو در معرکه فاتخذوه عدوا که
حوالی کرد زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین با لشکر اعدا معارض شود و
از صدق حال طلبان اضطرار بر خوانند که یضیق صدری و لا ینطلق لسانی
بجود و جود رخصت کنند که فاغفر لنا و ارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم
الکافرین و هاتف عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ندا کنند و لا تهنوا و لا تحزنوا

وانتم الاعلون اندر و اما گر دوان جندنا لهم الغالبون با علام اذا
جاء نصر الله والفتح در رسد و طلیعهٔ انا فتحنا بیوف انا لننصر رسلنا
والذین آمنوا و ندیکم رفیع درجات من نشاء بر کشد امداحلهٔ آورد
وآنا قهر قهر موهم باذن الله بظهور الحق مر و اخبار نصر من الله و فتح قریب
منور گردد و منادی حال بندا در دهد که قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک
علی کل شیء قدیر **مکتوب سیزدهم** ای عزیز کی از کارخانهٔ المال والبنون
زینة الحیوة الدنیا بیرون آئی و از کارگاه شغلتنا اموالنا واهلونا بر گرد
و از حضیض محبت و اما نزلگاه تیه غفلت نسوا الله فنسیهم پای همت را بیرون بر
و در ستم و در رخش طلب در میدان عشق در تاز و گوی سبقت والسابقون السابقون
اولئک هم المقربون بچوگان استقامت و استعینوا بالصبر بجلبگاه اولئک علی هدی
من ربهم واولئک هم المفلحون در رسانی شاید که خلعت دولت و بشر الذین
آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم در رسد و بشارت جنتی در رسانند که ان الله
بانا س ... قد جاءکم بصائر من ربکم ... تو ره ... روز
مکنونات آن اطلاع یابد در حال ... [illegible]

ربکت تقضاء و اشن کبریا و فقعد صدق مقام هیلکاه و لهم جنات تجری من تحتها الانهار
کشیده و از جنات نعیم لهم درجات عند ربهم و مغفرة و رزق کریم خبر باز پرسی
بشر عنایات ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در رسد و از ملک دار السلام
رضی الله عنهم و رضوا عنه خبر یابی بلک باز گوید و تحفگاه و من اوفی بما عاهد
علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما داعی شود و گوید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
مکتوب چهاردهم ای عزیز چون لوامع انوار الله نور السموات والارض
بمشکوة ضمائر تلالی نمود و زجاجهٔ قلب از تابش آن جلوه گر گردد فیها مصباح
فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد بوارق کشوف یوقد من شجرة مبارکة
از سرادقات غمام لا شرقیة ولا غربیة در لمعان آید و قنادیل تلکرت را
یکاد زیتها یضیء فروزان گردد از آسمان سرائر نجوم حلم و بالنجم هم یهتدون
سر بسر جلوه تزیین شود و انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب انوار حضور
از افق نور علی نور سر بر کند و بر اوج استاد ... و والقمر قدرناه
منازل
حتی عاد کالعرجون القدیم و حوادث لیالی غفلت را والیل اذا یغشی صفت
والنهار اذا تجلی بخشد و ریاحین گلزار و المستغفرین بالاسحار نافه برگشاید ...
اشجار کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون نفحات ... نفحهٔ صبح

دو وقت برگشت يهدي الله لنوره من يشاء [illegible]

من يهدي الله فهو المهتدي طلوع كند اسرار لا الشمس ينبغي لها ان تدرك

القمر ولا الليل سابق النهار وكل في فلك يسبحون بظهور انجاد ولطايف

غوامض اسرار ويضرب الله الامثال للناس والله بكل شيء عليم از

اخفاء استتار مكشوف و مبين گردد **مكتوب يازدهم** اي عزيز چون

مهر سپهر معرفت ببرج كمال اليوم اكملت لكم دينكم در رسد و خورشيد

نيم روز محبت در مدارج معارج و اتممت عليكم نعمتي عروج كند انوار ان

انوار و رضيت لكم الاسلام دينا در لمعان آيد و شواهد آثار افمن شرح الله

صدره للاسلام فهو على نور من ربه در مشاهده عظام لقد جاءك الحق من ربك

بعين اليقين مشاهده شود و بر دقايق نفايس اسرار و لله خزاين السموات

والارض اطلاع دهد و بر حقايق دقايق و في الارض آيات للموقنين

وفي انفسكم افلا تبصرون مطلع گرداند و بر رموز و اشارات اينما تولوا فثم

وجه الله محبت بخشد و ديار فيض وارسلنا الرياح لواقح در رواح

فضل نصيب برحمتنا من نشاء از كتب عنايت الله لطيف بعباده بصباحين

انا لا نضيع اجر من احسن عملا در روز دين آيد و اشجار [illegible] ان الله

مع الذين اتقوا والذين هم محسنون با وراق شهود و اشجار تجلي هم

سرسبز و بارور گردد و ينابيع وصول ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء

از شواخ جبال والله ذو الفضل العظيم در سيلان دو ويه قلوب

جاري شود مخبران احوال زمان چنين خبر دهند ان الذين امنوا وعملوا

الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا و مبشران اقبال بشارت چنين داده‌اند

كه يا عباد لا خوف عليكم اليوم ولا انتم تحزنون رضوان از ديار بلدة

طيبة و رب غفور بالتحفه و تحيات سلام قولا من رب رحيم در رسد

و ابواب جنات وصول باز كند و مايده نعيم رضي الله عنهم را در پيش كشد

و بگويد و لكم فيها ما تشتهي انفسكم و لكم فيها ما تدعون نزلا من غفور رحيم

مكتوب دوازدهم اي عزيز نفس سره بايد كه تا بر غوامض اسرار قد افلح

من زكيها و قد خاب من دسيها اطلاع يابد از لوامع انوار قلب

يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم اقتباس نور كند

و از روايح نفحات و نفخت فيه من روحي بويي در مشام وي رسد و از دقا

مكنونات سر و يعلم السر و اخفى خبر باز يابد و در مكتب و اتقوا الله و يعلمكم الله

عشق تعليمي كند شايد كه رموز و اشارات قل ان كنتم تحبون الله

فاشعروا بحبکم ۱۱ الله شعور یابد و جرعه از جام یحبهم و یحبونه در کام
وی رسد و در بزمگاه مستان باده ای ویسقون من رحیق مختوم ختامه
مسک اشتیق دهند چون در آینه تعرف فی وجوههم نضرة النعیم جمال
حال ایشان مشاهده کند هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون ورد
سر حسرت برخوانند و ما لنا ان لا نتوکل علی الله وقد هدانا سبلنا
و با هزار نیاز و زاری در مناجات شود و گوید ربنا ظلمنا انفسنا وان
لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین چون نسیم جانفزا و فاستجبنا له
ونجیناه من الغم در وزیدن آید و بروق عنایت ربکم علی نفسه الرحمة
در درخشیدن آید مسبح رعد بزبان حال ندا کند و اسئلوا الله من فضله
و گوید والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم **مکتوب بیست و هفتم**

در انتهای کار مجاهدات بفضل و عنایت الهی ای عزیز چون ریاح
فضل و کرم از مهب عنایت در وزیدن آید اشجار طرب در بساتین طلب در
اهتزاز شود و اوراق هموم از اغصان غم جدا یکبار ریزد و قمری
شوق بنغمات الف در ترنم آید بصوت حزین برخواند که الم یان للذین آمنوا
ان تخشع قلوبهم لذکر الله عندلیب انس بزبان حال ندا کند که اجیبوا داعی الله

و با هنگ و من احسن قولا ممن دعا الی الله و عمل صالحا سراپرده یحبهم و یحبونه
نواختن گیرد و چون ترانه قد بینا لکم الآیات ان کنتم تعقلون بمسامع قلوب
مشتاقان و اسرار محبان ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع
و هو شهید در رسد دلهای ایشان از لذات محبت پاره پاره شود گویند
سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض السماء والارض جاذبه
والله یدعوا الی دار السلام همراه ایشان شود و از خویش بطالب باید
و بر صراط مستقیم الیه ذاهب الی ربی سیهدین رهرو شود و چون بمنازل
هذا صراط ربک مستقیما در رسد و از آنجا رانا الی ربنا منقلبون ثمار ان
هذا لرزقنا ما له من نفاد بر چینند و از حیاض ذلک الم یعلم بان الله یری
بادیه منی اهتدی فانما یهتدی لنفسه اعتراف غاید و نسیم لطف از الطاف
خبره نحو هو معکم اینما کنتم والله بما تعملون بصیر بمشام جان ایشان رسد و بوارق
شهود و نحن اقرب الیه من حبل الورید در لمعان آید و اطیار ارواح
از اقفاص اشباح در فضای عالم قدس بجناح شوق در پرواز آید و آشیان
قدیم یاد آورد و اطوار اطباق مسافات بعد کلمح بالبصر بسر شتاب اندازد
و گوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض و کبوتران سر صدق

هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم در میدان او و لیکن الذین هداهم الله
فبهداهم اقتده در تازد چون در حدیقه فاینما تولوا فثم وجه الله در آید
و ازدیاد مقعد صدق عند ملیک مقتدر خبر باز رسد دریای محیط و ما قدروا الله
حق قدره پیش آید و از تلاطم امواج فاستقم کما امرت و من تاب معک
و لا تطغوا در لجه حیرت فرو ماند و جهان اضطرار هذا اکنه لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین منادی و ربک الغفور ذو الرحمة هدا کند
و لطف نیفتد و اعتصموا بالله و هو مولیکم فنعم المولی و نعم النصیر امداد الطاف
هو الذی یسیرکم فی البر و البحر در رسد و بساحل الطاف ان الله لذو فضل
علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون و او رسانند رضوان سابقه عنایت
ازلی از دار السلام و الله عنده حسن المآب با بشارت سلام علیکم بما صبرتم
پیش آید **مکتوب هژدهم در سلوک با سالک بچشم عبرت و در ثمره آن**
ای عزیز علی در کارخانه عجایب قدرت افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف
بنیناها در شو و بدایع و دایع غور کن در لوایح الطاف و زیناها و ما لها
من فروج که منعوت است بعین بصیرت مطالع و در حدایق نوادر معدلت
سوابغ نعم و الارض مددناها دیده فکرت را بلطایف آن در آر و در نوادر

اشتغال

اشتغال آنها و القینا فیها رواسی بنظر عبرت نظاره کن و از اغصان
اشجار ریاض و انبتنا فیها من کل زوج بهیج ثمرات و ذکری لکل
عبد منیب بر چین و در ظلمات و نزلنا من السماء در چشمه حیات باران مبارکا
طیران کن و بایدی اشتیاق اعتراف نمای تا فرع اعمالت در او دوید و قلوب
به نباتات فانبتنا به جنات و حب الحصید همه سرسبز شود و گلستان مراد
مقاصد بریاحین مراد و النخل باسقات لها طلع نضید رزقا للعباد جمله سرسبز
و بارور گردد و غوامض اسرار و احیینا به بلدة میتا از پرده کمال
بظهور آمد و الله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

ا

الهی بحرمت الف الذی محمد و آل محمد صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه
و سلم الهی بحرمت ب برکت محمد و بخشش محمد الهی بحرمت ت توبه محمد و تولای محمد
الهی بحرمت ث ثواب محمد و ثنای محمد الهی بحرمت ج جمال محمد و جلال محمد
الهی بحرمت ح حلم محمد و حیای محمد الهی بحرمت خ خوف محمد و خلق محمد
الهی بحرمت د دل محمد و دم محمد الهی بحرمت ذ ذات محمد و ذوق محمد
الهی بحرمت ر راز محمد و رضای محمد الهی بحرمت ز زاری محمد و زمان محمد

شمایل حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه
۱۲ باب

الهی بحرمت س سلام محمد و سنای محمد الهی بحرمت ش شفاعت محمد و شجاعت محمد

الهی بحرمت ص صدق محمد و صفای محمد الهی بحرمت ض ضیای محمد و ضمیر محمد

الهی بحرمت ط طاعت محمد و طاقت محمد الهی بحرمت ظ ظهور محمد و ظرافت محمد

الهی بحرمت ع عبادت محمد و عهد محمد الهی بحرمت غ غنای محمد و غیرت محمد

الهی بحرمت ف فقر محمد و فاقهٔ محمد الهی بحرمت ق قناعت محمد و قدر محمد

الهی بحرمت ک کرم محمد و کرامت محمد الهی بحرمت ل لطف محمد و لطافت محمد

الهی بحرمت م معارف محمد و مهر محمد الهی بحرمت ن نام محمد و نور محمد

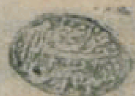
الهی بحرمت و وقت محمد و ورد محمد الهی بحرمت ه هدیهٔ محمد و هدایت محمد

الهی بحرمت ی یکتائی محمد و یقین محمد صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم

اللهم حصل مرادنا ببرکته یا اله العالمین

واغفر ذنوبنا و ذنوب کاتب الحقیر

برحمتک یا ارحم الراحمین

بسم الله الرحمن الرحيم

فتبارك الله احسن الخالقين رب العالمين الذي اصطفى حبيبه محمدا
صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه اجمعين اما بعد اين شرح شمايل
حضرت غوث الثقلين ملاذ الخافقين ميران سيد محي الدين عبد القادر
الجيلي است كه باسم عاصى از درويشان بلكه احقر ايشان تسويد يافته
بعبارت فارسي درويشي كه مفيد جميع انام باشد والتوفيق من الله
الكريم المنان وعليه التكلان قال المصنف رحمه الله تعالى بسم الله الرحمن الرحيم
لك الحمد يا منتهى طلبي والصلوة على حبيبك الوسيلة وعلى آله واصحابه الاخيار
والابرار من المهاجرين والانصار يعني مر تراست حمد اي انكه نهايت
طلب من توئي و درود و رحمت نازل باد بر حبيب تو كه وسيله است و بر آله
واصحاب وكه اخيار و ابرار بود از مهاجر و انصار باب بيان في
خلقه رضي الله عنه يعني درين باب ذكر خلق و صورت ايشان است
وانچه درين باب آمده است پوشيده نماند كه خلق بفتح خاء معجمه يعني تقدير
وايجاد است و بعضي گفته اند كه در ايجاد استعمال او بر سبيل مجاز است

والوجه در وبسيار استعمال يافته ومراد اينجا اسم مفعول است كه عبارت
از هيئت ظاهره ايشانست و اضافت خلق بجانب ضمير بيانيه است
چنانچه شيخ ابن حجر در اشرف الوسايل في فهم الشمايل تصحيح نموده و تقديم
بحث خلق بفتح بر بحث خلق بضم بنابر ظهور است چه خلق بضم از جمله معاني
باطنه است و پوشيده نماند كه از جمله تمام ايمانست اعتقاد انكه جمع نشود
در بدن آدمي از محاسن ظاهره آن مقدار كه در بدن آنحضرت صلى الله عليه وسلم
جمع شده و سر اين سخن آنست كه محاسن ظاهر بود دلالت بر اخلاق باطنه دارد
كه الظاهر عنوان الباطن و چون در خلق باطني اكمل اند صلى الله عليه وسلم
بوده و نيست لاجرم حسن صورت نيز مخصوص او خواهد شد ولهذا گفته اند كه
اگر تمام حسن ظاهري او صلى الله عليه وسلم ظاهر شدي صحابه را طاقت ديدن او
نمي ماندي و بعضي را قرطبي از بعضي روايت نموده عن ابي مسعود قال كان
شيخنا الشيخ محي الدين عبد القادر الجيلي رضي الله عنه ادم اللون يعني نقلست
از ابي مسعود كه گفته است شيخ ما شيخ عبد القادر گندم گون بود و شايد در خاطر
كسي بگذرد كه حضرت رسالت را صلى الله عليه وسلم نيز گندم گون نموده اند
چنانچه در اول شمايل مذكور است كه ولد بالادم جواب آنست كه موافقت

حلقی اختیاری ثابت مخالف او مستلزم قبح نشود با آنکه در معنی همان
حدیث گفته اند که مراد ازو نفی سمنت ازمنه است خفیف البدن یعنی
نزار بدن بوده اند و این دلالت بر ریاضت و مخالفت هوای طبیعت
میکند ربع القامة و در حدیث آمده است که ربعة لیس بالطویل
ولا بالقصیر و ارباب حدیث گفته اند که لیس بالطویل ولا بالقصیر
عطف تفسیر ربع است پس معنی آن باشد که میانه قد بود و عن ابی محمد
عبد الله بن احمد بن محمد بن قدامة قال کان شیخنا شیخ الاسلام محی الدین
عبد القادر الجیلی رضی الله عنه نحیف البدن ربع القامة عریض الصدر
یعنی نحیف البدن و ربع القامة گذشت و عریض الصدر گشاده سینه باشد
یعنی سینه مبارک او گشاده و پهنا دار بود و عریض اللحیة وطویلها و ریش
مبارک او پهن و دراز بود و شاید که کسی را در خاطر آید که قصر لحیه از
یک مشت هر چه دراز باشد مجوز و در روایات آمده است جواب آنست که در صحت
آن روایات فقها را تردد است و تحقیق آنست که گرفتن لحیه مطلقا مجوز نیست
اسمر مقرون الحاجبین اسمر آنرا گویند که سرخی بر جبین او باشد و این معنی
موافق است بدانچه بالا در مفهوم ولا بآدم التعرف افتاده بود مقرون الحاجبین

یعنی پیوسته ابرو بوده اند ذات صوت جهوری صاحب آواز بلند بود
و سمت بهی این جمله مع ما بعد او عطف است بر صوت یعنی صاحب چهره و روش نیکو بود
و قدر علی و صاحب مرتبه بزرگ بود که عبارت از مرتبه فقر باشد قال النبی
صلی الله علیه وسلم الفقر فخری و علم وفی و صاحب علم بسیار بود و با آنکه گویم
صاحب وفا کننده بود یعنی با علم عمل را مقارن داشت و علمش بعمل وفای نمود
باب ٢ جاء فی لباسه یعنی این باب در بیان لباس و پوشش آنحضرت است
عن ابی اسحاق ابراهیم و عبد الرزاق قالا شیخنا الشیخ محی الدین عبد القادر
رضی الله عنه یلبس لباس العلماء منقول است از ابی اسحاق ابراهیم و عبد الرزاق
که این هر دو از جمله فرزندان آن عالی حضرت اند که آنحضرت لباس علما پوشیدی
در طریقه علیه عالیه بهایة ما بصحت پیوسته که در شهرت آفت است اولیا را با چار
از لباسی که در آن لباس خود را از نظر خلق مستور دارند و بهترین لباسها لباس
علما است و بطیلسان طیلسان که معروف است پوشیدی و یرکب البغلة و بر استر سوار شدی
و یرفع بین یدیه الغاشیة و بر داشتی پیش خود غاشیه را **باب ٣ جاء فی کلامه**
رضی الله عنه یعنی درین باب ذکر کلام اوست عن عبد الرزاق و ابی اسحاق ابراهیم
قالا کان شیخنا الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه یتکلم علی کرسی عال و کان فی کلامه

سرعت و جهر این دو فرزندان ایشان میگویند که بود حضرت عالی که تعلیم مینمود
بر کرسی بلند و بود در کلام او سرعت و بلندی و این هر دو دلالت بر کثرت علم
میفرمایند و کلمهٔ مسموعه از اقوال و انصتوا و مراد از سخنی بود که همه بسمع
قبول می شنیدند و وقتی که امر بسکوت مینمود یعنی هرگاه میگفت که سکوت نمایند
همه سکوت میکردند و این از جملهٔ ظاهر نفوذ حکم اوست چه با وجود اجتماع
جماعات کثیره بمجرد گفتن و امر بانصات سکوت ایشان نهایت شاق است
و این ظاهر است پیش کسی که در جماعات بوده و دیده و از او مراد بعد ذلک الدرم
و چون او میفرمود خروج مینمودند از جهت امتثال امر او ظاهر در آنست
که بغیر سابقهٔ امر بکلام مراد باشد و می شاید که مطلق فرا گیرند و اذا
رآه ذو القلب القاسی خشع لد و چون میدیدند او را صاحب دل سخت تضرع و
با او حسن می آورد ظاهر در آنست که مراد آن باشد که فجار و فساق هرگاه که شرف
مشرف میشدند در اخلاص و خدمتش بی اختیار بودند و اولی آنست که لازم
و جلیه خیال کرده چنین گوییم که چون فساق او را میدیدند حقانیت او در دل
ایشان می افتاد بی اختیار تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری عز ذکره اعتقادهم
میرسانیدند و اذا خرج الی الجامع یوم الجمعة وقف الناس فی الاسواق حیاله

الله تعالی بگوید بهم و چون بجانب مسجد جامع رو بجمعه متوجه میشد مردم بازارها
که ایستاده اند در بازارها سؤال میکردند حاجات خود را از خدا بسبب او
ظاهر در آنست که سؤال حاجات بسبب و آن معنی باشد که بحضرت او متوجه میشدند
که بجهت ایشان دعا کنند و با آنکه بمجرد دیدنش مردم از خدا استجابت مقاصد خود را
میطلبیدند **باب چهارم فی معاشه رضی الله عنه** یعنی درین باب ذکر
کیفیت معاشش و رزق که از آن بیانست عن ابی محمد و عبد الله بن الحسین بن ابی الفضل
قالا کان شیخنا الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه حنطة من الحلال بید
بعض اصحابه من الرستاقیة یزرعها فی کل سنة وکان بعض اصحابه یطحنها
ویخبز له کل یوم اربعة ارغفة او خمسة ویاتی بها فی آخر النهار الی الشیخ وکان
یفرق منها علی من حضر کسرة و ابقی الباقی یدخر لنفسه این هر دو بزرگ میگویند که
بود مر شیخ ما را گندمی از وجه حلال بدست بعضی از اصحاب او که صحرانشین بودند
که زراعت مینمودند آن بعض آن گندم را در هر سالی و بود بعض اصحاب او که طبخ
مینمودند آن گندم را و نان میدادند او را هر روز چهار نان کرده یا پنج و می آوردند
آن نانها را در آخر روز بود که متفرق میساخت شیخ آن کرده‌ها را شکسته بجهت
کسانیکه حاضر می بودند و باقی بجهت خود نگاه میداشت و تصنیف نمی خوردن این سلسله

آنست که حلال بخورد و هرچه بهم رسد بجا غرضان قسمت نماید و آنچه از ایشان
بماند ذخیره خود سازد تا افطار بدان میکرده باشد باب جادی فی
قبول الهدیة والنذر رضی الله عنه یعنی درین باب قبول کردن هدیه و
نذر ذکرت عن ابی محمد عبد الله قال کان شیخنا الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله
عنه اذا اهدیت له هدیة فرق منها علی کل من حضر فی ذلک الوقت وکان
یقبل الهدیة ویکافی علیها ویقبل النذر ویاکل منها این عزیز میفرماید که
بود شیخ ما رضی الله عنه چون هدیه داده میشد مر او را هدیه را متصرف و متفرق
میساخت یعنی از آن هدیه را بر همه کسانیکه حاضر بوده اند در آن وقت و بود
که قبول مینمود هدیه را و مکافات میکرد بدان هدیه و قبول مینمود نذرها
و تناول مینمود از آن نذر عن ابی محمد عبد الله قال کان شیخنا الشیخ محی الدین
عبد القادر رضی الله عنه اذا جاء احد بذهب یقول ضعه تحت السجاده
ولا یمس بیده واعطیة الخبازه والبقال این عزیز میفرماید که بود شیخ ما که
چون پی آورده کیسه او را طلا میگفت بگذار در زیر سجاده و بدست خود نمیگرفت
وانگاه بنان پز و بقال داده و نفقه روزی خود فرمان ... امرت که
بر نان زیاده بقدر حاجت ... اذا جاء الخلیفه من الخلیفه یقول

اعطوا

اعطوها لدیه الشیخ الطحان وکان یاخذه الدقیق بالقرض لاجل خبز الفقرا
والاضیاف و چون خلیفه از خلیفه زمان پی او آورده میشد که بدهید او را
بابو الفتح خواص و بود میگرفت آرد بر سبیل قرض بجهت نان فقرا
و مهمانان نصیب عطا ف آنست که جامع احوال با انس التفات نماید
و بندهای خدا را بهر نوع که تواند امداد فرماید باب جادی فی خلقه
رضی الله عنه یعنی درین باب بیان خلق و اخلاق حمیده اوست سالت عن
الشیخ عمر بن مبارک بن الفضل الواسطی قال ما رات عینای احسن خلقا
ولا اوسع صدرا ولا اکرم نفسا ولا اعطف قلبا ولا احفظ ودا
من الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه شیخ عمر واسطی میگوید که ندیده است
دو چشم من نیکوتری از روی خلق و نه فراخ تری از روی دل و نه
اکرم تری از روی نفس و نه مهربان تری از روی دل و نه
نگاه دارنده تری محبت را از شیخ محی الدین ولقد کان مع قدر
جلال و علو منزلت وسعة علمه یشفق مع الصغیر و یوقر الکبیر و هر آینه
بتحقیق بود با وجود بزرگی قدر و مرتبه بلندی و رفعت منزلت خود
و بسیاری علم خود که شفقت مینمود با صغیران و اطفال و کرامی

میدهند بزرگان و کلان سالار را نصیب باید ز آن که تا همه کس در هر
و خوش اخلاقی را شعار و دثار خود سازد و از ترش رویی و بدمستی
احتراز نماید که همه اولیا بر بساط انبساط گذشته اند دیده و سلام
و مجالس الضعفاء و متواضع الفقراء و ما قام لاحد من العظماء و لا لاهل
و لا قام بباب وزیر قط و لا سلطان و بود که سرعت و مبادرت میفرمود
بسلام کردن و مجالست میفرمود بضعفا و مساکین و تواضع میفرمود فقرا را
و بر پای نخاست بجهت تعظیم هیچکس از اهل دنیا و معظمان آن و نه بجهت
اعیان و متعینان زمان و رفت و نزول نمیفرمود بدر هیچ وزیر و سلطان

شیخ نظامی میفرمود — چون بعهد جوانی از بر تو
بدر کس نرفتم از در تو — همه را بر درم فرستادی
من نمیخواستم تو میدادی

عن ابی الحسن علی قال کان شیخنا
الشیخ محیی الدین عبد القادر رضی الله عنه ظاهر الرضاء [illegible] میگوید
که بود شیخ ما رضی الله عنه ظاهر الحسن و اللطافة یعنی حسن و پاکی او بغایت
واضح و ظاهر بوده عارف جامی در شرح اربعین میفرماید رباعی
بر درد خود درین منزل گیر — گر تیغ حاجتی بروی آید

تا آن دم که هست حاجت تو — دیده از دیدنش بیاسا ئی
دایم البشر یعنی پیوسته آثار خوشحالی از بشرهٔ مبارکش ظاهر و هویدا بود
شدید الحیاء سخت حیا بود یعنی بسیار حیا داشت و حیا از اخلاق پسندیده و
اوصاف حمیده است و در کتب اخلاق بصحت پیوسته که یکی از جمله اموری که
نظام و مهام عالمیان بدان منوط و مربوط است حیاست کریم الاخلاق یعنی
همه اخلاق او کریم مانند محمود و ستوده بود طیب الاعراق یعنی خوشخوی و پاکیزه
اصل بود عطوفاً رؤفاً عطف بر ظاهر الوضاره است یعنی بود شیخ ما بغایت
عطوف و مهربان عطوف و رؤوف بالمصداق متعدد است بکرم الجلیس یحفظ اذا
راه منمود از الغمه بکرم میداشت و گرامی میفرمود همنشین خود را و خوشحال میکرد
او را چون مغموم میدید او را ازالت غم او را و درین عبارت متعارف
سه یعنی در خاطری آید یکی آنکه چون جلیس خود را مغموم میدید بلطایف و غرائب
و ظرائف غبار کدورت از باطن او میزدود و همین یعنی ظاهر و مشهور است دوم
آنکه وجه کدورت او را بعالم باطن درک نموده بمصالح مرغوبه رفع کدورت
او میفرمود سیوم آنکه چون او را حق تعالی مرتبه کان الله له روزی فرموده بود
بفاصله مغموم را بر نوعی که مقتضای او بودی آورده او را از بار کلفت

رها بي بيدا دو هو اعلم بالصواب وما رأيت انزه لسانا ولا اطهر

لفظا منه و نديدم پاكيزه زبان تري و طاهر لفظ تري از وي عن امام العراقي

محي الدين ابي عبد الله محمد بن علي بن محمد بن حامد البغدادي التوحيدي قال

كان شيخنا الشيخ محي الدين عبد القادر رضي الله عنه سريع الدمعة قبلة العارفين

سيد الموحدين شيخ محي الدين ابن عراقي ميگويد كه بود شيخ ما رضي الله عنه كه اشك

از چشمان مباركش زود ميريخت يعني رقت برو غالب بود شديد الخشية بسيار

ترس بود كه انما يخشى الله من عباده العلماء و اين نظم از دست قدس سره

بيا تا جمله خون گرييم ازين غم ٭ كه افتادم در وادي خوفخوار

كثير الهيبة بسيار هيبت داشت يعني هر كه در مسلك او بودي از وي ترسيدي

و چون بر حالش اطلاع يافتي با او در آميختي چنانكه گفته اند مستجاب الدعوة

دعاي او مستجاب بود كريم الاخلاق اخلاقش در اسلوب كرم ستوده بود

طيب الاعراق خوشخوي بود ابعد الناس عن الفحش دورترين آدميان بود

از فحش يعني هرگز فحش بر زبان مباركش جاري نشدي اقرب الناس الى الحق

نزديكترين آدميان بسوي حق تعالى لا يغضب لنفسه غضب نمي نمود از جهت

نفس خود ولا ينتظر لغير ربه انتظاري بر ديگري غير پروردگار خود

ولا يرد سائلا

ولا يرد سائلا و رد نمي نمود سوال سائلان را نصيب حرف حق شناس

آنست كه حاجت محتاجان بر آرد و بسوي غير حق التفات ننمايد

خليل آسا در ملك يقين زن ٭ نواي لا احب الآفلين زن

عن الشيخ ابي الحسن علي بن سليمان الخباز قال سمعت ابا القاسم

عمر البزاز يقول كانت الاوقات التي جالسنا فيها الشيخ عبد القادر

رضي الله عنه كانها في المنام فلما استيقظنا فقدناها شيخ ابو الحسن از

شيخ ابو القاسم نقل مينمايد كه ميگفت بود اوقات كه در خواب بود

پس چون بيدار شديم نيافتيم آن اوقات را كانت اخلاقه رضية واوصافه

زكية ونفسه ابية وكفه سخية وكان يامر بمد السماط ويأكل مع الاضياف

يعني اخلاق شيخ مرضيه بود و اوصاف او صاف و پاك بود و دايم با خدا انس داشت

با مردم را با نفس او انس بود و كف او سخي بود و بود كه امر مي نمود بكشيدن

سفره و تناول ميفرمود با مهمانان ويجالس مع الضعفاء ويصبر على طلبة

العلم اگر طلبة با ضمير باشد بيشايد كه راجع بضعفا دارند كه در ضمير

ضعفا باشد از قبيل المرفوعات هو ما اشتمل و معني چنان شود كه

همنشيني و هم صحبتي با ضعفاي نمود و صبري نمود بر طلب كردن ايشان

علم را یعنی با ایشان بجهت مطارحه سوال درشتی نمیکرد چنانچه عادت بعضی
از اهل تدریس است واگر در طلب ضمیر نباشد یعنی آن باشد که صبر
می نمود بر طلب علم یعنی بر سند اید تحصیل نفس باز داشته بود و این
در او این حال باشد فلیتفا ملو کمان نبر دهیتین او و دیگر برا کرم
تراند و یتفقد من غاب من اصحابه و یسال عن بیوتهم ویحفظ دراهم
ویعفوا من سیاتهم و مهربانی می نمود کسی را از اصحاب که غایب بود
وسوال میکرد از خانهای ایشان و نگاه میداشت محبت ایشان را و تجاوز
می نمود از گناهان ایشان ویصدق من حلفه ظاهر عبارت آنان ناظر است که
کسی که با و سوگند یاد میکرد تصدیق می نمود الا آنکه ظاهر شریعت از این
ابا دارد چه قسم بما وراء ذات الله و صفاته مجوز نیست واگر گوید قسم
دیگری قضا که خلاف ظاهر شرع باشد با ایشان چه مضرت دارد گوییم
لفظ تصدیق مضرت است چه تصدیق بحال ایشان منع است دفیه ما فیه وبالجمله آنست
که معنی عبارت چنان باشد که کسی که قسم نجد ایاد کردی او تصدیق نمودی
و یقین فرمودی ونگسار راه ندادی ویکنی علمه فیه مخفی میداشت علم خود را
که داشت یعنی در سلوک علامت عارف و تفاخر و تکبر علم نمودی وظاهر

نما یعنی الا عند الحاجة یقید را الظهر در بیان فخر خود در فقره دیگر یا
و اظهار ابا ز نمودی و مارایت اشد حیاء منه نیم گفت و یتقی ایذوی

باب ما جاء في عبادته رضي الله عنه عن ابي عبد الله محمد بن ابي الفتح الهروي

قال خدمت سیدی الشیخ محيي الدين عبد القادر رضي الله عنه اربعين سنة
وكان في مدتها يصلي الصبح بوضوء العشاء ابي عبد الله محمد بن ابي الفتح هروی
میفرماید که خدمت میکردم حضرت ایشان را چهل سال در این مدت بود که میگزارد
نماز صبح را بوضوء عشاء وكان اذا احدث جدد في وقته وضوء و صلى ركعتين
و بود که چون محدث میشد و با طهارت میگشت در همان وقت وضو میساخت
و دو رکعت نماز میگزارد و در سلسله علیه عالیه بما بیه دوام وضو را اصل کلی
میدارند و طریق دوام همین است که هرگاه وضو بشکند باید که وضو بسازد
چنانچه در شبانه هرگاه بیدار شود وضو بسازد و باز خواب رود و این دو رکعت
نماز از جمله آن ده چیز است که در حدیث در باره آنسان وارد است که هرکس که
آنها را بتقدیم رساند بتحقیق مراجعا نموده است و آن در مجلس ممید است و
در این نماز اگر مبتدی است باید که با ارکان و آداب آنها نیز متوجه بوده
و غیر آنها متوجه امری نشود وكان يصلي العشاء و يدخل خلوته ولا يمد خلها احد

سعه ولا یخرج منها الی طلوع الفجر و بود که میگزارد نماز عشا و در آمدی
در خلوت خود و دیگر در آمد در آن خلوت دیگر یا باز در آمدی بر آمد از آن
خلوت تا طلوع فجر در حدیث آمده است که دوست میدارم کلام
طعام را بعد عشا و این دستور مشایخ شده که بعد عشا تا مجلس
تکلم نمی نمایند و ملازم خلوت خودی باشند
شب آمد عاشقان را پرده دار ن شب آمد بیدلان را خضر پروار
وکان یصلی اول اللیل سرا ثم یذکر اسما الی ان یمضی الثلث الاول
المحیط العالم الشهید الحسیب الفعال الخالق الباری المصور و بود که
میگزارد اول شب اندک نمازی بعد از آن میکرد ذکر باین اسما تا آنکه
ثلث شب میرفت و معانی این اسما اینست المحیط یعنی احاطه نماینده بعلم
قدیم خود همه ذرات مکونات را العالم یعنی دانای همه امور الشهید حاضر است
بر بندگان و دانا بر احوال ایشان الحسیب بسنده بندگان درین جهان و
در آن جهان و نیک حساب کننده ایشان الفعال مدبر مهام و نیک سرانجام
بخش نظام امور بندگان و سایر مخلوقات الخالق اندازه کننده هر چیزی
بحکمت الباری نیکوکار المصور پدید آرنده آفرینش هر چیز بقدرت

نگارنده

و نگارنده صورت هر مخلوقی در خور و لایق است ثم یصلی قائما مصلیا
قدر ما یتلوا القرآن الی ان یذهب ثلث الثانی بعد از آن نماز میگزارد
در حالتی که بر یک پای خود ایستاده و تلاوت قرآن می نمود تا آنکه
میرفت ثلث ثانی و کان یطیل فی سجوده جدا مباشرا بوجه الارض
ثم یجلس متوجها مراقبا مشاهدا الی طلوع الفجر و بود که سجده را
بامتداد و طول بجای آورد و مباشر بود بوجه خود ارض را یعنی همیشه
روی خود را بر زمین مینهاد بعد از آن می نشست در حالتی که متوجه
و مراقب و مشاهد بود تا زمان طلوع فجر ثم یاخذه فی الدعاء و الابتهال
و التذلل بعد از آن شروع می نمود در دعا و نیازمندی و اظهار
شکستگی و مذلت عارف حقایق شناس ازین مضامین بسوی حقایق جلیه
پی تواند برد چه ازین معلوم شد که جامع عبادات باید بود اختصار و
انحصار بر یکی نباید فرمود و هکذا فلیتامل و یستقیم و یعتاده نور
یکاد و یخطف الابصار الی ان یغیب فیه عن الناظر می درخشید نوری
نزدیک بود که چشمها را برباید تا آنکه غایب میشد درو از نظر و گفت
اصبح عنده سلام علیکم و هو یردا الی ان خرج الی صلوة الصبح و بود

من که می‌شنیدم یعنی او لفظ سلام علیکم داد جواب سلام و ردّ او میشنود
تا آنکه بر آمد بسوی نماز صبح و ظاهر اولیا و اقطاب و ارواح محمد[ی]
می آمدند و سلام ایشان را جواب میداد ۶ تا جاری فی وعظه رضی الله عنه
عن ابی عبد الله محمد بن الخضر الموصلی قال سمعت ابی یقول کان الشیخ
محی الدین عبد القادر رضی الله عنه یتکلم فی مجلسه بانواع العلوم کان اذا
صعد الکرسی لا یبصق احد و لا یتکلم و لا یقوم هیبة له این عزیز نقل
می نماید که بود شیخ ما رضی الله عنه که تکلم میفرمود در مجلس خود با نواع علوم
و چون بر منبر برمی آمد هیچ احدی آب از دهن نمی انداخت و تکلم نمی نمود
و نمی ایستاد از جهة هیبت و ترس او یعنی دهشت او بنوعی غالب می آمد
که هیچ کسی را مجال توجه بسوی دیگری و رای سخن او نمی ماند نیز ابا عبد الله
النجار رحمه الله قال قال لی الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه اؤمر و انهی
فی النوم و الیقظة و کان یغلب علیّ الکلام فاکاد اختنق و لا اقدر
اسکت این عزیز نقل می نماید که آن غایبا حضرت بنی فرمودند که مامور و
منهی میشوم در خواب و بیداری یعنی اوامر و نواهی که باز می نمایم و
گفتگوی آن در خواب و بیداری بر سبیل الهام مأمورم و دهشت که غالبست

بر من کلام میشود اهم تحقیق دارم لیکن قدرت سکوت نمی یابم اولیا که
مقربان حضرت احدیت اند مدام مستغرق بحار وصال اند اما در مجلس
تمهید افتاده که چون نفس ناطقه را طاقت کشیدن این بار بر سبیل دوام
میسر نیست بدجوم گاه گاه ایشان را هم بنا بر نفسان با ایشان باز میدهند
تا باستراحت مرکب کوشند چه ضعف مرکب موجب زمان نازکی است
درین وقت ایشان بمقتضای شغل نفسک قبل ان تشغلک بشیی خود را
با مور مشروعه و بوعظ و تصنیف کتب و مباحثه علمی و مطالعه مصطلحات
قوم و امثال آن مشغول میسازند و ازینست که ائمه دین را تصانیف
بسیار است مانند قبلة العاشقین این عریضه که مراد و را مقصد کتاب
تصنیف افتاده و در انجا غیر ازین نکات دیگر هست که اگر التزام مجرد
ترجمه پذیرفت هر آینه آن را کجا مینبی تمهید مینمود و الله الهادی الی السبیل
الرشاد و کان فی مجلسه عندی رجلان او ثلثة یسمعون کلامی ثم تسامع
الناس بی حتی ازدحم الخلق علیّ فکنت اجلس فی المصلی و کان الناس
یحضرون علی الخیل و البغال و الحمیر و الجمال و یقفون حول المجلس
کالسور و کان یحضر المجلس سبعون الفا بود و در مجلس وعظ من که چنین می حاضر

ببینند و کس با سه کس دیگر شنیدند سخن مرا بعد از آن اشتهار می یافت
و مردم شنیدند تا آنکه ازدحام خلایق بیشتر من و بودم که می نشستم
در مصلا که نام موضعی است و بودند آدمیان که می آمدند بر اسپان و اشتران
و مرکبان و شتران و می ایستادند در کنار مجلس مانند قلعه و اهالی حاضر
میشوند در مجلس من هفتاد هزار کس عن ابی محمد عفیف قال سمعت الشیخ
محی الدین عبد القادر الجیلی رضی الله عنه یقول علی الکرسی ما من نبی خلقه الله
عز و جل فی الدنیا الا و قد حضر مجلسی الاحیاء باجسادهم والاموات
بارواحهم این عزیز نقل مینماید که ان علی حضرت بر کرسی خود میفرمود که
نیست هیچ یکی از آنچه خلق نموده است حق جل و علا از جمله انبیا مگر اینکه بتحقیق
در مجلس من حاضر میشوند زندگان با جسد و بدنها خود و مردها بارواح
خود و ذکر او در کشف تحقیق این سخنان در شرح ابیات که مسمی بتحفة الواهبین است
تحقیق هست انجا باز جویند عن الشیخ ابی سعید قیلوی قال رایت رسول الله
صلی الله علیه وسلم وغیره من الانبیاء صلوات الله علیهم اجمعین فی مجلس الشیخ
محی الدین عبد القادر رضی الله عنه غیر مرة ورایت الملائکة علیهم السلام یحضرونه
طوائف بعد طوائف ورایت رجال الغیب والجن یتسابقون الی مجلسه و

رایت ابا العباس الخضر یکثر من حضوره فسالته فقال من اراد الفلاح
فعلیه بهذا المجلس شیخ ابی سعید میگوید که دیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
وغیر او انبیاء دیگر را علیهم السلام در مجلس شیخ محی الدین عبد القادر در
چند مرتبه و دیدم ملائکه را علیهم السلام که حاضر میشدند طوائف بعد طوائف
و دیدم رجال الغیب و جنیان را که پیشی مینمودند از یکدیگر بسوی مجلس او
و دیدم حضرت خضر را علیه السلام که بسیار حاضر میشد در مجلس پس پرسیدم
از خضر جواب او داد و گفت هر که فلاح میخواهد پس بروی باد ملازمت این مجلس
و تحقیق این مبحث بنوعی که موافق مزاج و منهاج علما و شرایع الهی که
مستحفظ ظواهر و بواطن اند آنست که حضور انبیا را بنا بر عطا و استعداد
و حضور عقیده رود و ما این مطالب کما ینبغی در تحفة الواهبین باز نموده ایم
و سخن حضرت خضر را نیز بنا بر ترغیب و امر بکار عقیده سابق باید کرد و
و عن سیف الدین عبد الوهاب قال کان والدی رحمه الله یتکلم فی الاسبوع
ثلثة مرة بالمدرسة بکرة الجمعة وعشیة الثلثاء وبالرباط بکرة الاحد
سیف الدین عبد الوهاب آنکه پدر بزرگوار من که تکلم میفرمود و زبان
وعظ میگشود در هفته سه مرتبه در مدرسه صباح جمعه و بیگاه سه شنبه

و روز صباح یکشنبه و کان یحضره الفقهاء و العلماء و المشایخ و غیرهم

و بوده‌اند که حاضر میشدند علما و فقها و مشایخ و غیر ایشان از عوام و غیره

کلامه علی الناس اربعون سنة اولها سنة احدی و عشرین و خمسمایة

و آخرها سنة احدی و ستین و خمسمایة و مدت کلام و مواعظ ایشان

بر آدمیان چهل سال بود اول تکلم در تاریخ پانصد و بیست و یک بود

و آخر او در تاریخ پانصد و شصت و یک و کان یقرؤ فی مجلسه غیر الحان

و کان یموت فی مجلسه الرجلان او الثلثة و کان یکتب ما یقول فی مجلسه

اربعمایة محبرة عالم و غیره و بود که قرائت مینمود در مجلس خود بغیر الحان

و بود که از کثرت ذوق یا از کثرت ازدحام فوت میشدند در مجلس او دو کس

یا سه کس و بود که می نوشتند در مجلس او مواعظ او را چهارصد صاحب دوات

از عالم و غیره عن ابی العباس احمد الشیخ ابی عبد الله محمد الازهری الحسینی

قال اخبرنی والدی ما دخل احد من المشایخ و الاعیان فی بغداد الا و حضر

فی مجلس الشیخ محیی الدین عبد القادر رضی الله عنه و ما علمت ان الشیخ عبد الرحمن

طفسونجی دخل بغداد لکن رایته غیر مرة بطفسونج نصیب طویلا و یقول

انا انصت لا سمع کلام الشیخ عبد القادر رضی الله عنه این عزیز میفرماید که

والد من میگفت که در آمد هیچ یکی از مشایخ و اعیان در شهر بغداد

مگر اینکه حاضر شد در مجلس شیخ عبد القادر و ندیده‌ام که بدرستی که

شیخ عبد الرحمن طفسونجی در مجلس ایشان داخل شده باشد یا نه لیکن

دیدم شیخ عبد الرحمن در طفسونج که سکوت مینموده سکوت طویلی و میگفت

سکوت می نمایم من بواسطه آنکه می شنوم کلام شیخ عبد القادر رضی الله عنه

عن سیف الدین عبد الوهاب قال کان والدی رضی الله عنه یقول و

حرمة العزیز ما تکلمت حتی قیل لی بحقی علیک تکلم فقد امنتک من الرد

فقال لی تکلم یا عبد القادر تسمع منک سیف الدین عبد الوهاب میفرماید که

بود والد بزرگوار من که میفرمود سوگند بعزت عزیز که تکلم نکردم من تا

مادامی که از غیب گفته شد مرا که سوگند بحقی که مرا بر تو ثابت است تکلم بکن

بتحقیق که مامون گردانیدم کلام ترا از رد و گفته شد مرا که تکلم بکن

ای عبد القادر می شنویم و باز تو و تکرار قول بجهت اظهار شوق است

چنانچه شایع است و با آنکه تا خطاب تکلم راجع کرد او هم متوهم نشود

وجها ما که در مرتبه قرب نوافل باشد چنانچه تمهید و تفصیلش آید در رساله

تحفة العراقین باز نموده ایم **باب ٩ في علمه** رضی الله عنه عن الحضرة

قال كان سيدي الشيخ محيي الدين عبد القادر رضي الله عنه يتكلم في ثلثة
عشر علما وكان يذكر في مدرسته درسا من التفسير ودرسا من الحديث
ودرسا من المذهب ودرسا من الخلاف وكان يقرأ عليه طرفي النهار
التفسير وعلوم الحديث والمذهب والخلاف والاصول والنحو وكان
يقرأ القرآن بالقراءات بعد الظهر اين باب در بيان علم آنحضرت است
واين عزيز نقل مينمايد كه بودند ايشان كه تكلم ميكردند در سيزده علم وبودكه
ذكر مينمودند در مدرسهٔ خود يكدرسي از تفسير ودرسي از حديث ودرسي از
مذهب ودرسي از خلاف يعني از جدل وخلاف علما است كه غير مشهور بودكه
خوانده ميشد بروي در دو طرف روز تفسير وعلوم ومذهب وخلاف واصول
ونحو وبودكه قراءت مينمود قرآنرا با ترتيب تمام بعد الظهر شيخ عبد الرزاق
وعبد الوهاب ابي القاسم عمر البزاز قالوا كانت الفتاوي تاتي الشيخ محيي الدين
عبد القادر رضي الله عنه من بلاد العراق وغيره وما رايناه يبيت عنده
فتوى ليطالع عليها او يتفكر فيها بل يكتب عليها عقيب قراءتها وكان
يفتي على مذهب الشافعي اين سه عزيز ميگويند كه بود فتاوي كه مي آمدند
از عراق وغيره بشيخ رضي الله عنه ونديديم ما كه شبي مانده باشد

پيش او فتوي كه مطالعه نمايد ويا تفكر فرمايد در وي بلكه مي نوشت بر آن فتوي با
بعد خواندن آن وبود كه فتوي مي نوشت بر مذهب شافعي رحمة الله عليه شيخ
عبد الرزاق جاءت فتوى من العجم الى بغداد بعد ان عرضت على علماء العراقين
عراق العجم وعراق العرب فلم يتضح لاحد منهم جواب شاف وصورتها
ما يقول السادة من العلماء في رجل حلف بالطلاق الثلث انه لا بد له
ان يعبد الله عز وجل عبادة يتفرد بها دون جميع الناس في وقت تلبسه
بها فيفعل من العبادة قال فاتي بها الى والدي رضي الله عنه فقرأ وكتب
في الفور يأتي مكة ويخلي له المطاف ويطوف اسبوعا وحده ويحل يمينه
قال فما بات المستفتي ببغداد واين عزيز ميفرمايد كه آمد فتوي از عجم بسوي
بغداد بعد از آنكه معروض شده بر علماء عراقين كه عبارت از عراق عجم وعراق
عرب است كه كوفه وبصره باشد پس روشن نشد بر هيچ يكي از علماء آن بلاد در او جواب
شافي وصورت آن فتوي اينست كه چه ميفرمايند بزرگان علما در باره مردي كه
سوگند خورده است بطلاق سه گانه اينكه ناچار است او را كه عبادت بكند
الله تعالى را عبادتي كه منفرد باشد او بآن عبادت وغيري در آن عبادت
با او شركت نداشته باشد در وقتي كه او بآن عبادت مشغول است پس چه عمل

جاید تا از عهده سوگند بیرون آید عبد الرزاق راوی میفرماید که بلی آمد
آن شخص پیش والد بزرگوار من پس والد من فوائد فتوی را او نوشت فی الحال که
آن شخص بمکه درآید و خانه کردانیده شود از برای او مطاف را او طوف بکند
او یک اسبوع تنها حلال میشود سوگند او را ساوی میگوید که شیخ در بغداد
١٠
شب هم نباشد **باب چهارم في شرف ارادته ومحبته** این باب در بیان
شرف ارادت ومحبت اوست رضی الله تعالی عنه عن ابی القاسم عمر البزار
وعمر الکیمیانی قالا قال الشیخ عبد القادر رضی الله عنه ان ربی عز وجل وعدنی
ان یدخل اصحابی واهلی وکل محب لی الجنة اینها وعزیز نقل میفرماید که
شیخ رضی الله عنه فرمود که بدرستی که پروردگار من عز وجل وعده نموده
مرا آنکه داخل کرداند اصحاب مرا واهل مرا و هر که محب منست در جنت عن
ابی الحسن القرشی قال قال الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه
اعطیت سجلا مد البصر فیه اسماء اصحابی ومریدی الی یوم القیمة وقیل لی
وهبوا لک وسالت مالک خازن النار هل عندک من اصحابی احد قال لا وعزة
ربی جل جلاله این عزیز نقل میفرماید که فرمود شیخ رضی الله عنه داده شد مرا
سجلی و کاغذی که بغایت وسعت بود تا بحدی که چشم کار میکرد در ان سجل نام

اصحاب

اصحاب ومریدان که ازین زمان تا روز قیامت در طریقه من داخل میشوند
مسطور بود و گفته شد از عالم غیب که در بیب مرا که بخشیده شده اند این
جماعت مر ترا و سوال نمودم از خازن نار دوزخ که آیا هیچ تو هست از
جمله اصحاب من کسی در دوزخ جواب داد که نه سوگند بعزت که هیچکس از
اصحاب تو در من نخواهد بود عن ابی القاسم عمر البزاز عن الشیخ محی الدین
رضی الله عنه لمریدیه الی یوم القیمة ان لا یموت احد الا علی التوبة ازین
عزیز منقولست که فرمود ضامن شده است شیخ رضی الله عنه مر مریدان خود را
تا روز قیامت آنکه فوت نشود هیچ یکی از ایشان مگر بر توبه عن ابی العمر
الکیمیانی والبزاز قالا قیل للشیخ محی الدین عبد القادر الجیلی رضی الله عنه
ان یسمی لک شخص ولم یاخذ یدک ولم یلبس لک خرقة هل یعد من اصحابک
فقال من انتمی الی وسمی لی قبله الله تعالی وتاب علیه وان کان علی سبیل
مکروه وهو من جملة اصحابی این دو عزیز میفرمایند که گفته شد مر شیخ رضی الله
عنه که اگر منسوب شود شخص از جهت توجه او را بنام تو دانند یا نیکو را
از جمله مریدان سلسله تو شمارند چنانچه گویند فلان را بنام فلان همه کس
می شناسند و حال آنکه آن شخص نگرفته باشد دست ترا و بشرف مصافحه تو

رسیده باشد و نه پوشیده باشد خرقه را با شجره نمود و همین شیخ را

از جملهٔ اصحاب تو کیست گفت شیخ رضی الله عنه کسیکه منسوب کرداند خود را
و نام و در نخود از جهت من قبول میشود باید اعمال او و راحق سبحانه و رجوع
میشود باید بروی یعنی توبهٔ او را مقبول میگرداند و هر چند که او در طریقه
ناچیده و شیوهٔ ناپسندیده باشد و از جملهٔ اصحاب منست عن ابی الحسن القرشی
قال قال الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه لا برحت قدمای من بین
یدی ربی حتی ینطلق بی و بکم الی الجنة این عزیز میشود باید که گفت شیخ رضی الله عنه
زایل نمیسازم هرگز دو قدم خود را از پیش پروردگار خود تا آنکه روانه سازد
مرا با شما بان بسوی جنت عن ابی محمد عبد الغنی و ابی محمد عبد الله بن قدامة المقدسی
والشیخ الصالح ابی عبد الملک قالوا سمعنا شیخنا الشیخ محی الدین عبد القادر الجیلی
رضی الله عنه یقول ببغداد علی الکرسی و قد سئل عن نقل قدم الشیخ الیه
قال الشفقة عنا بالف و الفرح لا یقوم این بزرگان میگویند شنیده ایم که
شیخ ما رضی الله عنه در بغداد بکرسی در وقتی که پرسیده شد او را از فضیلت
منسوبان بجانب او میشود که بعضی از ما بهزار است و چوزه قیمت ندارد
یعنی آنکه نسبت بعضی دارد [illegible] ده درم ارزش است و آنرا که نسبت جوز

بهر سه

بهر سه او را قیمت نباشد همانا که مقصد شن در بعضی مرتبه استوار است
استعداد اکر قوالست افتاده و از جوزه او بمرتبه عمالی که نعل است **باب یازدهم**
فی التوجه الیه للحاجات این باب در بیان امور یکه در توجه بجانب او
رضی الله عنه بحر نه حاجات آمده عن ابی القاسم عمر البزاز قال قال سیدی الشیخ
عبد القادر رضی الله عنه من استغاث بی فی کربة کشفت عنه و من نادی باسمی
فی شدة فرجت عنه و من توسل بی الی الله تعالی فی حاجة قضیت و من صلی
رکعتین یقرا فی کل رکعة بعد الفاتحة سورة الاخلاص احد عشر مرة ثم یصلی
علی رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد السلام و سلم علیه یذکره ثم یخطو الی جهة العراق
احدی عشر خطوة و یذکر اسمی و یذکر حاجته فانها تقضی این عزیز نقل میکند که
گفت سید من شیخ عبد القادر رضی الله عنه کسیکه استغاثه نماید بجهة من یعنی
بوساطت من طلب توجه فریاد رسی حقیقی داشته باشد در محنتی مکشوف میشود
از و کسیکه ندا نماید بنام من در شدتی و سختی زایل میشود از و آن سختی و شدت
و کسیکه توسل جوید از جهت من بسوی خدا تعالی در حاجتی بر آورده میشود
آن حاجات را و کسیکه بگذارد دو رکعت نماز نفل کند در هر رکعتی بعد از
فاتحه سورة الاخلاص یازده مرتبه بعد ان السلام فرستد بر رسول

صلی الله علیه وسلم بعد از سلام دادن وسلام نوشته بحضرت شیخ در حالتی که
نام مبارک او بر زبان میراند بعد ازان گام زنند بجانب عراق یازده گام
و یاد بکند نام شیخ مرا و بگوید حاجت خود را پس بدرستی که برآورده میشود
۱۴
آن حاجت را **باب [illegible] فی وفاته** رضی الله عنه این باب در بیان وفات

آن علیا حدثت عن ابی القاسم قال مرض شیخنا الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه
ایاما فی رمضان فلما کان یوم الثلثین التاسع والعشرین منه جاءه شخص بهی
السمت علیه وقار فقال السلام علیک یا ولی الله انا شهر رمضان جئتک اعتذر
الیک مما قدر علیک فیّ واودعک فهذا آخر اجتماعی بک ثم انصرف قال
فمات الشیخ رضی الله عنه فی ربیع الآخر من السنة الثانیة ولم یدرک
رمضانا آخر وکانت وفاته رضی الله عنه وارضاه لیلة السبت بعد العشاء
الآخرة تاسع شهر ربیع الآخر من سنة احدی وستین وخمسمائة ببغداد
ودفن بمدرسته بباب الازج اعادنا الله تعالی علینا من برکاته این وز
میفرماید که بیمار شد شیخ ما رضی الله عنه چند روزی در رمضان پس بود
روز شنبه بیست و نهم از آن رمضان که آمد او را شخصی روشن رویش
و بروی آثار عظمت و وقار هویدا بود پس آن شخص گفت السلام علیک یا ولی الله

من ماه رمضانم آمده ام تا اگر معذرت بجای آرم بسوی تو از چیزهائی که
تقدیر شده است بر تو درین یعنی فوت تو در من مقدر شده و وداع میکنم
ترا پس این آخر اجتماع منست با تو پس آن شخص منصرف شد ناقل میگوید
پس فوت شد شیخ رضی الله عنه در ربیع الآخر از سال دیگر و نیافت رمضان
آینده را و بود وفات او رضی الله عنه شب شنبه بعد از نماز خفتن نهم
ماه ربیع الآخر سنه پانصد و شصت و یک در بغداد و دفن نموده شد او را
در مدرسه او که در باب ازج است اعادنا الله من برکاته و قدسنا الله
من ادناس المشاغل بسیره القدس العلی والله اعلم التماس از ناظران
این ترجمه آنست که چون در نسخه این سرعت تمام رفته و خلل مسامحات در ادا
معانی و بازدادن او واقع شده اگر سهوی یابند باصلاح آن فرمایند والله
الهادی الی سبیل الرشاد [illegible] محمد تقی رحمة الله علیه روایت میکند اگر کسی
خواهد که بکند فاتحة الکتاب تسخیر خود سالف چهل روز روزه دارد و حیوانی نخورد
در خلوت لقمه باشد و خانه ترتیب سازد و در آن صومعه در آید تا چهل روز
هفتاد هزار بار بخواند هر روز پنج مثقال خوشبوی بسوزد اگر دست نباشد
یک مثقال عود و عنبر و علی بسوزد بعد از چهل روز ارواح طیبه بحکم او

معاینه نماید و هر امریکه التماس نماید بجا آرند و بمرتبهٔ اولیاء الله رسد اگر خواهد
که دم روان شود هر روز هزار بار تا هفت روز بخواند و بوی خوش بسوزاند
بعد از آن هر مهمی که دارد بخواهد و در وقت خواندن سخن نگوید و تسخیر سازد
امید که حاجت او برآید که سریع الاجابت است و خوف و خطری را راه ندهد
که ارواح طیبه پاک کند و لیکن باید که تا چهل روز دعوت نماید و امام سراج الدین
فرموده اند که ازین تسخیر بزرگ بزرگ تسخیری نیست اما خواننده را باید که بعد
تمام بخواند تنگ نیارد تا کافر نشود و نخود با سه مثقال اگر خواهد که زبان غمازان
و دشمنان و بدگویان و بداندیشان و حاسدان و زبان جمیع خلایق بسته شود
بیارد و چهل پنبه دانه و چهل بار بخواند و آنگاه پنبه دانه را بر در خانهٔ خود
دفن کند زبان همه دشمنان بسته شود و همه مطیع و فرمان بردار او شوند بفرمان
خدای عز و جل و اگر کسی خواهد که یکی مسخر خود سازد در ساعت اکبر ابتدا کند
و نام مادر او و نام او در سورهٔ فاتحه را دوازده هزار بار بخواند هر بار که بگوید
صد بار بگوید که مسخر کردم و در تحت تصرف خود در آوردم در تصرف و در آمد
و بعد از آن فاتحه سه بار بخواند و بوی خوش بسوزاند چون بوی آن بکسی رسد دیوانه
او گردد بارها آزموده شده است و مجرب است ۱۲

[illegible] عبد القادر [illegible]

فصل اول در بیان کنیت و لقب و نام آنحضرت بدان ارشدک الله تعالی که
کنیت حضرت ایشان ابو محمد است و لقب محیی الدین و نام عبد القادر است یکی از اصحاب
از حضرت ایشان پرسید که ملقب آنحضرت به محیی الدین چه بود فرمود یکبار از سیاحت
باز گشته بودم بسوی بغداد و روز جمعه سنه احدی عشره و خمسمایه ناگاه شخصی را دیدم
بیمار افتاده و نزار گشته مرا گفت السلام علیک یا عبد القادر گفتم علیک السلام گفت
نزدیک من بیا رفتم گفت مرا بنشان بنشاندم و دیدم که تن او بالوده و صورت او
تر و تازه شد پرسیدم که تو کیستی گفت مرا نمی شناسی گفتم نه گفت منم دین جد
توام سخت پژمرده شده بودم حق سبحانه و تعالی مرا بتو زنده کرد انت محیی الدین
او را همانجا گذاشتم و بمسجد جامع شهر در آمدم خلق بر من هجوم کردند و دست من
می بوسیدند و میگفتند یا محیی الدین و پیش ازین هیچکس مرا بدین لقب نخوانده بود

عیسی مرده تنی زنده بدم میکردی ❁ زنده شد از تو دل و دین زهی جانبخشی است

فصل دوم در نسب آنحضرت بدانکه آنحضرت از جانب پدر حسنی است و از جانب مادر
حسینی شیخ محیی الدین ابو محمد عبد القادر ابن ابو صالح موسی جنگی دوست بن شیخ عبد الله بن
شیخ یحیی زاهد بن شیخ شمس الدین محمد زکریا بن شیخ ابو بکر داود بن شیخ موسی ثانی بن شیخ

عبد الله صالح بن شیخ موسی جون بن شیخ عبد الله محض بن حسن مثنی بن حسن بن علی ابن
ابی طالب کرم الله تعالی وجهه در میان آنحضرت و امیر المومنین حسن ده پدر و واسطه است
نام مادر حضرت ایشان فاطمه است و کنیت ام الخیر امة الجبار بسبب خیر و صلاح از آن سعیده بود
دختر شیخ ابو عبد الله صومعی است و شیخ ابو عبد الله صومعی از کبار مشایخ جیلان
و از روسا و زهاد ایشان است و مراو را احوال عالی و کرامات ظاهر بود هر وقت که در غضب شدی
حق سبحانه از برای وی زود انتقام کشیدی و هر چه خواستی خدای تعالی همچنان کردی

ای شمع شبستان ابو صالح موسی ؛ یک لمعه ز رخسار تو بود آتش موسی
شد صومعه صومعی از روی تو روشن ؛ تا شعشعه زد شمع رخت در شب یلدا
نیسان حسن چون بصفا شد متقاطر ؛ از بحر حسین آمده آن گوهر یکتا
در مهد بدان ماه که شد هادی عالم ؛ خود مهدی عهد است بتحقیق چه گویا
زیبق صفتش از فلک آید روان بود ؛ گویا که فلک آیه کرسی در خست تمنا
هر کو سوی مکتب شده آن سرو خرامان ؛ شد پیش قدش جمع ملک عاشق و شیدا

فصل اول در ولادت آنحضرت وقتی که از صلب پدر انتقال نمود مادر
حضرت ایشان شصت ساله بود و این نیز از کرامات ظاهر و برهان باهر است که در سن
شصت سالگی که وقت نومیدیست از حمل ولادت بشرف وجود آنحضرت

چنین خارق عادت بظهور آمده بعد از تولد آنحضرت برادر خود ایشان تولد
شد که ابو احمد عبد الله نام داشت و او در عین عنفوان جوانی از تن دار فنا
بسرای جاودانی در کشید و انتقال فرمود چون بحر عرفان حضرت ابو صالح موسی
از این جهان رحلت فرمودند حضرت ایشان در یتیم گذاشته بوده اند بعضی میگویند که
حضرت ایشان اولاد دیگر نداشتند آنها که اکنون خود را با آنحضرت نسبت میکنند
در حقیقت اولاد برادر خود ایشان اند نه اولاد حضرت ایشان این سخن
صحیح نیست زیرا که بصحت پیوسته است که برادر حضرت ایشان که خدا
نا شده از این جهان رحلت فرموده است و آنحضرت خود نه پسر و یک عجوزه داشت
چنانکه ذکر آنها در ذکر قسم ثانی بیاید ان شاء الله العزیز اکنون بجهت اسامی ایشان
نوشته می آید شیخ عبد الوهاب و شیخ عبد الرزاق و شیخ عبد الله و شیخ عبد العزیز
و شیخ عبد الجبار و شیخ یحیی ابو اسحاق ابراهیم شرف الدین عیسی ابو نصر موسی
آن نه فرزند که در صدر مذکور است اولاد ایشان مشهور است و مولد آنحضرت
بتاریخ سنه سبعین و اربعمایه بوده است و آن در جیل که شهر بغداد است

هر غنچه را دل بجمالش شادست ؛ تاریخ که از مولد او مستطیب
در یابکه آن چار صد و هفتادست ؛ و نیز در تاریخ ولادت این قاعده

در حسن و جمال ماه جیلی ، هر دیده که دیده گفت عشق است
تاریخ ولادتش ز عارف ، هر کس که شنیده گفت عشق است

مختصر تحفة القادریه در بهجة الاسرار آورده است

کانت وفاته رضی الله تعالی عنه لیلة السبت بعد العشاء تاسع شهر ربیع الآخر
سنه احدی وستین وخمسمایة ببغداد دفن کردند بعد رسته بباب الازج اعاد
الله علینا من برکاته و جمیع مدت حیات آنحضرت نود سال بود و شانزده ساله
از جیلان ببغداد رسیدند و در سی سال تحصیل علم نمودند بیست و پنج سال در تجرید
و انقطاع از خلق بودند بعد از آن چهل سال دعوت خلق الی الحق
نمودند رضی الله تعالی عنه و ارضاه

نظم

غوث اعظم کریم محی الدین ، همه لطف و کرامتی دیدم
با الصد و شصت و یک هجرت بود ، ای معالی فیامتی دیدم

تحفة القادریه حضرت ایشان میفرمودند که در ایام صغر سن هرگاه میخواستم که
با کودکان بازی کنم از عالم غیب ندای آمد که الی یا مبارک یعنی سوی من
بیا ای مبارک چون این ندای شنیدم میگریختم و از ترس خود را در کنار
مادر می انداختم الکون من آن الخلوت می شنوم از حضرت ایشان پرسیدند که

تو کی خود را شناختی که ولی خدائی فرمودند ده ساله بودم که بمکتب میرفتم
ملائکه را میدیدم که حلقه بسته گرد من میرفتند چون در مکتب میرسیدم آواز
فرشتگان می شنیدم که میگفتند افسحوا لولی الله فراخی کنید و جاء دهید
از برای ولی خدای ۱۲ تحفة القادریه رسیده شده از شیخ عقیل منبجی که
از جمله مشایخ و شیخ الشیوخ شام است روایت از قطب زمان گفت
قطب در زمان ما بلکه مخفی است نمی شناسد کسی او را مگر اولیا زود باشد که
ظاهر شود از اینجا اشارت کرد بجانب عراق جوانی عجمی شریف که کلام کند
در روم در بغداد و بشناسد کرامات او هر یکی از خاص و عام و هو قطب
و قتیه یقول قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله بگفتند و پست کنند اینجا اولیا
پیش او همه گردنها را و خود را اگر من باشم در آن زمان تو ضعیف در اینجا
هر آینه سر کشم در زیر قدم او ۱۲ تحفة القادریه عبد الله شامی گفته است
در بغداد عزیزی بود که ویرا غوث میگفتند من و ابن سقا و شیخ عبد القادر
بزیارت غوث رفتیم ابن سقا در راه گفت مسئله خواهیم پرسید که جواب آن
نداند من گفتم از وی مسئله خواهیم پرسید تا به بینم که چه میگوید شیخ عبد القادر
گفت حاشا لله که من از وی چیزی پرسم بروم و انتظار برکت دیدار او کنم

تاریخ ولادت ... حضرت ایشان ...

چون بخلوت او در آمدیم و بر او سلام کردیم ساعتی گذشت دیدیم که در میان ما
نشسته است و کسی معلوم نکرد که از کجا آمد و چگونه در آمد پس از خشم جانب
سقا کرد و گفت وای بر تو ای ابن سقا از من مسئله می‌پرسی که جواب آن ندانم
آن مسئله تو اینست و جواب آن این می‌بینم که آتش کفر در تو زبانه میزند
بعد از آن بمن نگریست و گفت از من مسئله می‌پرسی و می‌بینی که جواب آن مسئله تو
اینست و جواب آن اینست که هر آینه میکرد ترا دنیا تا بدو گوش بجبت
بی ادبی که بمن کرده بعد از آن بجانب شیخ عبد القادر نظر کرد و او را نزد
خود خواند و نشاند گفت ای عبد القادر خدا و رسول خدا را خشنود کردی
بحسن ادب که بجا آوردی گویا که می‌بینم ترا در بغداد که بر منبر آمده
میگوئی قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و می‌بینم که همه اولیا گردنهای خود
پست کرده اند اجلال و اکرام ترا پس آن غوث همان ساعت غایب شد
بعد از آن دیگر او را ندیدیم و هر چه نسبت هر که گفته بود همان طور واقع شد
ابن سقا بروم رفت و بدختر ترسائی عاشق شد بتقریب آن کافر گشت و مرا
متولی و قاضی ساختند از آن راه در دنیا غرق شدم و حضرت شیخ عبد القادر
باندک فرصت سلطان همه اولیا و اصفیا گشت لکن اولیا که نسبت آن غوث

بجا آورده بود ۱۲ تحفة القادریه شیخ نجیب الدین سهروردی فرموده که
حضرت عبد القادر بصحبت شیخ حماد در آمد و در آن وقت آنحضرت در آغاز
جوانی بودند چنان باادب در صحبت نشسته که شیخ حماد چشم جانب ایشان دوخت
و باصحاب میگفت سبحان الله این جوان عجمی را قدمیست که در وقت خود
همه اولیا باشند و مامور شود از حق سبحانه و تعالی که بگوید قدمی هذه علی
رقبة کل ولی الله و هر آینه پست کنند جمیع اولیا گردنهای خود را پیش او ۱۲
تحفة القادریه نقلست از شیخ شهاب الدین سهروردی رضی الله تعالی عنه که
شنیدم از حضرت شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله تعالی عنه که بالای منبر میفرمود
در مدرسه خود که هر ولی بر قدم نبی است و من بر قدم جد خودم صلی الله علیه وسلم
بر نداشت مصطفی صلی الله علیه وسلم قدمی مگر آنکه نهادم قدم خود را بر آن
موضع مگر در اقدام نبوت که راه نیست در آن غیر نبی را و در اشعار شریف خود
نیز این مضمون لطیف را بیان فرموده اند **شعر** وکل ولی له قدم و انی
علی قدم النبی بدر الکمال **ترجمه** هر ولی را قدمی هست باندازه خود
من قدم بر قدم جد خودم در همه جا ۱۲ تحفة القادریه

وصل دوم

در شرف ارادت و نسبت نقلست از شیخ عمر کیمیانی و عمر بزاز که از کبار

اصحاب آنحضرت اند که حضرت غوث اعظم فرمود حق سبحانه و تعالی وعده کرد
بمن که در آرد اصحاب و اولاد مرا و هر که بمن محبتی داشته باشد در بهشت
و نیز نقلست از بزرگی که وقتی بحضرت ایشان عرض کرده شد که از شخصی
نسبت و ارادت بشما کند و حال آنکه نه دست شما گرفته و نه خرقهٔ شما
پوشیده آیا او را از مریدان و اصحاب شما شماریم یا نه فرمود هر که
خود را بمن نسبت کند و نام من برد قبول حق گردد و در گذارد حق سبحانه
از و اگرچه بر سبیل مکروه بوده باشد ٭ شاه جیلی با خبر مسعود
ابد الان کان ظله ممدود ۱۲ ٭ تحفة القادریه نقلست از شیخ
ابو الحسن جیلی که حضرت غوث اعظم در خطاب مریدان میفرمودند
بر ندارم قدم ز پیش خدا ٭ تا روان خود نسازدم بشما
سوی خلد برین بنعمت و ناز ٭ ای مریدان با صفا ممتاز
نقلست از شیخ عبد الرزاق که حضرت غوث اعظم میفرمود که وقتی بدست حق
سجلی داده شد بدرازی که نظر کار کند دیدم که در و نام اصحاب و
مریدان و همهٔ یاران من که تا قیام قیامت نسبت خود را بمن درست خواهند
کرد مرقوم است و حکم شد که اینهمه را بتو بخشیدم ٭ نظم

شاه جیلانی که مردم را چو نور دیده است ٭ جن و علام وی که همی راحتی بخشیده است
و نیز آنحضرت فرموده است اگر برهنه شود عورت مریدی از مریدان من در مشرق و من در مغرب باشم هر آینه بپوشم او را
هر که با یار تو یکی زار نگردد هرگز ٭ چون تو غمخوار کسی خوار نگردد هرگز
و نیز فرموده است بلغزید حسین منصور را نبود در زمان وی کسی که دستگیری
وی کند اگر من در زمان او می بودم هر آینه دستگیریش میکردم و از
یاران و مریدان من هر که مرکوب و بلغزد تا قیام قیامت دستگیر او بکنم
که کسی سر زنت عالم از پی عرفانیست ٭ از طفیل شیخ عبد القادر جیلانیست
صد انا الحق کو جنابید حاجتهای در ٭ فارغ از دار سیاست فال از زندانیست
وصل سیوم در مسافرت از گیلان بجانب بغداد حضرت ایشان نوشته اند که
خورد بودم روزی عرفه بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم بجهت حراثت ناگاه
گاو روی باز پس کرد و گفت یا عبد القادر ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت
چون آواز شنیدم ترسیدم و باز گردیدم و بر بام خود آمدم و حاجیان را از آنجا
دیدم که در عرفات ایستاده بودند از بام فرود آمدم و پیش مادر خود رفتم و عرض کردم
که مرا در کار خدا کن و اجازت ده تا ببغداد روم و بعلم مشغول گردم و صالحان را
زیارت کنم از من سبب این داعیه را پرسید ماجرای خود یک بیک گفتم گریست و

برخاست هفتاد دینار بیرون آورد و گفت میراث پدر من مانده بود چهل دینار در
برادر من گذاشت و چهل دینار زیر بغل من در دلق من دوخت و مرا اذن سفر داد
و عهد داد بر راستی در جمیع احوال و بوداع من بیرون آمد و مرا آموخت که
یکصد و یازده بار بخوانید برای هر مهمی هر چه من یافتم بعد او مت این دعا یافتم
دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم الله الکافی و قصدت الکافی و وجدت الکافی بکل
الکافی و کفانی الکافی و لله الحمد بعد از آن با قافلهٔ اندک توجه بجانب بغداد کردم
چون از همدان گذشتم شصت سوار بیرون آمدند از کمین و قافله را گرفتند و هیچکس مرا
تعرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من گذشت گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت
کجاست گفتم در جامهٔ من دوخته است در زیر بغل من طلبان بر دلکم استهزا میکنم
مرا بگذاشت و رفت دیگری آمد وی نیز همچنان پرسید و شنید از من آنچه یار نخستین
شنیده بود هر دو پیش مهتر خود رفتند و آنچه از من شنیده بودند با وی گفتند مرا طلبید و
بالائی تلی که اموال قافله را قسمت میکردند مرا بردند گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار
گفت کجاست گفتم در جامهٔ من دوخته است زیر بغل من فرمود تا جامهٔ من شکافتند و
آنچه من گفته بودم یافتند پس گفت ترا برین چه داشت که خود اعتراف کردی گفتم مادر من
مرا عهد داده بود که بر صدق و راستی باشم نخواهم که در عهد مادر خود خیانت

دعوت این دعا ... یکصد و یازده بار

کنم پس آن مهتر ایشان بگریست و گفت تو در عهد مادر خود خیانت نمیکنی چند سال
که من در عهد پروردگار خود خیانت میکنم حال بر وی بگشت و بدست من توبه کرد
پس اصحاب وی گفتند که در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه هم مهتر مایی همه بر دست من
توبه کردند و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند اول تائبان از من ایشان بودند

رفتی بکویر دشت ای بت چینی از ناز ٭ شد بند چین تو عامی دد و دشت
یارب چه غزالی که بدین طرهٔ چشم ٭ دام و دد این دشت همه صید تو گشت

این عزیز از بعضی عزیزان این سلسله چنان استماع دارد که نام آن مهتر احمد بدوی بود
بعد از آنکه تائب شد آنحضرت را بخانهٔ خود برد و دختری داشت تسلیم حضرت ایشان نمود
آنحضرت قبول کردند پس از آن بجانب بغداد روان گشتند و اهلیه را فرمودند
که همانجا باشند و بعد از آنکه در بغداد متمکن شدند ورا طلبید

وصل سوم

در مامور شدن حضرت ایشان بدعوت و نصیحت خلق آنحضرت فرمود که من روز سه شنبه
شانزدهم شهر شوال سنه پانصد و بیست و یکم حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و سلم
در خواب دیدم میفرمودند یا بنی چرا با مردم کلام نمیکنی گفتم یا بابا من مرد عجمی ام بر
فصحای بغداد چگونه سخن کنم فرمودند دهن بگشا بگشادم هفت بار در دهن من دمید
فرمودند بر خلق سخن گوی و ایشانرا دعوت کن بحق پس از آن من نماز ظهر حاله گذاردم

و نفسم بوده دشمنان هجوم کرده اند و زبان من بسته شد حضرت رسول الله [illegible]

تعالی علیه وسلم دیدم که در مجلس مقابل من ایستاده اند و میفرمایند چرا سخن نمیگویی گفتم

بابا زبان من بسته شده فرمود دهن باز کن باز کردم نزدیک من آمد نفس مبارک هفت بار در دهن

من دمیده عرض کردم بابای من چرا هفت بار نه دمیدی فرمود از جهت ادب با خواجه

کاینات صلی الله علیه وسلم این گفت و از نظر غایب شد بعد از آن من در سخن آمدم

و خلق را بحق دعوت کردم آنحضرت فرمود که مرا در خواب و بیداری میگویند که بگو یا

ملک و چنان کلام دل من هجوم میکند و غالب می آید که اگر سخن نکنم خفه شوم و

ممکن نیست که ساکت باشم ۲۰ تحفة القادریه نقلست از شیخ ابو سعید قیلوی که در مجلس

حضرت غوث اعظم بارها حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم و دیگر پیغامبران علیهم السلام

مشاهده میکردیم و ملایکه را میدیدیم که طایفه طایفه در مجلس حضرت ایشان

حاضر میشدند و همچنین مردان غیب و جنیان را میدیدیم که به رفتار تمام میرسیدند

و خواجه خضر علیه السلام در مجلس حضرت ایشان بسیار حاضر میشد و میگفت هر که فلاح

میخواهد باید که این مجلس را لازم گیرد و چون حضرت ایشان در اثنای سخن گرم میشدند

میفرمودند ای علماء و اولیاء و درجات انجاست درین مجلس خلعتها عطا شود

و نیز میفرمودند نیست از پیغامبری و ولی مخلوق مگر آنکه حاضر میشد در مجلس من

احیا جان و اموات [illegible] و نیز میفرمودند ای علماء از [illegible]

سؤال کن چون می آیند بر تو در قبر تا ترا خبر کنند از عز و جاه من ۲۰ در تحفة القادریه

نقلست از شیخ ابو سعود احمد بن ابو بکر حریمی که حضرت شیخ محی الدین عبد القادر

رضی الله تعالی عنه میفرمود که آفتاب بر نمی آید تا بر من سلام نمیگوید و هر سال

هر ماه و هر هفته و هر روز پیش من می آید و سلام میکند و اخبار میکند از آنچه در

ایشان واقع خواهد شد و عزة ربا که شعدا و اشقیا را بر من عرض میکنند و [illegible]

چشم من نگر است در لوح محفوظ من غواص دریای علم و مشاهده حق تعالی ام

و من حجة الله ام بر شما و من نایب پیغامبرم صلی الله علیه وسلم و وارث اوم در زمین

۲۱ تحفة القادریه شیخ ابو محمد مفرج میگوید چون لوای دولت قادریه سر بر فلک

کشید و صدای غلغل کوس سلطنت قادریه بگوش اقاصی و ادانی در رسید

صد نفر از اعیان فقهای بغداد جمع آمدند بجای که هر یکی مسئله از آنحضرت بپرسد

که موجب الزام او باشد چون در مجلس حاضر شدند شیخ در مراقبه شد دیدم که

از سینه مبارک ایشان بارقه رحمت در صدور آن صدور عبور کرد و کسی را بجز

اطلاع نیافت الا من ایشان در حال مبهوت شدند و در فریاد آمدند و

جامها پاره کردند و سرها برهنه بر منبر آمدند و سر در قدم شیخ نهادند

و در مجلس چنان شوری بر خاست طلبان بردیم که بکمر چند او تمام در لرزه آمد
پس از آن پیر علی را در کنار گرفت و لب سینهٔ مبارک خود میسود و پیر علی را میگفت
سوال تو چنان و جواب تو چنین چون مجلس منقضی شد ایشان را ملاقات کردم
و از آن حال استفسار نمودم گفتند چون در مجلس حضرت شیخ آمده نشستیم آنچه خوانده
و دانسته بودیم از علوم غرایب مفهوم همه فراموش کردیم گویا که از دلهای ما منسوخ
شد و چون ما را در کنار خود گرفت گم شده در کنار باز یافتیم و مسایل ما را
جوابها فرمود که ما آن را وقتی نشنیده بودیم || که در آن شرح معانی سببی
نگفت جرا با که چگونه گوید کسی || ابو المظفر منصور بن مبارک واسطی
میگوید که وقتی در مجلس شیخ در آمدم و در بغل من کتابها بود در علوم فلسفه چنین ازانکه
کتابها به چند یا پرسد فرمود ای منصور بدر رفیق است این کتابها برخیز و این را بشو
بشو اوراق اگر همدرس مایی || که علم عشق در دفتر نباشد
دیدم که نفس من بشستن اصلا مسامحت نمیکند بسبب آنکه مرا با او دلبستگی بود
عزم کردم که این کتابها را در خانه گذارم و باز در خدمت شیخ بیارم سوی من
نظری کرد نتوانستم که برخیزم فرمود که این کتاب را بده بگشادم چه بینم که
کاغذها سفید است و هیچ حرفی در آن نی بدست شیخ دادم اوراق او کرد اند

و میفرمود ... است بعد از آن فرمود تو به مسکنی از آنکه بزبان میگوئی
و در دل نبود گفتم یا سیدی هر چه از مسایل آن کتاب بود فراموش گشت
و از یادگیری منسوخ شد گویا که وقتی در دل نگذشته بود تا این زمان
گیتی کو قادر بود بر هر چه هست || چو شد کونین سلطان محیی دین
بیر باید علم و حال از سینهها || ای خردمندان چه قدر ...
۱۲ الخلفة القادریة شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره
میفرماید که من در جوانی بعلم کلام سرگرم بودم و چند کتاب از آن یاد گرفتم
بجدیکه در آن علم مقید شدم و عم من شیخ نجیب الدین سهروردی قدس سره مرا
باز داشتی و من هیچ باز نمی آمدم روزی بزیارت حضرت شیخ السموات
و الارض شیخ محیی الدین عبد القادر رضی الله تعالی عنه متوجه گشت و مرا همراه
خود گرفت چون نزدیک رسیدم گفت ای عمر قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة این زمان چنین نزدیکی آمدیم
که جز صید به دل او از حق تعالی پس خود را مهیا گردانی تا از برکات دیدن او
محروم نمانی چون بدولت دیدار آنحضرت مشرف گشتیم و ساعتی نشستیم عم من

گفت این برادر زاده منست عمر نام مشغول بعلم کلام هر چند این را باز می آرم
از آن علم باز نمی آید شیخ فرمود ای عمر کتاب یاد گرفته در علم کلام گفتم فلان و
فلان تا دست بر سینه من کشید والله آنچه یاد گرفته بودم یک لفظ از آن یادم نماند
ولی حضرت رب العزت در حال در دل من دریا از علم لدنی بگشاد و در سخن حکمت
گویایی برخاستم و حضرت قادر آن وقت فرمود یا عمر انت آخر المشهورین فی العراق
نجم الدین مصاحب شیخ شهاب الدین میگوید که وقتی نزدیک شیخ شهاب الدین
در خلوت نشستم روز چهلم در واقعه دیدم که شیخ شهاب الدین بر سر کوهی بر آمده است
و جامه پر جواهر و از بر میکند و بر مردم میریزد و ایشان پای چیننده
همین که این جواهر بر سر ایشان میریزد باز آن جامه از سر پر میشود
گویا چشمه جواهر است آن وقت من از خلوت بر آمدم
بر شیخ مذکور رفتم پیش از آنکه من چیزی بگویم فرمود ای نجم الدین آنچه
تو دیدی همه حقیقت و اتفاق آن و این همه از عنایت حضرت شیخ عبد القادر
دارم که عوض علم کلام مرا کرامت فرموده اند ۱۲ تحفة القادریه

الباب الثانی عشر فی قوله هذه قدمی علی رقبة کل ولی الله

نقلست از شیخ یعقوب که در آمدم ببغداد در سنه احدی و عشرین و

خمسمایه قصد کردم بزیارت قاضی القضاة ابا صالح نصر و او در مدرسه
جد خود نشسته بود که دیگر داد و جمعی دیگر پرسید از قول حضرت شیخ محی الدین عبد القادر
تعالی عنه که میگفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله فرمود که شنیده ام از والد خود عبد الرزاق
و اعمام خود ابو عبد الرحمن عبد الله و ابو عبد الله عبد الوهاب و ابو اسحاق ابراهیم
که میفرمودند حاضر بودیم در مجلس که والد رضی الله تعالی عنه این قول را فرموده
بودند در آن مجلس پنجاه و چند شیخ از اکابر اعیان مشایخ عراق بودند همه رقاب
پیش کشیده اند و سر فرود آورده اند و شیخ علی هیتی برخاست و قدم آنحضرت را گردن
خود نهاد و رسید خبر ما از مشایخ آن وقت که در اطراف و امصار بودند همه اعناق
خود را بخشوع تمام پست کردند و کسی از ایشان انکار نکرد که درین زمان که شیخ
عبد القادر فرموده است قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله این وضع رقاب ازبهر
آنست نقلست از شیخ ابو سعید قیلوی رضی الله عنه که چون حضرت شیخ عبد القادر رضی الله
عنه فرموده قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حق سبحانه و تعالی تجلی کرده بود بر دل
او و رسول صلی الله علیه و سلم بدست خود طایفه ملایکه مقربین بمحضر اولیاء متقدمین
و متاخرین که حاضر بودند احیا با اجساد خود و اموات با ارواح خلعتی در وی پوشانیدند
و همه در رجال غیب مجلس و برادر میان گرفته بودند و صفها در میان هوا ایستاده

و هیچ ولی در روی زمین نبود که مرتبت او دانسته گردن خود را با آنحضرت رحمة الله تعالی
علیه نقلست از شیخ خلیفه رحمة الله تعالی علیه که بخواب دیدم حضرت پیغامبر را صلی الله
علیه وسلم و در رویا بسیار دیدم چه پرسیدم که شیخ عبد القادر فرموده است
قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله فرمود صلی الله علیه وسلم چرا نگوید او قطب زمانست
و منم حافظ او الباب الثالث عشر فی الفرقان و ذلک بامر الله تعالی
نقلست از شیخ ابو البرکات که خبر کرد مرا والد من که پرسیدم از عم خود شیخ عدی ابن
مسافر رضی الله عنه که هیچ یکی از مشایخ متقدمین گفته است قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله غیر شیخ عبد القادر گفت نی گفتم پس این چه معنی دارد که فرموده است
گفت از مقام فردیت خود اظهار کرده است گفتم آیا مامور بوده است باین گفت
تحقیق مامور بوده است وضع رقاب اولیا در دوس رؤسا او را از جهت امر بود
نه معنی سوی ملایکه که سجده کردند آدم را الا که از جهت ورود امر حق سبحانه و تعالی
بر ایشان نقلست از شیخ عارف ابو محمد علی ابن ابی ادریس یعقوبی وقتی که گفت
سیدی شیخ عبد القادر رضی الله تعالی عنه قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله برخاست
شیخ علی هیتی رضی الله تعالی عنه بسوی آنحضرت بالا کرد قدم او و نهاد بر گردن خود
زیر دامن او بعضی از اصحاب پرسیدند که این چرا کردی گفت از آنکه او مامور است

بلکش

بلکش این قول و اذن شده است مرا و در او عزل هر که منع کند او را از او
بلکه خواستم که من باشم کسی که مسارعت کند در انقیاد او نقلست از شیخ فرج حسن
چون مامور شد حضرت شیخ عبد القادر باینکه بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
دیدم اولیا را در مشرق و مغرب که گردن نهاده اند همه مگر یکی در زمین عجم پس که شد
حال او نقلست از شیخ عبد الرحمن طفسونجی که روزی در طفسونج فرود آورد و دیدم
گردن را در میان اصحاب و گفت نهادم بر سر من پس از این معنی پرسیدیم از او گفت فرموده است
اکنون شیخ عبد القادر در بغداد قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله من هم فرود آوردم
گردن خود را از برای آن پس از آن خبر آمد از بغداد که در همان روز شیخ عبد القادر
در بغداد گفته بود آن قول را رضی الله عنه نقلست از شیخ عبد القادر بن عبد الله سهروردی
رضی الله تعالی عنه که بودیم نزد شیخ حماد دباس رضی الله عنه در سنه ثلث و عشرین و خمسمایة
حضرت شیخ محی الدین عبد القادر کلامی عظیم فرمود پس گفت شیخ حماد دباس او را کلامی
عظیم و عجیب بیان فرمودی یا عبد القادر اما نترسیم مبادا مکر کرده باشد حق سبحانه و تعالی
بلکه آن شیخ عبد القادر رضی الله عنه کف پای مبارک خود بسینه شیخ حماد دباس نهاد
و فرمود به بین بچشم دل در کف من که چه چیز مکتوب است در و برداشت کف خود را از سینه او
پس از آن شیخ حماد گفت لا باس بعد ها لا باس بعد ها ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و آنچه

و الله ذو الفضل العظيم از شیخ ابو سعید قیلوی منقولست که چون حضرت شیخ
محی الدین رضی الله عنه قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله فرمود هر جا که ولی در
از حاضر و غایب سر تسلیم پیش نهاد مگر مردی از اصفهان سر باز زد و گفت ما هم ولی
خداییم و ولی خدا را چه حاجت که پیش او سر فرو کند حضرت قادریه جمیع حال او
سلب ساخته و از مقام قرب بغربت انداخت حضرت مودود و ودود و قادریه شهود
میفرمود که چون اصفهانی خود را برین حال دید پشیمان گشت و در بغداد آمد و شیخ
علی بن هیتی و جماعه مشایخ گفت که من از گفته خود پشیمان گشته ام در حضرت شیخ
شفاعت من بکنید گفتند ما از عظمت و هیبت آنحضرت یارای گفتن نداریم و لی تو
وقتی آنجا حاضر شو اگر تقریبی شود ما هم آنچه لازمه هواداری و یاری باشد دریغ نخواهیم
داشت القصه آمد و در صحبت حضرت شیخ حاضر شد شیخ فرمود چه کارست ایشان عرض کردند
که آن پیر اصفهانیست اکنون از گفته خود پشیمان گشته و تایب شده میخواهد که حضرت شیخ
قبول کنند فرمود حاجت نیست وقت همان بود که حاضر شد بنظر قهار در وی دیدند شد

الله الله چه عظیم و چه رفیع القدرست ❊ غوث اعظم که جهان بنده فرمان ویست
هر که در پیش تو ای شاه جهان بنده نشد ❊ خسر الدنیا و الآخرة در شان ویست

الباب الرابع عشر فی اخبار مشایخ عصره ممن قبله بذکا القوه

نقلست از شیخ ابو محمد سبکتکین که بگرو در مجلس شیخ ابو بکر هوار رضی الله عنه
ذکر حال اولیا میکرد نشسته در اثنای آن گفت ظاهر خواهد شد در عراق مردی عجمی عالی منزلت
عند الله و عند الناس نام او عبد القادر و مسکن او در بغداد در بگوید قدمی هذه
علی رقبة کل ولی الله و همه اولیاء الله سر در پیش کنند در زمانه او و او فرد
وقت خود است نقلست از شیخ بقا ابو المظفر ابراهیم که روزی بنده آنحضرت شیخ
عبد القادر را در صحبت تاج العارفین ابو الوفا میرفت و چون شیخ ابو الوفا آنحضرت را
دیدی بر خاستی و گاه گاه استقبالش هم میکردی و حاضران مجلس را میگفت قوموا لولی الله
و خیزید از برای تعظیم رب کریم و هر که بر نخاستی و بر گفتی فلیقم لولی الله چون شیخ را
اصحاب او بتکرار مشاهده کردند یکی از آنها پرسید این اهتمام که حضرت شیخ در تعظیم
این جوان میفرمایند بسبب چیست تاج العارفین فرمود که این جوان را وقتیست که چون آن وقت
همه از خاص و عام محتاج شوند بسوی او و در آن وقت چنان می بینم که قایل است این جوان
در بغداد و حال آنکه حق است قول او و قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و بعضی همه اولیا
رقاب خود را بزیر قدم او بنهند و او قطب ولایت هر که در یابد از شما آن وقت را
باید که لازم گیرد صحبت آن سلطان وقت را رضی الله تعالی عنه نقلست از دو شیخ یکی ابو الحسن
علی هیتی و دوم ماجد کردی رحمهما الله تعالی که روزی شیخ تاج العارفین ابو الوفا بالای منبر

در وعظ بود که شیخ عبد القادر رضی الله تعالی عنه در مجلس او در آمد و آن روز در جوانی بود
و اول در بغداد در آمدست پس شیخ العارفین قطع کرده فرمود این جوان را از مجلس
بیرون برید همچنان کردند و تاج العارفین در وعظ شد و شیخ باز در آمد باز
تاج العارفین باخراج شیخ فرمود سیوم بار تاج العارفین از منبر فرود آمد و حضرت
ایشان را دامن گرفت و میان دو چشم ایشان بوسه داد و گفت برخیزید مرد ولی خدا را
ای اهل بغداد امر باخراج او نه از برای اهانت کردم بلکه از برای آنکه تا شما دانید
و او را بشناسید و بعزت معبود که بر سر او نوریست می بینم که زوا [illegible] از زوایای مشرق
و مغرب در گذشته است بعد از آن فرمود ای عبد القادر امروز وقت ماست آخر وقت
تو خواهد بود ای عبد القادر هر خروسی بانگ کند و خاموش میشود مگر خروس تو که تا قیام
قیامت در بانگ خواهد بود و سجاده و پیراهن و سبحه و عصای خود بحضرت ایشان داد و چون مجلس
تمام شد تاج العارفین منبر فرود آمد و دست شیخ گرفت و گفت ای عبد القادر روز و وقتی
خواهد بود چون آن وقت بیاید مرا یاد کنی سبحه مبارک خود بدست ایشان داد و شیخ عمر بزاز میگوید
سبحه که تاج العارفین بشیخ عبد القادر داده بود چون آن را بر زمین نهادی یکان یکان
دانه خود بگشتی بعد وفات شیخ عبد القادر آن سبحه را در [illegible] او یافتم و آن شیخ
علی هیتی گرفت و از شیخ محمد بن قاید گرفت و چون کسی خواست که آن را بدست خود گیرد

دیگر دور کف دست او آمدی نقلست از قاضی القضاة ابو صالح که شنیدم از عم خود
ابو عبد الله عبد الوهاب که میگفت در بلاد عجم مسافر شدم و از انواع علوم و فنون
علم حاصل کردم به بغداد آمدم و از والد اذن خواستم که در حضور او وعظ گویم و او اذن کرد
و بالای منبر بر آمدم و انواع علوم و مواعظ بیان کردم و والدی شنید هیچ کس را آب
در دیده نشد و در هیچ دلی اثر نکرد اهل مجلس همه فریاد بر آوردند و والد من بالای منبر
بر آمد و فرمود بارحه صایم بودم و ام یحیی چند بیضه بریان کرد و در سکره بطاقی نهاد
گربه بیامد آن سکره را بر زمین انداخت و بشکست چون شیخ این سخن بگفت از اهل مجلس
هر طرف نعره بر خاست چون از منبر فرود آمد پرسیدم که این چیست فرمود ای فرزند تو
بسفر خود می نازی هیچ سفر از اینجا تا اینجا کرده و اشارت بانگشت مبارک بسوی آسمان کرد
بعد از آن فرمود ای فرزند چون بالای منبری آیم حق تعالی بر دل من تجلی میکند و مرا
در قبض و بسط حاکم میکند و خلق را از آن ذوق و وجد پیدا می آید چنانچه دیدی [illegible]
مذکور میگوید وقتی دیگر نیز بر بالای منبر بر آمدم و در حضور والد فنون علم و اصول فقه
و مواعظ بیان کردم باز کلام من در مجلس اثر نکرد از منبر فرود آمدم والدم بالای
منبر بر آمد و گفت ای بنده شجاعت صبر کن باعث آنست در حال از اهل مجلس شور و ناله
فریاد بر خاست و من بیشتر از [illegible] از والد متحیر شدم فرمود تو متکلم بحسب خودی و من متکلم

بغیر نقلست از شیخ بقا رضی الله تعالی عنه گفت وقتی مریدی بر باد و بود نزد شیخ
آمدند رضی الله تعالی عنه وگفت مر شیخ را که این را دعا کن که این پیر سخت درد دارد
بسیار بود بلکه لا یطلع سریرة غیر صالحة پس شیخ در غضب شد وگفت کار خدا با من نیز
و در میان خانه رفت در حال از غضب شیخ در اطراف بغداد آتش افتاد اگر در
یک محل می نشست از محل دیگر بر میخاست شیخ بقا رضی الله تعالی عنه میگوید دیدم که
از آسمان بلاها نازل شد بر بغداد مانند قطع غمام بسبب غضب شیخ عبدالقادر
رضی الله تعالی عنه **فرد** مساز چشم سیه سرخ ترک من ز غضب
که آتش زده در مردمان چه قهر است در حال بر شیخ درآمدم دیدم هنوز
در غضب است من رفتم و در گوشه نشستم و میگفتم یا سیدی بر خلق رحمت کن که هلاک شدند
ازین شدت بر آمد جان عالم ترحم یا حبیب الله ترحم
در حال دیدم که آن بلاها دفع شد و آتش همه فرو نشست پس ای درویش اگر
کسی از بی ادبی و شومیت نفس خود گرفتار غضب حضرت قادریه شود باید که بعد
العشاء روی جانب عراق متوجه شده بایستد قصیده مفرح الارواح را بخواند
و اگر خواندن نداند بدست گرفته بایستد امید است که آثار رحمتش فی الحال دریابد
و از هر بد و بلایی خلاصی یابد و آن قصیده اینست ۱ ۵ ۵

ازذره فقر و فنا گویی شه بحر و درم — تا بجان و دل گدای شیخ عبدالقادرم
هست دایم در طواف کعبه کوینش دلم — در ره صدق و صفا زینت حج اکبرم
چشم من تا از هوای خلد کوینش گذشت — آب حسرت میخورد رضوان ز حوض کوثرم
میشوم گریان ز رخ خود برد رشک هر صبح و شام — رحمتی بر روی گرد آلوده و چشم ترم
چند روزی شد که محروم از آن رو مرده‌ام — جلوه جانان بر درم فرما که تا جان پرورم
ای صبا از من بآن سلطان گیلانی بگو — سوختم اکنون بیا بر باد ده خاکسترم
مردم از غم الغیاث ای غوث اعظم الغیاث — وقت آن آمد که بنمایی جمال انورم
چون نمی بینی کنون سوی من از رحمت — جای آن دارد که در دنیا نبینی دیگرم
بر جمال جان نوازت زنده گانی مشکل است — رحمتی در شدتی و این وقت با هم میبرم
غوث لطف تو بودم کس نیاورم بچشم — زان بچشم غیرت آوردند تخت و سرم
هر چه با من کرده اند الله از غیرت کرده — وای بر من گر حمایت نگردد یاورم
غیرت یا غوث بس جرم و گناه از هیچ و بو — زو بکش از من که بس [illegible]
گرمی پرواز بر گلزار دولت چون هما — چون برم سنگ جفا بشکست اکنون چون
شد ز تاب آتش غم تن — هست گویی وقفه ماتم ز حسرت در برم
در تب و تابم شب و روز از عنایت بر سگی — میخورد خونم غم و من هم خون میخورم

ماندە در کنج غم از پا افتادم | همچو صید تیغ محنت روزگار در سرم
در امیدم آنکه از برج سعادت تا صفا | گر بود طالع تو و طالع ما بود نیک اخترم
یکدم ای خضر مبارک پا قدم از روی لطف | بنه بروی ما چه شد آخر بیابان خاکدم
میکنم ختم سخن تا چند گویم سوز دل | گر نوشتی با قلم در نامه آید دفترم
گر گناهی رفته باشد تو بها کردم ز سر | عذر من بپذیر بنده از لطف فیض گسترم
جنت در بخشش گر جهان تو جرم غریبی | الکرم یا غوث اعظم با ترحم اکرم

من تحفة القادر رتبه

حمد لله فخر دارم چون شدم من قادری | جان و تن کردم فدا بر خاندان قادری
غوث اعظم در حقیقت شاه شاهان قادری | همت از اولاد شاه مرتضی ان قادری
در شریعت در طریقت در حقیقت دان یقین | غوث اعظم قطب قطبان شاه جیلان قادری
زان خطابش محیی دین شد از خطاب کبریا | زنده کرده دین احمد پهلوان قادری
چه جوان چه پیر چه شاه و گدا در راه دین | هر که دید رایگان شد قربان جان قادری
پای همت را نهاده فوق فرق اولیا | آن سپهسالار دین آن شاه جیلان قادری
بارها معراج از حق یافته آن شاه دین | رتبه بس از نه فلک برتر سلطان قادری
پهلوان دین بدو اولاد شاه مرتضی | گوی از میدان ربوده آن مرد مردان قادری

از جای پاکش نشان گشته منور شمس جان | انبیا و اولیا ما و صدق و ایمان قادری
هر که از اخلاص دل گشته مرید از جان و دل | دولت جاوید او باید ز میران قادری
شکر لله یافتم توفیق و گشتم بهره مند | دست بیعت داده ام در دودمان قادری
تا تو باشی مستعان هر که تکیه کرد تباه | گنج ما عاصیان شد باد عیان قادری
بشنود در روز محشر دستگیر و عذرخواه | میر میران پیر پیران شاه گیلان قادری
از طفیل همت عالی عبد القادری | سوی جنت میرود جمله مریدان قادری
گر گشاید صالح بیچاره در مدحش زبان
بر نوشت این نه فلک برتر سلطان قادری

شجرهٔ سلسلهٔ علیهٔ عالیهٔ قادریه بطریق مناجات

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم علیهم ربنا آمنا بما انزلت و اتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین الهی بحرمت سید الانبیا حضرت ابو القاسم محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم الهی بحرمت امام الاولیا ابو الحسن علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه الهی بحرمت سید السادات حضرت ابی عبد الله امام الحسین الشهید الکربلا الهی بحرمت سید السادات امام زین العابدین الهی بحرمت سید السادات حضرت امام محمد باقر الهی

بحرمت سید السادات حضرت امام جعفر الصادق الی بحرمت سید السادات حضرت
امام موسی کاظم الی بحرمت سید السادات سلطان خراسان حضرت امام علی
موسی الرضا الی بحرمت شیخ المشایخ اسد الملة والدین ابو محفوظ معروف
الکرخی الی بحرمت شیخ المشایخ سری بن مغلس السقطی الی بحرمت شیخ المشایخ
امام الصوفیه خواجه ابو القاسم جنید بغدادی الی بحرمت شیخ المشایخ
کهف الدین ابو بکر عبد الله الشبلی الی بحرمت شیخ المشایخ رضی الدین ابو الفضل
عبد الواحد التمیمی الی بحرمت شیخ المشایخ صدیق الملة والدین ابو الفرح
یوسف الطرسوسی الی بحرمت شیخ المشایخ شرف الدین ابو الحسن علی ابن
محمد القرشی الی بحرمت شیخ المشایخ علی الهکاری الی بحرمت قطب الاقطاب
شیخ الاسلام مصلح الدین ابو سعید مبارک علی المخزومی الی بحرمت
رئیس المحبوبین امام العشاق والعرفان قطب الاقطاب سید السادات
شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الشافعی الحنبلی الجیلانی
الی بحرمت سید السادات معدن العشق والکرامات سید تاج الدین عبد
الرزاق الی بحرمت سید السادات جمال الدین ابو صالح نصر الی بحرمت
سید السادات سید ابی نصر محی الدین الی بحرمت سید السادات سید محمد

[illegible] احمد قادری الی بحرمت سید السادات سید حسن بغدادی الی بحرمت سید السادات
سید محمد بغدادی الی بحرمت سید السادات سید علی الی بحرمت سید السادات سید موسی
الی بحرمت سید السادات سید حسن الی بحرمت سید السادات سید احمد بن حسن الجیلی
المتوفی الی بحرمت شیخ الاسلام والمسلمین شیخ بهاء الدین الی بحرمت شیخ الاسلام
والمسلمین شیخ شمس الدین الی بحرمت شیخ ابو الفتح محمد بن ابراهیم شریف القادری
الی بحرمت شیخ ابراهیم بن عطاء الله القادری الی بحرمت تاج العارفین شیخ
الاسلام شاه معین الدین ابو المعالی ابراهیم المشتهر بمخدوم جو شریف القادری الی بحرمت
شیخ مظفر رضی الدین ابو محمد حسین الشریف القادری الی بحرمت شیخ المشایخ درویش
محمد بن حسین بن ابراهیم المشتهر بمخدوم جو شریف القادری الی بحرمت سید السادات
سید رکن الدین ابو الفضل نعمت الله بن سید باری بن سید جعفر قادری الی بحرمت
حاجی الحرمین الشریفین شیخ حاجی محمد قادری بن مولانا جلال الدین الکشمیری الی بحرمت
افضل الفضلاء واکمل العلماء اورع الاتقیاء بابا عثمان بن شیخ حاجی محمد قادری تقبل
حاجاتی وحاجات جمیع المؤمنین والمؤمنات یا قاضی الحاجات آمین یا رب العالمین
الهی امدد ظلال ارشادهم علی مفارق المخلصین الصادقین وحبل من اجل
عنایتک واجل مشاهدتک من المقربین لدیک والواصلین الیک اللهم یسر

علينا مما علمهم واوصل الينا فتوحاتهم واتمم لنا بركاتهم والحقنا بهم واحشرنا
في زمرتهم واهدنا بهدايتهم واسلكنا طريقتهم برحمتك يا ارحم الراحمين
وصلى الله على سيدنا محمد وآله واصحابه اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم

في شيء من آداب السلسلة الشريفة القادرية العلية الجليلة على ما تلقفنا
من كتبهم ووجدنا في اخبارهم واستمعنا من كلامه رضي الله تعالى عنه واخبرنا
شيخنا وسيدنا جمال الله جلال الدين ابو الفتح موسى بن شيخ حامد بن عبد الرزاق
ابن شيخ الكبير عبد القادر محمد بن شمس الدين ابن شاه امير علي ابن احمد بن
صفي الدين ابن شيخ عبد الوهاب بن شيخ الاسلام شيخ السموات والارضين
محي الدين بن ابا محمد عبد القادر الحسيني الجيلاني رضي الله تعالى عنهم اجمعين بكرة
يوم السبت الثالث من شوال سنة خمس وثمانين وتسعمائة اجازة منه شفاها الاول
بظاهر الشريعة جدا والتمسك بكتاب الله وسنة رسوله حتما وسلوك طريق سلف
الصالح قطعا واعتقاد اهل السنة والجماعة ورياضة النفس وعدم اهمالها
والصبر الجميل في طلب المولى والتحمل على البلوى والرضا بقضاء الله وقدره
والقناعة على نعمه واتباع السنة والاجتناب عن البدعة والاقبال على الله

والتوكل

والتوكل عليه والثقة به والاستعانة منه والاستنصار به في جميع
الاحوال والاوقات والموت عن النفس والهوى وعن الارادات
والمنى والانقطاع عن الخلق والتردد اليهم واليأس فيما ايديهم
وعن التعلق بالاسباب بالتوكل على الكريم الوهاب والجد الدائم والجهد
القوي والاشتغال بالعلوم الدينية ومجالسة الفقراء والاستغناء عن
الملوك والاغنياء ودوام الالتجاء الى الله من مكايد اللعين الرجيم
والحزن الطويل في القلب والبشر في الوجه ودوام الروح وطول
الصمت وجولان الفكر والشفقة للاخوان والترحم للمساكين والاتصاف بالجود
والاجتناب عن البخل واختيار الجد في الامور والاحتراز عن الهزل ورعاية
طريق الاعتدال في كل الامور والحب في الله والبغض لله والامر بالمعروف
والنهي عن المنكر والمبادرة الجميلة ولين الجانب والتصلب في الدين
وترك النزاع وطيب المذاق وحسن الاخلاص والستر للاحوال وكتمان
المعاملة والاستعانة في الاعمال وسلوك طريق التوحيد وترك التدبير
والاختيار والرضا بالقضاء والاكتفاء بتدبير الملك الجبار والعمدة
في هذا الطريق الاستغراق في محبة الشيخ ودوام التوجه اليه ومراقبته

معه في جميع الاحوال ومشاهدة معية في كل الآنات والاوقات
والعمى عن غيره ومحبة له والموت في ارادته فيه وقطع طريق الاستفادة
من غيره والتثبيت في القصد وتوحيد الوجد والتبعد عن الوسواس
والاشتياق الدايم والعشق الكامل والايمان الراسخ والاعراض
عن الخلق في الاقبال والادبار وعدم الخوف من لومة لائم وحضور القلب
مع الله وصحة المحبة مع النبي صلى الله تعالى عليه وسلم وصون اللسان عما
لا يليق وعما يخالف ظاهر الشرع وترك ما لا يعني والنصيحة للمسلمين والاكرام
لهم خصوصا لاهل سلسلتهم وارادة الخير لهم سرا وعلانية والخدمة لهم
ظاهرا وباطنا واستواء الحضور والغيبة معهم ومزيد الاختصاص بهم من بين
ساير الطوائف ومطالعة كتبهم مما كتب اليه رضي الله تعالى عنه والاغتنام
بصحبتهم والاجتناب عن صحبة الاغيار ممن يخالف هذه الطريقة والاحتراز
عما يشوش القلب وعدم اختيار السماع والعبادة وعدم الترك الكلي لو تعلق
من غير لهو ولعب وحضور القلب فيه لو اتفق على تقدير الاتفاق وتلاوة
القرآن وملازمة صلوة الاسرار التي بعدها التخلي احد عشر خلوة والعدة
محافظة احكام الشريعة ورعاية اداب الطريق والاستغراق في محبة الشيخ

والتوكل

والتوكل على الله فيه والانقطاع عن سواه وتمليك الامر كله في الشيخ والتو
فيه رزقنا الله واحبابنا سلوك هذه الطريقة واقامنا فيه على الحقيقة اللهم
احشرنا على محبة الشيخ عبد القادر وامتنا عليه واحشرنا عليه واجعلنا من
زمرة طالبيه ومحبيه في الدنيا والآخرة ربنا تقبل منا انك انت السميع العليم

وصلى الله على سيدنا سيد المرسلين
وشفيع الامم محمد وآله وصحبه
واتباعه اجمعين ١١

هذا احدى واربعين اسما من خدمات حضرت غوث محي الدين غوث الثقلين
وقطب الكونين سيد عبد القادر الجيلاني الحسني الحسيني رضي الله عنه وارضاه

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ الاعظم والسيد الاكرم مولانا غوث الثقلين الشيخ محي الدين عبد القادر
الجيلاني رضي الله عنه من اراد الاستغناء من الاغنياء وعدم الالتفات
الى الامراء والتوجه الى حضرة العليا جل وعلا ودفع آفات الدنيا والرغبة
اليها وبرودة الباطن منها والحفظ من النفس الامارة وكيدها ومن الشيطان
الرجيم اللعين ووسواسه وحضور القلب ودفع الغفلة عنه فليشتغل يا حمد

واربعين هذه الاسماء العظام بشرط ان يصلي اولاً واخراً على سيد البرية وخلاصة النبوة صلى الله تعالى عليه وسلم وهذا الاسناد مختصر موجز ولكن خاصيتها وتاويلها وعجايبها واسرارها كثيرة بالعدد الكبير والصغير الحمد لله رب العالمين الاسم الاول يا حي انت الذي تميت الاحياء وتحيي الاموات يا حي الثاني يا منعم انت الذي تجزي الخلايق من شكر نعمته يا منعم الثالث يا غفار انت الذي تغفر ذنوب عباده بفضله وتعفوا عنها برحمته يا غفار الرابع يا مالك انت الذي تؤتي الملك لمن تشاء بلطفه يا مالك الخامس يا قادر انت الذي اذا اردت شيئا ان تقول له كن فيكون موجوداً بالسرعة يا قادر السادس يا قاهر انت الذي تقضي ما شئت وتبقي ما شئت بمشيته يا قاهر السابع يا حافظ انت الذي تحفظ لمن اردت من آفته وبليته برحمته يا حافظ الثامن يا قدوس انت الذي تقدست الملايكة المقربون والانبياء والمرسلون بقدسه يا قدوس التاسع يا وكيل انت الذي ترفع امور المتوكلين عليك بقدرته وقوته يا وكيل العاشر يا مومن انت الذي تعطي الايمان والامان للمومن بكرمه ومنته يا مومن الحادي عشر يا حكيم انت الذي تحيرت العقلاء والحكماء من حكمه يا حكيم الثاني عشر يا خالق انت الذي تخلق اصناف

الخلايق بقدرته يا خالق الثالث عشر يا كريم انت الذي تكرم الانسان على ساير الحيوانات بعنايته يا كريم الرابع عشر يا وهاب انت الذي تهب لمن تشاء اناثاً وتهب لمن تشاء الذكور بمنه يا وهاب الخامس عشر يا مالك الملك انت الذي لم يزل ملكه ولا يزال عزه وعلوه يا مالك الملك السادس عشر يا غني انت الذي تؤتي الملك لمن تشاء من عباده ولم تزعجهم الاحتياج بحكمه يا غني السابع عشر يا محمد انت الذي تثبت ضماير عباده على وحدانيته بلطفه يا محمد الثامن عشر يا رؤف انت الذي لا ترد الملحين محروماً من بابه يا رؤف التاسع عشر يا رشيد انت الذي ترزق للاهل معرفته قربه ووصاله يا رشيد العشرون يا قديم انت الذي لم تبلغ الاوهام الى اوله والى آخره يا قديم الحادي والعشرون يا هادي انت الذي تهدي الى معرفته لمن تشاء من عباده يا هادي الثاني والعشرون يا رحيم انت الذي تجيب المضطر وتعين المظلوم وتجيب برافته لا يرحم احد ولده كما رحمت بمغفرته على خلقه يا رحيم الثالث والعشرون يا غفور انت الذي تظهر الحسنات وتستر السيئات وتعفو عنها بمغفرته ورافته يا غفور الرابع والعشرون يا كبير انت الذي تعالى وتكبر عظمته وجلالته يا كبير الخامس والعشرون

يا علي انت الذي اعلى شانه واعظم سلطانه وبرهانه يا علي السادس
والعشرون يا مصور انت الذي تصور احسن الصور بكمال صنعته وبلاغته
يا مصور السابع والعشرون يا جليل انت الذي لا يزال جلالته ملكه
وبقاؤه يا جليل الثامن والعشرون يا عليم انت الذي ترزق العلم لمن تشاء
بكرمه يا عليم التاسع والعشرون يا قريب انت الذي اقرب من كل قريب
بعلمه وقدرته يا قريب الثلثون يا واحد انت الذي عذبت من اشرك
وانكر وحدانيته بعدله يا واحد الحادي والثلثون يا عظيم انت الذي لم يبلغ
خطرات الموحدين بكنهه عظمته يا عظيم الثاني والثلثون يا ولي انت الذي
ترزق لوليه مقام الولاية بين عباده بمشيته يا ولي الثالث والثلثون
يا نور انت الذي تنور اهل السموات والارض بنوره يا نور الرابع
والثلثون يا عزيز انت الذي تذل الكافرين بعدله وتعز المؤمنين بفضله
يا عزيز الخامس والثلثون يا منان انت الذي لا يبرز احد من البرايا من
منه واحسانه يا منان السادس والثلثون يا حليم انت الذي تعفو من
العباد ذنوبها بحلمه يا حليم السابع والثلثون يا شكور انت الذي
تكثر النعمة على عباده الذين شكروا بها لمغفرتها يا شكور الثامن والثلثون

يا تواب

يا تواب انت الذي تقبل التوبة من عباده وتعفو عنه سيئاته يا تواب
التاسع والثلثون يا حق انت الذي تثبت الحق وتبطل الباطل
بين الخلائق بحقه يا حق الاربعون يا معيد انت الذي تحشر الخلق يوم الحشر
والفصل للعدل بقضائه يا معيد الحادي والاربعون يا سبحان
انت الذي طاهر وبراء عما يقول الظالم من جهالته وحماقته يا سبحان
اللهم اني اسالك بعزة هذه الاسماء وعظمتها وشرفها وكمالها وجلالها
وسلطانها وبرهانها وذكرها وانسها ونورها وبحق اسرارها واعدادها
وكبيرها وصغيرها ودرجاتها ودعواتها وخواصها وتاثيرها
ومعانيها ظاهرها وباطنها ورسومها وكسورها وسطورها وابنايها
وحدانها واقلامها وعظمة جميع اسمائها ان تصلي على محمد وعلى آل محمد
وان ترزقني دينا ثابتا ويقينا واخلاصا كاملا وشوقا دائما فائقا
غالبا وارزقني بجميع اوليائك واصفيائك واحفظني من شر الشيطان
والنفس الامارة ومن شر جميع عقوبات الدنيوية والعقبوية
بفضلك وكرمك يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد وعلى آل محمد
وبارك وسلم عليهم اللهم اني اسالك بحرمة هذه الاسماء ان تصلي

علي محمد وعلى آل محمد وان ترزقني ايمانا وامانا من عقوبات الدنيا
والآخرة وان تحبس على ابصار ظلمته ظالمين المريدين بي السوء
وان تصرف قلوبهم من شر ما يضمرونه الى خير ما لا يملكه غيرك اللهم هذا الدعاء
مني ومنك الاجابة وهذا الجهد مني وعليك التكلان ولا حول ولا قوة
الا بالله العلي العظيم وصلى الله على نبي الرحمة وشفيع الامة وكاشف
الغمة وخير خلقه محمد وآله واصحابه اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين
ه ه ه ه

هذا دعاء دعا به غوث الثقلين الشيخ محي الدين عبد القادر الجيلاني
رضي الله عنه وارضاه في
افتتاح مجالس الوعظ

اللهم اني اسألك ايمانا يصلح للعرض عليك وايقانا نقف به يوم القيامة
بين يديك وعصمة تنقذنا بها من ورطات الذنوب ورحمة تطهرنا بها
من دنس العيوب وعلما نفقه به اوامرك ونواهيك وفهما نعلم به كيف
نناجيك واجعلنا في الدنيا والآخرة من اهل ولايتك واملأ قلوبنا بنور
معرفتك واكحل عيون عقولنا باثمد هدايتك واحرس اقدام افكارنا من

مزالق مواطئ الشبهات وامنع طيور افكارنا من الوقوع في شباك
موبقات الشهوات واعنا على النفس الامارة بالسوء وامح سطور سيئاتنا
من جرائد اعمالنا بايدي الحسنات وكن لنا حيث ينقطع الرجاء منا اذا اعرضنا
ابهان الوجود بوجوههم عنا حين تحصل في لحد القبور رهائن اعمالنا
الى يوم النشور واجز عبدك الضعيف على ما الف من العصمة من الزلل
ووفقه والحاضرين لصالح القول والعمل واجر على لسانه ما ينتفع
به السامع وتذرف له المدامع ويلين له القلب الخاشع واغفر له و
للحاضرين ولجميع المؤمنين برحمتك يا ارحم الراحمين

نقلت از کتاب شیخ عفیف رحمه الله که شیخ عبد الله قدس سره فرمود
که حضرت شیخ ما رضی الله عنه فرمود وذکر اسمی که اسم الاعظم یعنی نام شیخ
عبد القادر گفت تاثیر اسم الله دارد طریق او آنست که یا شیخ عبد القادر
شیئا لله برای مقهوری اعدا هر روز هفتاد کرت بخوانند مقهور شوند
واگر در میان تا جهی گرفتار شود هفتاد بار بر خاک بخوانند وبجانب ایشان اندازد
مقهور شوند برای دفع سحر آب از هفت چاه بگیرد هفتاد بار بر آن بخواند

و بدان عمل کند دفع شود و برای دفع زهر از زعفران بر کاسهٔ چینی بنویسد
و شسته بخورد شفا یابد و برای تسخیر هر خلق هفتاد بار بخوانند و برای حل
مشکلات هزار بار بخوانند و برای دفع غضب جباران هفت بار بر روی
ایشان بخوانند و بدمند و اگر جائی رسول فرستند سه بار در گوش او بخوانند
مقبول قول گردد و اگر در اول روز جمعه چهل و هفت بار بخوانند هر کس که گیر
باشد موافق گردد و اگر هر صباح بامداد پیش از تکلم خود و یکبار بخوانند
غنی گردد و برای ترقی دولت و جاه هر روز پانصد بار ورد کند برای
عقد لسان سه روز بخوانند هر روز شصت بار برای ظاهر شدن مدفونات
هر روز هفتاد بار بخوانند مدفونات ظاهر شود برای رویت سید کائنات
علیه افضل الصلوات و التسلیمات هفت شب هزار هزار بار بخوانند برای
در خواب دیدن حضرت ایشان رضی الله عنه بر همین عدد بخوانند برای کثرت
فتوحات هر روز پانصد بار بخوانند برای خلاصی محبوس یکصد و شصت و
هفت بار بخوانند و اگر هر روز صد بار بخوانند مقبول جمیع اکابر و سلاطین
گردد و اگر در شب جمعه یکهزار و یکصد بار بخوانند بعد از نماز عشا و سخنی نگوید تا آنکه
آنحضرت را رضی الله در خواب ببیند

۵ ورق

ختم حضرت غوث الثقلین سید عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز

هر که پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب آفتاب بخواند بلاهای دین و دنیا سلامت ماند
و از شر دشمن ظاهر و باطن سالم ماند طریقش آنست آیة الکرسی هفت مرتبه بایتی بخواند
بخواند مرتبهٔ اول خوانده بجانب راست بدمد مرتبهٔ دوم بجانب چپ مرتبهٔ سیوم
بجانب پیش مرتبهٔ چهارم بجانب پس مرتبهٔ پنجم بجانب آسمان مرتبهٔ ششم بجانب
زمین مرتبهٔ هفتم خوانده بهر دو دست بدمد و تمام اندام را بمالد در حفظ حق تعالی
باشد بعد از آن هفت مرتبه این دعا بخواند حَصَّنْتُ نفسي و ديني و جسدي
و ايماني و اهلي و ولدي و مالي و ما املك و ما حب في خزاين الله تعالى
و اقفالها لا اله الا الله محمد رسول الله و مفاتيحها لا حول و لا قوة الا
بالله العلي العظيم فسيكفيكهم الله و هو السميع العليم و رد الله الذين
كفروا بغيظهم لم ينالوا خيرا و كفى الله المؤمنين القتال و كان الله قويا
عزيزا بعده سه مرتبه قوله الحق و له الملك بعده یکصد و یازده بار یا باقی
انت الباقی بخواند
والله اعلم

بعد از نماز خفتن چون خواهد که بخواب رود هر شب این مناجات و توبه را

حصار

در وجود ساز و کردان حضرت غوث الثقلین است رضی الله تعالی عنه

وارحماه وجعل الجنة مثواه **مناجات** اللهم صل علی سیدنا
محمد عبدک وحبیبک ونبیک ورسولک النبی الامی وعلی آله وصحبه
وبارک وسلم علیهم ملکا پادشاها خداوندا اگر از من بیچاره گنهی
ویا شرکی ویا خطایی ویا گناهی صغیره وکبیره یا ریایی یا زنایی
یا نمیمه یا غیبتی یا طعنی یا فحشی یا بهتانی یا دروغی یا لهوی یا لغوی
یا سهوی یا حسدی یا حرصی یا عجبی یا کبری یا نفاقی یا ناحقی یا حرامی
یا کراهتی یا بدخطایی یا بدنظری یا بدفهمی یا ترک امانتی یا ترک دیانتی
یا خیانتی یا ظلمی یا تعدی در حق آدمی و در حق جانوری یا ترک حقی
و در رعایت استاد و پیر و در حق مادر و پدر و یا هر یکی را حق ایشان یا حکم
فرمان خدای تعالی و خبر رسول صلی الله تعالی و سلم چنانچه شاید یا فسقی
یا فجوری یا غفلتی یا بدعتی یا تقصیری یا ضلالتی یا آنچه بغیر فرمان
خدای تعالی و جز فرمان شریعت است بقصد یا بفراموشی کرده باشم
یا در خاطر من گذشته باشد یا بر زبان من رفته باشد قولا و فعلا
خاطرا و سامعا حاضرا و ناظرا ظاهرا و باطنا سرا و جهرا لیلا و

نهارا و لیلا و آخرا قدیما و جدیدا از این جمله گناهان باز آمدم و
پشیمان شدم و شرمنده شدم و روی خود سیاه کردم و توبه نصوح
کردم که باز از اینها در وجود من در نیاید و از سر تجدید مسلمان شدم
و ایمان آوردم بوحدانیت خدای تعالی و بآنچه خدای تعالی فرموده است
اقرار کردم بزبان و تصدیق کردم بدل و آنچه نا فرموده است از آنها
بیزارم و ایمان آوردم بآنچه ایمان آورده است محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم و بیزارم از آنچه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بیزار است
بصدق و یقین دل میگویم لا اله الا الله محمد رسول الله اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
آمنت بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر والقدر خیره
وشره وحلوه ومره من الله تعالی والبعث بعد الموت آمنت بالله
کما هو باسمائه وصفاته وقبلت جمیع احکامه الهی هم برین اقرار
و تصدیق در جمیع عمر مرا ثابت دار بحق محبت حبیب خود محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم خداوندا کارهای دینی و دنیوی بتو سپردم و بتو پناهیدم

وازتو سوال میکنم اللهم انی اسالک العفو والعافیة والمعافاة

الدائمة فی الدین والدنیا والآخرة بحرمة نبیک محمد وآله واصحابه

اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین پس ازین مناجات بخواند ربنا

لا تواخذنا ولا تفضحنا من ذنوب السمع والبصر والفؤاد والیدین

والقدمین عمدا ونسیانا صباحا ومساء لیلا ونهارا سرا وجهرا

واتوب الیک من هذه الذنوب کلها واقول اشهد ان لا اله الا الله و

اشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم لا تجعلنا محجوبین عن لقائک نقنا

من شرور الدارین ببرکة القرآن ونبی آخر الزمان وبلغ روح متابعته

وسلامنا اللهم صل علی محمد بعدد من صلی علیه وصل علی محمد بعدد من لم یصل علیه

وصل علی محمد کما تحب وترضی ان یصلی علیه وصل علی محمد کما امرتنا بالصلوة

علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه برحمتک یا ارحم الراحمین ۱۲ وظایف

قادریه موسوم بود در فصل ششم در بیان اذکار و ادعیه متفرقه و این دو بیت

از مناجات حضرت غوث الثقلین است رضی الله عنه بجهة کشف

امور صعب کفایت مهمات بعد یک هزار وصد کرت دعوت کند با رعایت

حفظ آداب و شرایط آن اول درود بر آن محبوب صلی الله تعالی علیه

وسلم وبعده دعا بعد از دعوت واسمای الله دیگر مثل یا لطیف و

خلوت و عزلت دیگر استعمال خوشبوی و تصدیق صدق اجابت دعا و رو به

بر فتوح حضرت غوث اعظم بر خود حاضر داشتن و مدد و استعانت از آن

جناب خواستن و خشوع و خضوع در دعوت مشغول شدن الرباعیة

ایدرکنی ضیم وانت ذخیری ؛ واظلم فی الدنیا وانت نصیری

آیا دریابد مرا ظلم حال آنکه تو ذخیره منی ؛ آیا ظلم کرده شوم در دنیا حال آنکه تو مددگار منی

وعار علی حامی الحمی وهو قادر ؛ اذا ضاع فی البیدا عقال بعیری

وازبرای حصول و تحصول مرادات دینی و دنیوی و استجابت دعا و

درازی عمر برین اذکار مداومت نماید بعد از نماز فجر هزار کرت هو

الحی القیوم و بعد از نماز ظهر هزار بار هو العلی العظیم و بعد از نماز عصر

هزار بار هو الرحمن الرحیم و بعد از نماز مغرب هزار بار هو الغنی الحمید و

بعد از نماز عشا هزار بار هو اللطیف الخبیر ۱۲ وظایف قادریه

موسوم بود در فصل ششم در بیان اذکار و ادعیه متفرقه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون

وصل علی محمد کلما غفل عن ذکره الغافلون اللهم انک قلت واذا سالک عبادی

عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی

للعلم پرسنده ونی یا قریب یا مجیب اینک ادعونک واستجبتک وآمنت بک فاستجب لی
دار سند یا انک لا تخلف المیعاد الٰهنا پروردگارا خداوندا مهیمنا وبصدق
دل میگویم که تویی آفریدگار حق و پادشاه مطلق لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین الٰهی تو راست خدایی و تو راست پادشاهی تو راست کبریایی
مرهست گدایی مرا است بینوایی راضیم بدانچه کنی و خوشنودم بدانچه فرمایی
یا الله یا عزیز یا غفار الکرام من بیچاره گناهی و لغزش نادانسته صغیره یا کبیره
یا غلط گویی یا شرکی یا ریایی یا عجبی یا غیبتی یا خیبتی یا بحثی یا بهتانی یا
دروغی یا نیفقی یا فجوری یا جهلی یا هجو ناحقی یا مدح بیجایی یا حبی غیر رضی
یا بغضی غیر مشروع یا لهوی یا لغوی یا حسدی یا کبری یا نفاقی یا حوایی
یا مکروهی یا عدم دیانتی یا خیانتی یا ظلمی یا تعدی در حق آدمی یا جانوری
یا سوء ادبی نسبت بکلام مجید یا ترک مدی یا شدی یا زیادتی یا نقصانی
در تلاوت یا تقصیری در لوازم قراءة یا غفلتی یا سهوی یا نسیانی یا دهنی
در نماز یا سرقه در رکوعی یا سجودی یا غیر آن در ادای شرایطی یا تهاونی
در اداء واجبات شرعیه یا مداهنتی در معاملات دینیه یا اماتت
سنتی یا احیاء بدعتی یا ترک معروفی یا امر منکری یا فنا رتری لا لازم الاستغفار

یا کتما

یا کتمان حقی واجب الاظهار یا کوتاهی در اداء حقوق رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم یا ترک تعظیم اهل بیت و یا صحابه کرام رضوان الله
تعالی علیهم یا ترک رعایت استادی یا پیری یا ولیی یا والیی یا عالمی
یا عالمی یا مادری یا پدری یا برادری یا ذی رحمی یا قریبی یا همسایه یا رفیقی
یا عطایی یا مملوکی یا تابعی صریحا او کنایة او اشارة او تحریرا او تقریرا نظما او
نثرا قلیلا او کثیرا اسرا او علانیة قولا او فعلا عملا او اعتقادا در وقوع آمده
در آن گرفتم و تو بر کرم و پشیمان گردیدم استغفر الله واتوب الیه من هذه الامور
ومن جمیع ما کره الله الٰهی مرا ببخشی و عفو سرافرازی بخشی و مکافات انتقامی را
که از من یا گناهی یا ظلمی و تعدی رفته زیاده در آنچه مستحق آن باشند از خوان رحمت خود
عطا کن و برضامندی خویش نوازش فرمای انک انت الوهاب الٰهی تو فرمودی که ای
بندگان من که اگر اول شما و آخر شما و انس شما و جن شما بطلبند از من و بیابند هم هر کسی را
مطلوب ولکم نکند از خزاین من مگر چنانچه کم کند سوزنی چون بدریا در آورده شود
خداوندا تو بایی کرم و عطا موصوف ومن باین احتیاج و افتقار متصف پس مرا
در روسیاه مگردان یا اکرم الاکرمین اللهم انی امنت بالله ملیا یا صاحب العافیة
آمنت بالله العظیم وبکلامه القدیم وبجمیع ما جاء به محمد نبیه الکریم صلی الله علیه وسلم

وعلی جمیع اخوانه من النبیین والصالحین فاغفر یا رب العالمین لجمیع المومنین آمین آمین

آمین الهی دین خود را و ایمان خود را و امانت خود را و جمیع نعمتهای ظاهر و باطنی

خود را بتو امانت سپردم و نزد تو ودیعت نهادم یا رب انت الذی لا یضیع عندک

الودایع والامانات الله اکبر کبیرا والحمد لله بکرة واصیلا اللهم صل علی محمد کما صلیت

علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت

علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد اللهم انزله

المقعد المقرب عندک یوم القیمة اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وازواجه واهل بیته

وذریته کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم صل علی سیدنا

محمد بعدد کل ذرة الف الف مرة وعلی آله واصحابه وسلم کذلک علی جمیع الانبیاء

والمرسلین وعلی ملائکتک المقربین وعلی جمیع عبادک الصالحین یا رسول الله مدد مدد

بسم الله الرحمن الرحیم

خَالِقْ رَازِقْ یَاصَمَدِیْ اَحَدْ مُحَمَّدْ نُوْرِ نَبِیْ

هَادِیْ هُوَ اللهُ هُوْ مَنْ هُوْ هُوْ مِنَ اللهُ

هُوْ مِنَ اللهُ هُوْ مَنْ هُوَ اللهُ هَادِیْ هُوْ

لَا یَحْلِیْشَا لَوْ فَشِیْصَا اِلَّا هُوْ

تمت تمام شد این نسخه بدست عبد الشکور حافظ کثیر ۱۵ الثانی ۱۱۶۴
۱۱۹۴ تاریخ ۱۵ رمضان المبارک حافظ محمد احسن ولد حافظ نور محمد کشمیر
خریده این جلد را چندک را

جناب غفور احمد صاحب ساکن علی گڈھ

کے مبلغ عشرہ ۲۰ روپے میں خریدی

۲۱-اکتوبر ۱۹۲۹ء

